۸۷


فهرست کتب فارسی ف ~~۹...~~

ع ۸۷

~~۲۷۰~~

۴۰۰ ریال

۲۲۲۳۶



...ج اهوا جمع هوی بمعنی اراده نفس و شهوت او که خوانده است این نزا ابان...

کلب در حاجت چه علتی است که در عرض منکواد دمی را از گزیدن سگ دیوانه عارض شود سیری را در وی

و سرایت میکند از وی به دیگری و نمیتواند که بجانب آب نگاه کند و اگر ببیند فریاد کند و بی طاقتی دارد

و ... که از تشنگی بمیرد و نمیتواند که آب بخورد و این علتی است که هر زمان ماده آن بر طبیعت بدن او

متولی میگردد از وی اعراض ردیه و سرایت میکند در رگ و پی باقی نمانده از جا...

هیچ رگی و بندی مگر آنکه در می آید آن علت در آن و تشبیه اهل اهوا بصاحب این علت

بجهت آنست که هر صاحب هوی که مستولی گردد اعراض ردیه از وی متولد شود و ضرر آن از او

بدیگری تجاوز کند چنانکه علت بدعت و هوا در اهل اهوا چنانکه صاحب علت کلب

از آب گریزد و نمیتواند از آن خورد و تشنه بمیرد همچنین اهل اهوا از علم دین گریزند و ...

از آن مستغنی شده و محروم از آن بمیرند در بادیه جهل و هوا و بدعت جان دهند

...افیه - کتاب الایمان باب الاعتصام بالکتاب والسنة ص ۲۲ ف اشکات ج ام



باطل در زمین دل خود مپاش باش بیخ فارغ و ایمن که حق همی رستست

...رق را هیچ دست و زور نیست که بگوید منشیا منول است

...ند ارا ابیاتی بغیر ندا و باشد ون الاان ت الله ...

...ام من حضرت سید ابو الفتاح رح ق - ناکس روی خو...

...ست ترا نطق ... احد دار ...

إن أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

الحمد لله والمنة که درپنج جلد کتاب ملفوظات حضرت شاه نظام الدین اولیا رحمة الله علیه مسمی به

فوائد الفؤاد

از تصنیف مرید خاص حسن علای سنجری مرحوم حسب فرمایش شیخ رحیم بخش صاحب تاجر کتب دهلی

حسنی احمد حسین خان
در مطبع باهتمام خان طبع یافت

اللّٰه نور السموات والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح

خدای راه نماینده و روشن کننده دلهاء اهل آسمانها و زمین است نور او در دلهاء مومنان

همچون روزنیست در دیوار [illegible] قندیل که باشد در ان چراغ المصباح في زجاجة

که باشد ان چراغ در آبگینه که ان آبگینه یعنی قندیل الزجاجة كانها كوكب

كانها كوكب درّي يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية

گویا که آن ستاره است با روشنی که افروخته شده ان چراغ از روغن درخت با برکت [illegible]

ان درخت زیتون است که نه شرقی است و نه غربی تنها يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه

[illegible] آفتاب بران تابانست که نزدیک است که روغن آن درخت روشنی دهد

و اگر چه نرسیده باشد بان نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء

[illegible] گویا از غایت روشنی نوری بر سر نور است راه نماید خدای بنور خود هر کس

که خواهد و يضرب الله الامثال للناس والله بكل شيء عليم

و بیان میکند خدای مثلها را از برای مردم و خدای بهر چیزی داناست

[illegible] از [illegible] صدق میخوانند و اخلاص [illegible] اگر [illegible] روز عمل

ز اخلاص [illegible] بهتر از ده سال است که [illegible] مطلوب است

[illegible] احسانه ذنوب [illegible] كتاب الاعتصام بالكتاب والسنة ص ۹ [illegible]

[illegible] عارفان [illegible] بمقام طلب [illegible]

[illegible] کتب [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

این جواهر غیبی و این زواهر لاریبی از خزاین تلقین و از نهانخانه تعیین خواجه راستین که لقب یافته و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ملک الفقرا والمساکین نظام الحق والشرع والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده می آید و آنچه از آن سمع جمع ملکوت بسمع میرسد عین لفظ مبارک او و وجه معانی آن کلام مختصر خود نبشته میشود و این مجموعه را چون دلهای دردمندان را فایده های گیرد فواید الفواد نام کرده شد والله المستعان و علیه التکلان یکشنبه سوم ماه مبارک شعبان سنه سبع و سبعمائه بنده گناهکار امیدوار حسن علا سنجری که بانی مبانی مجامع این معالی است دولت پای بوس آن شاه فلک جاه ملایک بارگاه حاصل کرد همان زمان بفضل نظیر آن قطب آفتاب ضمیر منیر است سر او ترک الاتش چهار طبع گرفت و سر او بکلاه چهار ترکی آن ناصر اصفیا زینت یافت الحمد لله علی ذلک آنروز بعد از آنکه بر صلوة مکتوبات و صلوة چاشت و شش رکعت بعد صلوة مغرب و صوم ایام بیض ملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند که تائب و متقی برابر است متقی آنست که مثلا در همه عمر خویش شرب نکرده باشد و معصیتی بوجود نیاورده و تائب آنست که کرده باشد و انابت آورده بعد از آن فرمود که هر دو برابر باشند بحکم حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له این معنی هم دران محل فرمودند آنکه معصیتی کرده باشد و از آن معصیت توبه کرده و چون تائب شود و طاعت کند هر آینه از طاعت نیز ذوقها گیرد ممکن است که یک ذره از آن راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معاصی اش بسوزد همچنین سخن دران افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشته اند و صفات ایشان را اظهار کرده است بر لفظ مبارک راند که خواجه ابو الحسن نوری نور الله مضجعه در مناجات میگفت الهی استرنی فی بلادک بین عبادک از هاتفی آواز شنید یا ابا الحسن الحق لا یستره شیء یعنی حق را چیزی نمی پوشد و حق هرگز پوشیده نماند هیچ جا همان محل فرمود که در خطه ناگور بزرگی بود او را حمید الدین سوالی گفتندی رحمة الله علیه از و سوال کردند که

ی مشایخ نقل می کنند و بعد از نقل ایشان این همچنین نام ایشان بگیر و بعضی چون نقل می کنند صیت ایشان ای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست جواب دادند آنکه در حالت حیات باشتهار خود کوشیده است ز وفات نام او مندرس می شود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام و صیت به جهان میرسد همچنین سخن در مشایخ کبار افتاد و ترقید درجات ایشان ابدال بر لفظ مبارک راند که مردی نقاه حضرت شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده و دست او شکسته و خراب شده آمد پیش شیخ رفت و حکایت آن افتاده باز گفت و دعای خود خواست شیخ فرمود ل او بی ادبست آن اینده برسید که آنچه بی ادبی کرده است شیخ فرمود که او یکی از ابدالانست دوش او ر دیگر بحکم طیرانی که ایشانراست در هوا می پریدند چون بسر خانقاه ما رسیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد ی در جانب راست شده گذشت یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت همین است که بی ادب وار بر خانقاه بگذرد بیفتاد همین معنی نیز همدرین محل فرمود در نگاهداشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز وقتی در شب عیدی در خانقاه خود نشسته بود و چهار تن از غیب بخدمت او حاضر بودند روی سخن بیکی کرد و گفت که تو بامداد نماز عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه ان دوم را پرسیدند که تو کجا خواهی گذارد آن گفت در مدینه بعد از آن سیوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد در بیت المقدس بعد از آن چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت کرد و گفت هم در بغداد در خدمت خواجه در باب او چنین فرمود انت ازهدهم و اعلمهم و افضلهم همچنین سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که کمال مرد در پیدا می شود قلة الطعام و قلة الکلام و قلة المنام و قلة الصحبة مع الانام همچنین سخن در جد و اجتهاد افتاد این دو بیت از لفظ دربار ایشان استماع افتاد ابیات گرچه ایزد دهد هدایت دین + بنده را باید کرد + نامه کان بحشر خواهی داد + هم ازینجا سواد باید کرد + آدینه هشتم ماه مبارک شعبان سنه مذکور از دولت پایبوس حاصل شد بنده را غلامی بود ملیح نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه ذکره الله در دانیده شد دعا خیر ارزانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان آورد و دو بیعت مشرف گشت والحمد لله علی ذلک درین محل حکایت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که درین راه غلامی در میان نیست هر که در عالم محبت درست آمد کار او ساخته شد در اثنای این معنی فرمود که پیری بود در می داشت زیرک نام و این زیرک در غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار شد مریدان پرسیدند که بر جای تو که نشیند گفت زیرک و آن پیر چند پسر بود با اختیار زیرک گفت پسران تو نگذارند که بر جای تو نشینم هر آینه ایشان با من خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ بنشین اگر

خواجگی

ایشان با تو مخاصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد الغرض چون پیر بجوار رحمت حق پیوست از زیر
بجای او نشست پسران بر خصومت آغاز کردند که تو غلامی از غلامان من باشی ترا چه بهره که بجای پدر ما نشینی
تعدی ایشان بسیار شد زیرک بسر روضه پیر آمد و گفت ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا زحمت نمایند من
ایشان را از تو دفع خواهم کرد اکنون ایشان در ایذای من شده اند ترا وعده خود بوفا باید رسانید این بگفت و بمقام خود
باز آمد همدران چند روز کافران در نواحی غزنین تاختند خلقی بمحاربه ایشان بیرون آمدند هر چهار پسر آن پیر بحرب پیوستند
و هر چهار شهادت یافتند انعام بی‌مزاحمت بر زیرک مقرر ماند بلیغ مذکور را بعد ازانکه ارادت آورد دوگانه نماز فرمود
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که این دوگانه را نیت چه باید کرد گفت و دعا عما سوی الله ادینه پانزدهم ماه مذکور سنه الیه
بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد جوالقی درآمده و ساعتی نشست و برخاست و برفت خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که ازین باب مردم بخدمت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه کم راه یافتندی امد بخدمت
شیخ الاسلام فرید الحق والدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از هر جنس درویش و غیر آن را رسیدندی بعد ازان فرمود
که در میان هر عامی خاصی هست همدرین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا که بسیاحت بود وقتی بر
جمعی از جوالقیان رسید در میان ایشان بنشست نوری در ان جمع معاینه کرد نیکو نگاه کرد یکی را از انجمله
دید که در میان آن نوری از و ساطع می شد آهسته نزدیک او رفت و با او گفت که تو درمیان این قوم چکشی او جواب داد
گفت یا زکریا تا بدانی که در میان هر عامی خاصی هست همدرین باب حکایت فرمود که وقتی بزرگی درمیان جمعی هم
ازین باب رسید یکی را دید که در دو رکعت نماز قرآن تمام ختم کرد آن بزرگ حیران ماند با خود گفت که درین مسکه
که انیمردست این نوع طاعت از وعجب باشد همانا که هر بیکار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت
بعد از ده سال باز بر سر آن جمع رسید آن درویش را هم بران قرار دید آنگاه گفت حقیقت معلوم کردم که درمیان
هر عامی خاصی هست آدینه بیست و دوم ماه مذکور سنه مذکور بعد از نماز دولت پای بوس حاصل شد فرمود
که من بعنایت این شش رکعت اوابین که گفته ام می گذاری گفتم آری بعد ازان از روزه ایام بیض پرسید
که میداری گفتم میدارم بعد ازان از نماز چاشت پرسید که می گذاری گفتم می گذارم بعد ازان چهار رکعت
صلوة السعادت فرمود و ازو این سعادت بر سعادت دیگر ختم شد والحمد لله علی ذلک ادینه سیزدهم
ماه مبارک رمضان سنه سبع و سبعمائة پیش از نماز دولت پای بوس حاصل شد فرمود که پیش از نماز بغیر معهود
آمدن چون نسبت عرض افتاد که نماز تراویح باقتدای مولانا ظهیر الدین حافظ سلمه الله گذارده می شود و او
هر شبی سه سیپاره میخواند بنده میخواهد تا ده شب بی فاصله در عقب او نماز گذارد تا ثواب ختم قران حاصل شود
اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه بازگشته شود تا تراویح گذارده آید فرمود نیکو باشد بعد ازان مناسب این معنی حکایت

فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که امشب در دو رکعت
نماز ختم قرآن کند از حاضران کسی این معنی را متکفل نشد شیخ بهاء الدین پیش شد و در یک رکعت ختم قران کرد و چهار
سیپاره دیگر خواند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند نماز تمام کرد ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین
علیه الرحمة می گفتی که هر چه بمن رسید از نماز و اوراد مشایخ و زهاد همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد و آنچنان بود که بمن
رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قران می کند هر چند که بخواستم نتوانستم همدران محل حکایت
دیگر فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد بزرگی را در طواف کعبه بدید در عقب
او رفتن گرفت از هر جا که آن بزرگ قدم بر میداشت قاضی حمید الدین قدم خود آنجا می نهاد آن بزرگ بدان حال
اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه می کنی متابعت آن کن که من می کنم قاضی حمید الدین علیه الرحمة پرسید که شما چه می کنید
پیر گفت من در روزی هفتصد بار ختم قرآن می کنم قاضی حمید الدین بغایت متعجب شد تا با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر
خاطر بوهم میگذراند و موهوم میخواند پیر سر برآورد و گفت ملفوظ لا موهوم با چون خواجه ذکره بالخیر این حکایت تمام کرد
اعز الدین علی شاه عظمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت باشد خواجه فرمود آری
کرامت باشد معامله که بعقل باز نخواند آن دیگر ست وانچه در و عقل را گنجائی نیست آن کرامت باشد تحتی سخن در طاعت
مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه میگفت که انچه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم همه بکردم تا انگاه که معلوم کردم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقتی نماز معکوس گذارده اند برفتم و پای خود
در رسن بستم و خود را سرنگون در چاهی آویختم و همچنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی بنده کمینه
کرد فرمود هر که بود بحسن عمل بمقامی رسید اگرچه فیض ایزدی نازل است اما جد و جهد خود باید کرد ادینه پنجم
ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد سخن در ترک و تجرید افتاد در اثنای آن فرمود که درویشی
بود در غایت فقر و مسکنت تکلم او از غایت گرسنگی با لب چسپیده در راه میرفت خواجه محمود دیوه که یار ماست بکدانک
پیش او نهاد او جواب داد که من امروز یکبار سیر خورده ام و از جانب قوت استیفا تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ
حاجت نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر در غایت صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت
صبر انحکایت همدرین محل فرمود در قناعت و قطع بریدن از غیر حق سبحانه و تعالی فرمود بزرگی بود او را شیخ علی
گفتندی وقتی خرقه خود میدوخت پای دراز کرده بود و عطف خرقه بر ران انداخته بخیه میکرد درین میان
گفتندش که خلیفه میرسد او هیچ از قاعده خود نگشت همران قرار بود و گفت بیا خلیفه درآمد و سلام کرد و بنشست
شیخ جواب سلام گفت مگر حاجبی که برابر خلیفه آمده بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او هیچ التفات نکرد تا
یکدو بار حاجب همین گفت و مکرر کرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ ملکید ست حاجب گرفت و گفت سخت خلیفه بعد

ازان گفت که من دستهای خود گرد آورده ام روا باشد که پای گرد نیارم یعنی از شما هیچ طمعی ندارم و نداشته ام
و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آورده ام اگر پای گرد نیارم توانم لختی سخن در اصل سلوک افتاد و آنچه معنی بوده است
درین میان فرمود که مردی بخدمت خواجه اجل شیرازی آمد علیه الرحمة والغفران و ارادت آورد منتظر آن خواجه
می بود تا او را از نماز و روزه و اوراد چه می فرماید خواجه همین گفت که آنچه بر خود روا نداری بر غیری روا مدار
و خود را همان خواه که دیگری را الغرض آن مرید بازگشت و بعد از مدتی باز آمد بخدمت خواجه عرضداشت کرد که آن روز که
بخدمت پیوستم منتظر بودم که خواجه مرا نمازی و اورادی فرماید هیچ نفرمود امروز منتظر آن ترتیبم خواجه جواب داد
که از روز نخست توجه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نگفت خواجه تبسم فرمود و گفت که از روز ترا گفتم که آنچه بر خود نپسندی
بر دیگری مپسند و خود را همان خواه که غیر برا قوان سخن یاد نداشتی پس چون تخته اول درست نکردی تخته دیگر چگونه
دهم بعد از اتمام این حکایت فرمود که بزرگی بود بارها گفتی که نماز و روزه و تسبیح و اوراد همه حوایج دیگ است اصل در
دیگ گوشت می باید چون گوشت نباشد از حوایج هیچ نکشاید ازان بزرگ پرسیدند که تو بارها این تمثیل می فرمائی
بما شرح بگوی آن بزرگ گفت گوشت ترک دنیاست و نماز و روزه و اوراد حوائج آن اول مردی باید که
تارک دنیا شود و تعلق او بهیچ چیز نباشد پاک نیت اگر او را نماز و روزه و اوراد و غیر آن باشد یا نباشد اما چون دوستی
دنیا در وی باشد از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ نشود بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر روغن و فلفل و سیر
و پیاز در دیگ کنند و آبی بیندازند شوربائی کنند ازان شوربای زور گویند و مزوره هم گویند مریضان را دهند
یعنی شوربای دروغ پس شوربای اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه حوائج باشد خواه نباشد بعد ازان در
تحقیق ترک دنیا این لفظ بر زبان مبارک راند که ترک دنیا آن نیست که خود را برهنه کند مثلا لنگوته بندد و بنشیند
ترک دنیا آنست که لباس پوشد و طعام بخورد اما آنچه میرسد روان میدارد جمع نکند و با او میل نکند و خاطر را متعلق
بچیزی ندارد آدینه نوزدهم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز سعادت پای بوس میسر شد سخن در آداب تصوف و
اشارات مشایخ و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین بسطامی و شیخ الاسلام
حضرت دهلی رحمة الله علیه مراسم اهل صفه و آداب ایشان نیکو دانستی تا وقتی کوزه در نظر ایشان آوردند که آن
کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن و آنجا بزرگی حاضر بود او گفت این را کوزه لقمانی گویند شیخ
جمال الدین بسطامی گفت که چرا کوزه لقمانی گویند آن بزرگ ساکت شد بعد ازان شیخ جمال الدین
حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی رحمة الله علیه مناقب او بسیار است از وی می آید
که مگر جمعه ازو فوت شد یا چیزی از ظواهر شرع والله اعلم ائمه آن شهر با حساب او بیرون آمدند
با او گفتند که ائمه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان فرمود که سوار می آیند یا پیاده گفتند

که سوار می آیند آن زمان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را گفت بفرمان خدای عزوجل روان شو دیوار در حال روان شد
مقصود آنکه این شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد هیچ گوشه جای گرفتن نداشت شیخ فرمود که کوزه باید آورد
که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید رفت و کوزه با یک گوشه ساخت و پیش او برد همان گوشه بدست گرفته شیخ تبسم کرد
و گفت این گوشه تو گرفته من کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار مرید رفت کوزه با دو گوشه بساخت
و پیش آورد یک گوشه بیک دست گرفت و گوشه دیگر بدست دیگر باز شیخ فرمود که هر دو طرف تو گرفتی من کدام
جانب گیرم برو کوزه سه گوشه بساز مرید رفت کوزه سه گوشه بساخت دو گوشه به هر دو دست گرفت سوم جانب سینه
خود کرد شیخ تبسم فرمود و گفت کوزه چهار گوشه بساز بعد ازان مرید همچنین کوزه چهار گوشه بساخت و بیاورد غرض
آنکه این کوزه را کوزه لقمانی بسبب این معنی گویند آدینه بیست و ششم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز دولت پای بوس بدست آمد
سخن در نماز افتاد و خضوع امام و مقتدیان فرمود که اول خضوع آنست که مصلی آنچه خواند معانی آن در دل بگذراند بعد ازان
فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی صاحب ولایت بود
در غایت بزرگی چنانچه شیخ بهاء الدین می فرمود که اگر فردا مرا گویند بدرگاه ما چه آوردی من گویم حسن افغان را آورده ام
وقتی آن حسن در کوئی می گذشت بمسجدی رسید مؤذن تکبیر گفت و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز
در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد و خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع
کردی و من با تو پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی باز گشتی و آن بردگان را در خراسان بردی از آنجا
بملتان آمدی و من دنباله تو سرگشته شده می گشتم آخر اینچه نماز است بعد ازان هم در شرح بزرگی او می فرمود که وقتی در
موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کنید که قبله این طرف است این سخن
گفت و جای اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر بود نزاع آورده گفت نی سمت قبله بر طرف دیگر است الغرض میان ایشان
سخن بسیار شد خواجه حسن دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم و نیکو ببین دانشمند روی آن جهت کرد کعبه را
معاینه دیدیم بدان سمتی که خواجه حسن میگفت بعد ازان از احوال او شرح داد که او امی بود و هیچ نخوانده خلقی می آمدند
کاغذی و لوحی پیش او می نهادند چند سطر بر آنجا نوشته بعضی نظم و بعضی نثر و بعضی عربی و بعضی فارسی از هر باب چند سطری
می نوشتند و در میان این سطرها یک سطر از آیت قرآن هم نوشتند آنگاه از وی پرسیدند در میان این سطرها سطر قرآن
کدام است او اشارت بآیه قرآن کردی که این است او را گفتندی که تو قرآن نخوانده چه دانی که این آیه قرآن است گفتی نوری که
درین سطر می بینم در دیگر سطرها نیست هم ملایم حال آن بزرگوار لختی سخن در استغراق و ذوق نماز افتاد فرمود که مردی بود
او را خواجه کریم گفتندی او مگر اول حال نویسنده بود آخرها روی از اشتغال دنیا بگردانید و یکی از اهل صلاح شد خواجه
بارها گفتی تا گور من در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد حال نماز و خضوع او بیان می فرمود که وقت نماز شام پیش او مزوره کمال

به نماز مشغول بود مگر دران ایام تشویش متوان بود کسی بیگاه حوالی ان دروازه آن طرف نماز توانستی بودن این خواجه کریم
بنماز مشغول شد یاران او بر دروازه استاده بودند اورا آواز میدادند که زود تر شهر درآئی و دربان دروازه غلبه میکرد
الغرض این خواجه کریم نماز بخشوع تمام کرد انگاه که ازانجا باز گشت اورا گفتند که تو هیچ آواز ما نشنیدی گفت نی گفتند عجب چندین غلبه
ماکردیم تو نشنیدی گفت عجب از کسی است که او در نماز باشد و غلبه کسی بشنود بعد ازان فرمود که آن خواجه کریم روی
بخدا آورد هرگز بهمه عمر خود درم و دینار بدست خود نگرفت بعد ازان ذکر شیخ ابو سعید ابو الخیر در ترک دنیا و لذت ان
سخن در پیوست که همت بلند باید کرد و بالائش دنیا مشغول نباید گشت وازسر شهوت باید برخاست انگاه این بیت بر لفظ
مبارک راند فرد یک لحظه ز شهوتی که داری برخیز ٭ تا بشنوند ترا رشادت بیت پنجشنبه دهم ماه ذیقعده سنه مذکور دولت
پای بوس حاصل گشت فرمود که چگونه است که امروز آمده یعنی نوبت ادینه مقرر بود بنده عرض داشت کرد که این سعادت امروز
مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید هر آئینه سعادت پای بوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هر چه از غیب
اید نیکو باشد بعد ازان سخن در صحبت افتاد فرمود که صحبت را اثری تو لیست بعد ازان در ترک دنیا غلو فرمود
در اثنای آن بلفظ مبارک راند که بوده از سر خسیسی بخاست که او را خیری انتشر یعنی اقدام نکرد دو شنبه یازدهم ماه مذکور
سعادت پای بوس حاصل گشت جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین
یار او و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعامی پیش اوردند فرمودند که هر که صایم نیست بخورد بیشتری از جمع
چون ایام بیض بود صایم بودند بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد انگاه بر لفظ مبارک
راند که چون عزیزان بنشینند طعام پیش باید آورد کسی نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم نخواهد بود خواهد خورد
و حکمت دران چیست که نپرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید صایم ریا را مدخلی باشد و اگر این صایم مردی باشد راسخ و
صادق که ریا را ابر و گذر نباشد گوید آری صایمم حالی طاعت سر او را در دفتر علانیه نویسند و اگر گوید صایم نه ام دروغ باشد
و اگر ساکت باشد استحقار سایل کرده باشد دو شنبه بیست و یکم ماه مذکور دولت پای بوس حاصل شد سخن در برکت قدم بزرگان
افتاد فرمود که هر موضعی بهمین قدم ایشان مرحمت چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود که اقدام خدا اولیا
و بزرگان انجا رسیده باشد که انعام خدای راحت داد در اثنای آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت
که سحرگاهی بزرگی را دیدم که بربالای کنگرهای بلند مسجد دیدم که بر سر طاق محراب می آمد و میرفت بر مثل مرغی در
غایت سرعت بی تشویش بازان سر این سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم چون نزدیک صبح شد ازان
کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت که دیدی گفتم دیدم گفت پیش کسی نگوئی در همیان کاتب عرض داشت کرد
که بیشتر از بزرگان احوال خود در مستور داشته اند حکمت چه چیست فرمود اگر سر فاش کنند محرمیت سر بگیرند انشاید چون یکی باکی
رازی گوید دان تمنوده اشکارا کند پیش آن گوینده باز رازی نگوید عرضداشت کرد که چگونه است که خواجه ابو سعید ابو الخیر

رحمة الله علیه بارها از غیب سخنان بر زبان اورده است فرمود که ازان که اولیا در غلبات شوق میباشند از سر سکر
چیزی میگویند اما انکه کامل است هیچ نوع از اسرار بیرون ندهد بعد ازان دو بار این یک مصراع بر لفظ مبارک راند مصرع
مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند ٭ بعد ازان فرمود که حوصله وسیع باید که اسرار را نشاید و اهل معنی اصحاب صحو اند بنده پرسید
که مرتبه اصحاب سکر بالاتر یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهار شنبه چهاردهم ماه ذی حجه سنه مذکور سعادت
پایبوس یافته شد سخن در قبول نفس افتاده بود بر لفظ مبارک راند که طاعتی و وردی که از نفس صاحب نعمتی شنیده میشود
در ادای آن راحتی دیگر است بعد ازان فرمود که چند ورد است که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که از
خواجه خود یافته ام در وقت ادای هر دو ورد در احتهار اثر او نهایت از آسمان تا زمین تحتی سخن در ترک اختیار افتاد یعنی
باختیار خود هیچ کاری نمی باید کرد بر لفظ مبارک راند که مرد که محکوم دیگری باشد به که خود حاکم بعد ازان فرمود که شیخ ابو سعید
ابو الخیر رحمة الله علیه روز جمعه بجهت نماز از خانقاه بیرون آمد مریدان را پرسید که راه مسجد ادینه کدامست چگونه میباید
رفت یکی از حاضران گفت راه اینست از و پرسیدند که چندین بار بنماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن پرسیدم
تا حالی محکوم دیگری باشم بعد ازان در ترک وطن و محبت خانه و کاخ و منزل این موعظ فرمود این ابیات بر لفظ مبارک راند
ابیات دشت و کهسار گیر همچو وحوش ٭ خان و مان را بمان بگربه و موش ٭ قوت عیسی چو زاسمان سازند
خانه پردازند ٭ خانه را که بهر قوت کنند ٭ مور روز بنور و عنکبوت کنند ٭ یکشنبه سیوم ماه محرم الحرام سنه
ثمان و سبعمائه دولت پای بوس میسر شد سخن در طاعت افتاد فرمود که طاعتی است لازم و طاعتی است متعدی طاعت
لازم انست که منفعت آن همان یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز است و روزه و حج و اوراد و تسبیحات و انچه
بدین ماند اما طاعت متعدیه انست که از تو منفعتی و راحتی بدیگری رسد با نفاق و شفاقی و بدانچه دسترس شغل و لطف در حق
غیری کند از طاعت متعدیه گویند و ثواب آن بحد و اندازه است و در طاعت اخلاص میباید تا قبول شود اما در
طاعت متعدیه هر گونه که باشد و بکند مثاب باشد انشاء الله تعالی پنجشنبه هفتم ماه محرم الحرام سنه ثمان و سبعمائه
دولت پای بوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت افتاد میفرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت و ولایت
انست که مریدان را بخدا رساند و اداب طریقت تعلیم فرماید و انچه میان او و میان خلق است از ولایت گویند اما انچه میان
او و میان حق است آن ولایت است و آن خاص محبت است چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود برد اما ولایت بکسی
تسلیم کند ان کس را که او خواهد و اگر ندهد اما روا باشد که حق عز و جل ان ولایت او بدیگری دهد اما ولایت که همراه او باشد از او
با خود برد درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی بخدمت بزرگی فرستاد و استطلاع کرد که شب برطا عالم چه
گذشته او جواب فرستاد که شب را شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز نقل کرد باز آن بزرگ کس
فرستاد و پرسید که ولایت او بکه دادند او جواب گفت که از ان خبر ندارم انچه معلوم شده بود اعلام داده ام بعد ازان

ایشان را معلوم شد که ولایت او بهمه عارفین داده‌اند رحمة الله علیهم شب در پیش العارفین آمدند شمس العارفین ایشان را
پیش از آنکه ایشان سخن گویند گفت خدای تعالی در جهان شمس العارفین اند تا ابد ایم شمس العارفین داده اند بعد از حکایت
شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه که برادر شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مضجعه بود می فرمودند که چون او برای تعلیم
و تحصیل بدرس رفت مدرس پرسید که نجیب الدین متوکل شما اید او جواب داد که من نجیب الدین متکلم تا متوکل که بود
بعد از آن مدرس پرسید که برادر شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده شما اید جواب داد که برادر صوری منم تا برادر
معنوی که باشد تحتی سخن در تشنیع اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب جلامت نظرها کنند در اثنای آن فرمود که خواجه
بود با نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضاة خرجی فرستادی همانا که وقتی عین القضاة علیه الرحمة و الغفران از صحاب
دیگر چیزی توقع کرد و غرض خود بوی رسانید آن خواجه شنید خاطر کوفته کرد و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا باید
از دیگری چیزی گرفت و این دولت هم بر من ارزانی ندارد عین القضاة برو نبشت که برای این مصلحت مرنج تا مکن
تا دیگری نیز دولتی بیابد و از اینها مباش که می گفت که اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا و از اینها مباش که گفته اند
ای باغبان بیا و در باغ باز کن • چون من بدیده ایم تب من دراز کن • همین بنوازی مجو برادرزاده که کاتب ارادت آورد
و بیعت کرد شمس الدین برادر او محلوق شد و مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تجدید محلوق شد و همین روز شیخ جمال الدین
هانسوی محلوق شد و شیخ عثمان سیوستانی کلاه درخواست کرد و یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی بس با راحت بود
درین محل حکایت شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه فرمود که چون او بخدمت شیخ آمد و موی سر فرود آورد شیخ
می فرمود که به حقیقت چراغ گشته شود • چون بون رفت از پس زغن • چهارشنبه ششم ماه جمادی الاول سنه مذکور
از لشکر خیرآباد باز آمده شد دولت پای بوس حاصل گشت سخن در مردان غیب افتاد که ایشان کسی را که قابل می بینند و
عالی همت در طاعت و مجاهده در می یابند می ربایند در اثنای آن فرمود که نصیر لقب جوانی بود در بداون باز شنودم
او می گفت که پدر من مردی بود و اهل نماز شبها او را از پیش در آواز دادند او بیرون آمد ما از درون همین سلام علیک
شنیدم و این قدر هم شنیدم که پدر من می گفت که فرزندان اهل بیت را وداع کنم گفتند فرصت نیست بعد
از آن هیچ ندانم که ایشان و پدر من کجا شدند بعد ازین حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه
که او کتابی نوشته است و در آنجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود که او را قزوینی گفتندی در خانه او مردان غیب
جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق صف در صف بایستادندی یکی از مردان غیب امامت کردندی جماعت قرأت
بلند می شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است اما او را نمی دیدند همین آن قزوینی پیش شیخ شهاب الدین آمد فرمودند که
هم از آن مردان یکی یک مهره بر من فرستاده است هم بر دست آن قزوینی و آن مهره هم بر من است بعد از تحمل
فرمودند که مردی بود علی نام از مردان غیب بر در حجره او بیامدندی گفتندی سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی

و پس چند بار هم چنین بود تا روزی هم بیامدند و گفتند سلام علیک ای خواجه علی خواجه علی علیک داد و گفت ای مردان
همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید داد خود را نخواهید نمود بعد از آنکه این سخن بگفت پیش از آن آواز هم نشنید
در میان بنده عرضداشت کرد مگر خواجه علی این سخن که گفت گستاخی کرد فرمود که آری بدان انبساطی که کرد از آن دولت
محروم بماند بعد از آن فرمود که مردان غیب اول آواز می دهند و سخن می توانند بعد از آن ملاقات می کنند بعد از آن
می یابند در آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند که تا چه مقام با راحت است آنجا که این کس را می برند • سه شنبه ۱۹ ماه
جمادی الاول سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن در سلوک افتاد فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک تا در
سلوک است امیدوار کمالیت است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او راه رود
و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد که سالک را هم وقفه باشد فرمود که آری هرگاه که سالک را در طاعت
فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود دریابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود
و اگر عیاذا بالله هم بران بماند هم آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش این راه بر هفت قسمت بیان فرمود
اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمت را تمثیل نمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق
غرق محبت یکدیگر در میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی قولی یا فعلی در وجود آید که پسندیده دوست او نبود آن دوست
ازو اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و معذرت پیوندد تا آن
او از و راضی شود آن اندک اعراض که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محب هم بران خطا اصرار کند و عذر آن خطا نخواهد
آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی در میان آرد در میان شیخ خواجه ذکره الله بالخیر در تمثیل حجاب این سخن رسید دست بالا کرد
آستین پیش روی مبارک داشت و فرمود مثلا هم چنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار کوشد
و توبه گراید و اگر در آن باب هم اهمالی کند از حجاب بتفاصل کشد چه شود آن دوست از و جدائی گزیند پس اول اعراض بود بعد
چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بران ناپسندیدگی مصر بود تفاصل شد پس اگر هم اندوست مستغفر نشود سلب مزید شود
مزید که او را بود در اوراد و ذوق طاعت و عبادت و غیر آن آن مزید از و باز ستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد بران
بطالت بماند سلب قدیم شود یعنی طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت آن از هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری
رود بعد از آن تسلی شود تسلی آنچه باشد یعنی دوست او را ابر جدائی او از دل بیارآمد پس اگر باز هم در انابت اهمال رود عداوت
پیدا شود و آن محبت که بوده باشد بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها • دوشنبه بیست و پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت
دست بوس دریافته شد سخن در فضیلت دادن طعام افتاد بر لفظ مبارک راند که نیکو خیریست طعام بخلق دادن در اثنای آن
فرمود که خواجه علی پسر خواجه بزرگ رکن الدین چشتی رحمة الله علیهم اجمعین در خروج کفار تاتار گرفتار شد او را پیش
چنگیز خان بردند یکی از مریدان آن خانواده آنجا حاضر بود همانا که آنجا مکنتی داشت چون خواجه علی را اسیر دید حیران ماند

باخود اندیشید که طریق خلاص او چگونه باشد و او را چه نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم که از دودمان کرامت است و بزرگ است او چه معلوم کند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر نباید درین جمله بعد از تامل بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت که پدر این مرد بزرگ بود و طعام بخلق دادی او را اخلاص باید داد چنگیز خان گفت خلق خود را طعام دادی یا خلق بیگانه را آنمرد گفت که خلق بیگانه را خلق خود را همه کس طعام میدهد اما پدر او خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین سخن خوش شد گفت چه نیک کسی بود که خلق خدای را طعام میداد بر حال فرمود که او را مخلصی کنند و خلعتی هم داد و عذر بخواست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذهب پسندیده است بعد ازان سخن در خطره و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل مردم بگذرد و بعد ازان عزیمت یعنی بران اندیشه دل نهند بعد ازان فعل است یعنی آن عزیمت را بفعل بیارند بعد ازان فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را در خطره مواخذه باشد باید که مردم در هر حالی بخدای گریزند زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده حق است و همه احوال بحق باز جوید بعد ازان فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه گفتی که هیچ خطره در دل من نگذشت که من بفعل آن متهم شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادق بتمامی در خانقاه او آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر کمال معرفت او بدید و دانست که او چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمود که کوزه آب پیش او ببر دختر اگر چه خورد بود با آداب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش برد شیخ ابو سعید را ادب دختر بغایت پسندیده آمد بر خاطر گذرانید که کدام بنده نیک بخت خواهد بود که این دختر در حباله نکاح او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن موذن را که خادم خانقاه بود در بازار فرستاد و گفت که خبر بازار بیار که در شهر چه آوازه است حسن مؤذن در بازار رفت و باز آمد پیش شیخ رفت و گفت که در بازار سخنی شنیده ام که هیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود که آنچه شنیده بگو گفت آن سخن بر زبان من چگونه رود شیخ فرمود که آنچه شنیده ببایدگفت حسن مؤذن گفت در بازار این چنین میگویند که شیخ ابو سعید ابو الخیر می خواهد که دختر خود را در حباله او آرد شیخ بخندید و گفت همان خطره که امروز اخذه کرده بود چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که ازین حکایت معلوم میشود که شیخ ابو سعید ابو الخیر در عهد خود نیکبخت ترین بندگان بوده است گفت آری بنده را ازین سخن استحسان فرمود بعد ازین سخن در شفاعت توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که اگر یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان و قرابتان پیشینه او را زحمت نمایند و بر شراب خوردن تحریص کنند و گرفته باشد او را طلب کنند و جهد نمایند تا او باز شراب خورد و همی آنگاه بود که او را اندک مایه میل در دل مانده باشد و اگر تایب دل از آن اندیشه کلی صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را زحمت نتواند نمود دلیل بر صدق توبه او شکستن قدح با حریفان او باشد و بعد ازان می فرمود که هر که بمعصیتی و فسقی در میان مردمان بر زبان گیرند آنگاه باشد که اندک میلی در دل آن کس بآن فسق و معصیت مانده باشد اما چون تایب دل خود تمام ازان پاکیزه سازد هیچ کس او را بدان

جرم و خیانت یاد نکند این همه یعنی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تایب بر سر توبه مستقیم است نه او را کسی بمعصیت تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر میلی باشد بدان گناه و بدان معصیت هر آینه او را در طلب آن همت نمایند و هم بزبان فسق گرا و بفسق و فجور بر بندند بعد ازین سخن در ذکر حیدر زاویه افتاد بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود در دنیا صاحب حال بود در آنچه خروج چنگیز خان شد کفار روی بهندوستان نهادند دران روزی روی سوی یاران کرد و گفت از مغلان گریزید که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند که چگونه گفت ایشان درویشی را برابر خود می آرند خود را در پناه آن درویش میدارند من در سر آن درویش کشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنون حقیقت است که ایشان غالب خواهند آمد تا آنگاه که بزید بعد ازان خود در غاری رفت و ناپدید شد عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد ازین تقریر حکایت بنده عرضداشت کرد که این طایفه طوق و دستکله آهنین که در دست و گردن می کنند متابعت اوست گفت آری و لیکن او را حالی پیدا شده بود در آن حال آهن تافته می کردند او بدست خود گاه طوق میساخت و گاه دستکله میکرد و آهن بر دست او چون موم شده بود و این طایفه که بستند طوق و دستکله می کنند اما آن حال کجاست بعد ازین سخن در آن افتاد که حیات آنست که درویش بذکر خدا تعالی مشغول باشد بعد ازان فرمود که بزرگی بود او را امیر گرامی می گفتند درویشی از ری آن شد که بزیارت او آمد و این درویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب عین آن بودی که دیدی نوبتی وقتی او را اشتیاق شیر گرامی غالب گشت روان شد بجائیکه شیر گرامی بوده است در اثنای راه منزلی نزول کرده بود در خواب شد در خواب دید که میره گرامی مرده چون بامداد شد بر خاست گفت دریغ چندین راه بهوس او قطع کرده ام و او بمرد اکنون چه باید کرد باری بروم و موضعی که او بود و گور او را زیارت کنم چون برسید بمقامی که شیر گرامی در آنجا بود از کسی پرسید گرفت که گور میره گرامی کجاست همه گفتند او حی قایم و زنده است گور او چه میپرسی آن درویش حیران ماند که خواب من چرا دروغ شد الغرض بخدمت او در آمد و سلام کرد میر گرامی علیک داد و گفت ای خواجه خواب تو معنی راست بود زیرا که من پیوسته مشغول با حق حی بایم امشب بتعبیر او مشغول شدم این ندا العالم در دادند که میره گرامی مرد و پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الاخر سنه الیه دولت پای بوس دریافته شد سخن در صوم افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در روایتی آمده است که رسول علیه السلام سه ماه را روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد ازان فرمود که آداب درویشی آن است که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد ازان فرمود که این را قسمی کرده اند اما آنکه سه ماه روزه دارند ده محرم و ده ذی حجه نیز دارند و ده روز دیگر روزهای متبرک و هم بدارند همان ثلث سال میشود بعد ازان فرمود که این را نوعی دیگر نیز تعیین کرده اند که اگر در هفته دو روز بدارد دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال می شود و سخن در ذکر صایم الدهر افتاد فرمود پیغمبر علیه السلام فرموده است که من صام الدهر لا صام ولا افطر در حدیث دیگر فرموده است که من صام الدهر ضیقت علیه جهنم عقد التسعین اکنون تطبیق این دو حدیث چگونه باشد فرمود که

من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد که هرکه پیوسته روزه دارد با آن پنج روز هم عیدین و ایام تشریق گویی
او نه روزه داشته باشد و نه افطار کرده و هرکه پیوسته روزه دارد و آن پنج روز افطار کند تنگ شود بر وی دوزخ و عقد شود
بگرفت یعنی آنکس را گنجایی نباشد در دوزخ هم چنین که در عقد شود که هیچ چیز را در وی گنجایی نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را عادت می شود و پنج روزه بر وی آسان می گردد پس ثواب آن
بیشتر باشد که روزه دارند که آن بر نفس دشوار آید آن روزه داود است یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند
چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پای بوس یافته شد همین که بنده روی بر زمین آورد فرمود که بعد از اداء صلوة الظهر
ده رکعت نماز کن به پنج سلام و در آن رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد از آن فرمود که این نماز را صلوة الخضر خوانند
حقیقت اینست که این نماز مهتر خضر علیه السلام تا هر که این نماز پیوسته گذارد با مهتر خضر علیه السلام ملاقی شود بعد از آن
در نمازهای سنت سوره تعیین فرمود در سنت نماز بامداد بعد از فاتحه الم نشرح و الم ترکیف و در سنت نماز پیشین قل یا
ایها الکافرون تا قل هو الله احد در دو رکعت سنت نماز پیشین آیة الکرسی آمن الرسول و در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض تا الهیکم التکاثر
در سنت نماز شام قل یا ایها الکافرون و اخلاص سنت نماز خفتن آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک
و در دو رکعت سنت نماز خفتن قل یا ایها الکافرون و اخلاص نماز وتر انا انزلنا و قل یا ایها الکافرون و اخلاص پنجشنبه
بیست و نهم ماه مذکور سعادت پای بوس حاصل آمد سخن در صبر جمیل افتاد در معنی آنکه خلق بر وفات اعزه هرچه صبر کنند
کاری نیکو تواند بود در خلاف آنکه جزع می کنند و ماتم آن فوت شده را از می کنند این نوع چیزی نیست در میان فرمود
که می آرند که بقراط حکیم را یک پسر بود و یک پسر پسر او بمرد دیگر بیقیعه بر ایشان افتاد پسر پسر هلاک شد
چون این خبر به بقراط رسانیدند از اندک بسیار مزاج خود متغیر نگردید ملایم انچنین حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی
بمرد گفت عورتی بمرد جگر کسی درد و دستگیرم که بمیرد بعد از آن یکی سخن در شیخی آمد که دینه بود محمود نام بخدمت ایشان آمد
و بیعت کرد در زمره صلاحیت عورت بسیار فائده بیان کرد و در میان فرمود که عورتی بود که بدیت در غایت صحت و صلاحیت
چنانکه بارها بر لفظ شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز رفته بود که از آن مرد یستاید بصورت زنان فرستاده اند
بعد از آن فرمود که درویشان که دعا می کنند بخدمت نیک زنان و نیکمردان دل نیک زنان را یاد می کنند تا آنکه یک
زنان غریب باشند بعد از آن فرمود که شیر که از بیشه بیرون می آید کسی نپرسد که آن شیر نر است یا ماده یعنی میباید که فرزند
آدم بطاعت و تقوی بیرون آید خواه مرد باشد خواه زن بعد از آن در فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصراع
بر لفظ مبارک راند گر بنگیایم ما ازیشان نگیرند و ربدانیم مرا بدیشان نبخشند پنجشنبه سیزدهم ماه مبارک رجب
سنه مذکور دولت پای بوس یافته شد بنده را پرسیدند که مصاحبت بیشتر با کیان میباشد بعضی از یاران که آنجا
را نام گرفت و گفت که بخدمت ایشان میباشم محمدت فرمود و این بیت بر زبان مبارک راند با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین

با هر که نیست عاشق با او مشو قرین بعد از آن فرمود که این کلمه شیخ ابو سعید ابو الخیر است بعد از آن فرمود که طریقه مشایخ آنست
که چون این حال کسی استطلاع کنند پرسند که با کیان صحبت دارد هم از آنجا معلوم شود که او از کدام قبیله است بعد از آن سخن در فضیلت
لیلة الرغائب افتاد که رغائب جمع رغیبه است یعنی چیزهای بسیار است درین شب بر لفظ مبارک راند که نمازی لیلة الرغائب نماز است
هر که آن گذارد او در آن سال نمیرد بعد از آن فرمود که یکی بود پیوسته این نماز گذاردی آن سال که فوت او بود چون
سال تمام شد آن شب که لیلة الرغائب خواهد بود در روز آن وفات یافت یعنی آن سال تمام بزیست بعد از آن سخن در نماز
حضرت خواجه اویس قرنی افتاد رضی الله عنه فرمود که آن نماز در سیوم و چهارم و پنجم رجب است بعد از آن فرمود که در سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم هم آورده اند بعد از آن فرمود که شب سیوم و شب چهارم و شب پنجم نیز روایت کرده اند بعد از آن در
فضیلت این نماز بسیار مبالغت فرمود و هم در آن محل حکایت کرد که در مدرسه معزی دانشمندی بود مولانا زین الدین او را
گفتندی مردی دانشمند بود هر مسئله که او را پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت دانشمندانه در آمدی حال
تعلیم و استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام شاگردی هیچ کس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه
اویس قرنی بگذاردم و دعا کردم که الهی من بیکس شدیم هیچ تعلیمی نگرفته ام مرا علمی کرامت کن حق تعالی ببرکت این نماز در علم
گشاد تا هر مسئله که سخن می افتد من بخوبی بیرون می شوم و بدرستی تمام میگویم بعد از آن فرمود که در بلد خیر نماز آمده که یکی
در عمر دهمین حکایت فرمود که شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمه پیوسته این نماز گذاردی بعد از آن فرمود که از شیخ
حسام الدین پسر شیخ ضیاء الدین پانی پتی علیه الرحمة و الغفران شنیدم در آن سال که فوت شیخ بدر الدین بود آن سال او
این نماز نگذارده او را گفتند که امسال چرا این نماز نگذاردی گفت مرا از عمر چیزی نمانده است همان سال نقل او بود شنبه بیست و سوم
ماه رجب سنه مذکور سعادت پای بوس حاصل آمد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاده بود فرمود که کعبه را دو بار خراب
کرده اند پیغمبر فرموده است صلی الله علیه و سلم که کعبه را دو بار خراب کنند بار سیوم بر آسمان برند و این در آخر زمان باشد
و بعد از آن قیامت قایم شود و همچنان باشد که چون قیامت نزدیک آید بتان را بیارند در کعبه نهند و آن قبیله که نام
ایشان حبشی است از زنان بیایند و در پیش آن بتان پای کوبند آنگاه کعبه را بر آسمان برند شنبه یازدهم ماه شعبان معظم سنه مذکور
سعادت پای بوس دست داد بنده را پیش طلبید فرمود که پیوسته مشغول طاعت و عبادت باشی باوراد و ادعیه اندرون جهد کنی
اگر هم مطالعه کتب مشایخ باشد مشغول باشی بیکار نباشی آنگاه تشریف خاص مشرف گردانید کلاه و دراعه خلعت یافته شد
و الحمد لله رب العالمین پنجشنبه بیست و پنجم ماه مبارک شعبان سنه مذکور سعادت پای بوس حاصل آمد سخن در تراویح افتاد
و قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد قیام میکنند بنده عرضداشت کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد گفت در خانه
خود یک سیپاره بخواند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد از آن گریه افتاد که در ایام سابق در مسجد جامع ایا شب بیدار بود و
همه شب قیام کردی باشد بنگفت شیخ الاسلامی و در میان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرده بر لفظ مبارک راند که رسول

شیخ الاسلام را در خانقاه را و بعد از آن خود را در دنیا حکایت کرد که تجالی بود که مدت سه سال صایم بود و هیچ کس را بر حال او
اطلاع نبود تا بجایی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او صایم می باشد اگر در خانه بودی چنان نمودی که در دوکان چیزی
خورده است و اگر در دوکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است بعد از آن فرمود که اصل نیت صالح می باید زیرا چه
نظر خلق بر عمل است اما خدا را نظر بر نیت است چون نیت بر خدای باشد اندک عمل پسندیده است درین باب حکایت فرمود
در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آن موضع بس قوی حال باشد کوئی دو هزار دینار است تا بجایی که اگر کسی را
مالی حاجت باشد از متولی قرض کند القصه درویشی بطمع آن اوقاف در مسجد جامع دمشق خانه عمارت کرد که مگر
شغل آن و تولیت بدو دهند مدتی بطاعت مشغول بود دیگر کس نام او بر زبان نراند تا شبی از آن عبادت بیاسایی فیما بینه و بینه تعالی
عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه بطمع آن شغل این عهد کرد همان ساعت که بیکبار از آن هیچ نقصان بکرد نیت
صالح بدان مشغول شد بعد از آن نزدیکی او از جهت تولیت طلب کردند گفت من از آن تارک شدم نباید در طلب او بودم اکنون چون
ترک گفتم من نشنید القصه همچنان بخدای مشغول شد شغل را الوده نگشت آدینه نهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور دولت پای بوس
میسر گشت مدتی از حاضران حکایت کرد که مردی بود در عبا صحبت فضلا و بخدمت درویشان عظیم مشتاق او را گفتم که چرا بخدمت خواجه
نمی آیی جواب او که من وقتی بر نیت بیعت آنجا رفته بودم جامه خوابها گسترده دیدم و شمعها افروخته اعتقاد من کم گشت باز گشتم
خواجه ذکره الله بالخیر چون این بشنید روی سوی حاضران کرد گفت اینجا جامه خوابها و شمعها کی بودی بعد از آن تبسم فرمود و گفت
چون اهل دولت بیعت آوردی تو بر و همچنان نمودند در میان بند عوض شنت کرد یا آنکه جامه خوابها باشد و شمعها باشد اعتقاد
فاسد نباید کرد بر لفظ مبارک راند که بعضی را با اندک چیز عقیده میگردد و بعضی را عقیده محکم می باشد در سوختی تمام درآن اثنا سخن
در نگهداشت فرمان پیر افتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز دعایی بر دست من انشا می فرمود که
کسی را که این را یاد گیرد و من معلوم کردم که ایشان را مقصود آن است که من یاد گیرم من مناجات کردم و گفتم اگر فرمان شود
بنده یاد گیرد این دعا من از او گفتم یکبار بخدمت شیخ بخوانم انگاه یاد گیرم فرمود که بخوان چون بخواندم اعرابی را
اصلاح فرمود که چنین بخوان پس چنانکه فرمود خواندم اگرچه همچنانکه خوانده بودم همچنین در حفظ بتحقیق آن دعا بر خاطر یاد ماند
عرضداشت کردم که دعا یاد گرفتم فرمان باشد تا بخوانم فرمود که بخوان بخواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بود هست
همچنان خوانده شد چون از خدمت شیخ بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحق علیه الرحمة والغفران مرا گفت که نیکو کردی
که آن اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم اگر سیبویه که واضع این علم بوده است و ان دیگران که ائمه
این علم بوده اند بیایند و گویند که این اعراب همچنان نیست که تو خواندی من همچنان خوانم که شیخ فرموده لا ما
بدرالدین گفت که آن آذ ... نمیداری از ما هیچ کس ... سخن در ادای خدمت پیر افتاد فرمود
که از شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من در مدت عمر خود یک جهات کردم بخدمت پیر خود

شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز المبارک آنچنان بود که من وقتی از شیخ اجازت طلبیدم تا چله بر آرم شیخ قطب الدین قدس
الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست درین شهرت حاصل آید از آن باهمچنان نیامده است من جواب دادم و گفت
شیخ بر من ظاهر است که مرا قصد نیست شهرت نیست من برای شهرت نمیگویم شیخ قطب الدین ساکت شد بعد از آن من
در بقیه عمر خود از آن سخن پشیمانی میخوردم استغفار کردم که چرا جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است
چون این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یکبار جوابی رفت بخدمت شیخ بی قصدی
آنچنان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت شیخ بوده است از آن فواید میفرمود و همانا نسخه بود بخط باریک شکسته با سقیم
گویی شیخ را در بیان آن اندک پیچی می بود من وقتی نسخه دیگر دیده بودم بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه مرا آن
یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد مگر این سخن بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راندند که درویش
را مگر قوت تصحیح نسخه سقیم نیست یکی دو بار این لفظ بر زبان راندند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی کرا سیے فرمایند اگر
من چه قصد دمانده بر آن نیست گفته باشم انگاه وقتی خود گمان بردم که این سخن درباب منست چون دو سه بار این
سخن شد مولانا بدرالدین اسحق علیه الرحمة والغفران مرا گفت که شیخ این سخن درباب تو میگویند من برخاستم و سر برهنه
کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود از این سخن تقیم نسخه کتابخانه مخدوم باشد من نسخه
دیده بودم از آن حکایت کردم مرا اصلا چیزی دیگر در خاطر نبوده هر چند که معذرت میکردم اثر بیرضائی را همچنان در
شیخ میدیدم چون از آنجا برخاستم ندانستم که چه کنم مبادا هیچ کس را آنچنان درد و آنچنان غم که مرا آن روز بود
گریه در من افتاد متفرق و حیران آمدم تا برسیدم بر لب چاهی خواستم که خود را در آن چاه اندازم باز
تامل کردم و با خود گفتم که گدای مرده گیر اما این بدنامی مبادا که باز گردد و درین متحیرت و حیرت سراسیمه وار بجانب
صحرائی بیرون رفتم و با خود گریه و زاری می کردم خدای داند تا آن ساعت این کس را چه حال بود القصه خدمت شیخ را پسری
بود شهاب الدین لقب میان من و او طریق محبت سلوک بود او را ازین حال خبر شد و بخدمت شیخ رفت و از حال من
بطریقی بهتر باز گفت خدمت شیخ پسر خود را بطلب من فرستاد بیامدم و سر در قدم مبارک او آوردم
انگاه خوشنود شد و دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و مرحمت بسیار فرمود و گفت این همه برای کمال حال تو
میکردم این لفظ امروز بخدمت او شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد انگاه مرا خلعت فرمود و کسوت خاص پوشانید
گردانید والحمدلله رب العالمین چهارشنبه بیست و نهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت پابوس رسید سخن در جهد
طاعت افتاد بر لفظ مبارک راند اول که مردم آغاز طاعتی می کنند از آنچه بنفس گران می آید و دشوار می نماید اما چون
گر بعد از آن خوض میکند حق تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار برو سهل می گردانید همچنین هر کاری که اول دشوار نماید
چون مردم آغاز می کنند بآسانی تمام می شود بعد از آن حکایت فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه بارها میخواست تا جوابی

را نسخه بنوشتانند و جهه معاش تنگ بود و اسباب کتابت را جزو نسخ عظیم متعذر تا اگر کاغذ حاصل کردی وجه کتابت نبودی
و اگر وجهی بدست آمدی کاغذ و اسباب دیگر تمام نبودی القصه یک روز قاضی حمید لعب بخدمت او آمد شیخ نجیب الدین
گفت دیر باز است تا می خواهم جوامع الحکایات را نویسانم هیچگونه میسر نشود حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت
یک درم حمید آن یک درم بستد وازان کاغذ خرید و بیاورد در کتابت شد معلوم است که یک درم را چند کاغذ موجود
باشد فی الجمله او بنوشت آن کاغذها را تمام نوشته بود که فتوحی رسید و اسباب کاغذ دیگر و غیر آن موجود شد
و اجر کتابت هم ازان بیابند بعد ازان متواتر فتوح برسید که گرفت و آن کتاب نوشته بخوبی تمام شد مقصود آنکه چون
در آن کار شروع رفت با تمام رسید بعد سخن هم در مناقب شیخ نجیب الدین متوکل و خوبی اعتقاد او پیوست فرمود که من
وقتی بخدمت او نشسته بودم و از در مسجد بودم روی سوی او کردم و گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من
قاضی شوم شیخ نجیب الدین ساکت شد مرا چنین گمان رفت که مگر نشنیده دوم بار گفتم که یکباره فاتحه بخوان بر نیت آنکه
من جائی قاضی شوم هیچ جواب نداد سیوم کرت چون گفتم بخندید و گفت تو قاضی مشو چیزی دیگر شو غرض حکایت خواجه ذکره الله بالخیر
مقصود آن چه بود او را ازین کار متنفر بود که فاتحه نخواند بعد سخن در امر زر افتاد فرمود که در حدیث آمده است اگر درمی را
بگذارم یا در کیسه تا بوقت حاجت خواهد که آن درم را از کیسه بیرون کند آن درم در گوشه کیسه بخزینه بماند چنانکه بدست آید
گمان برد که گم شد ازینه مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که
گوئی التحیات در باب کسی معمول است که او را جان یک درم بوده باشد زیرا که اگر مرد را ده درم بوده باشد و یکی گم شود
چندان غم نباشد اما آن کس را که جان یک درم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد و گفت […]
و نعمت کسی […] رزق الحمد لله رب العالمین چهارشنبه بیست و هشتم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره دولت پای بوس
حاصل شد بسعادت بر بام دهلیز نشسته بود نزدیک نردبان چون بنده روی زمین آورد اشارت کرد که همین جا بر سر
نردبان بنشین بنشستم هر باری که یک طبق در را […] بنده آن در را محکم بیک دست گرفته تا بایستد
ساعتی شد بنده نظر کرد دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمی‌گذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این
در گرفته ام ترسیدم […] و گفت این در گرفته و محکم گرفته و بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
بارها گفتی که مرد […] سری می باشد یک در گیر محکم گیر بعد ازان حکایت کرد که دیوانه روزی وقت صباح بدو آمد […]
بود چون […] خلق بغزنین آمده هر کسی بجائی و آن شد که ایستاده یک جائی مقابل کسی طرفی سیر رفت
دیوانه چون آن بدید گفت که اینها پریشان و مختلف میروند ازان بجائی نمی‌رسند اگر همه یک راه روند بمقصد رسند
سخن در قلت طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آنچه بر سر سیری چیزی خورند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که بر سر
سیری طعامی خوردن روا نیست مگر دو کس را یکی آنکس که او را مهمانی رسیده باشد اگر چه آن کس سیر باشد اما برای

آنکه تا مهمان او چیزی بخورد او را شرم باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم صایمی که وجه سحور ندارد و چون بداند که وقت سحر
چیزی نخواهد بود اگر بر سر سیری چیزی زیاده بکار برد روا باشد بعد سخن در دعای ماثور افتاد فرمود که اگر کسی بچیزی
بلائی گرفتار شده باشد چنانکه بهیچ علاجی دفع نگردد روز آدینه بعد از ادای نماز دیگر تا وقت غروب بهیچ چیز مشغول نشود
مگر بذکر این اسم و این یکبار گوید آن آن اسم این است یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع ازان رنج خلاصی یابد سه شنبه
هشتم ماه شوال سنه مذکور سعادت پای بوس رسید آن روز بنده بکمینه از حال جمع کردن این معانی عرضه داشت کرد وقتی
صابح بود و شغلی با رحمت بنده روی بر زمین آورد و گفت عرضه داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم فرمود که بیاید گفت بنده
گفت که از سالی زیاده باشد که در بندگی مخدوم پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ دربار
فواید شنیده ام چه […] نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایت مشایخ و احوال ایشان از رباب کلمات روح افزای بسمع
گوش این بنده رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بیچاره باشد و دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم
آورده ام بران بنا که بارها بر لفظ مبارک رفته است که کتاب مشایخ و اسرار آنکه ایشان در سلوک رانده اند
در نظر باید داشت پس هیچ مجموعی ورای انفاس جان بخش مخدوم نمی‌تواند بود بر حکم همین عقیده بنده آنچه از لفظ مبارک
شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد و چون این
عرضه داشت استماع فرمود بعد ازان حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بخواهم نوشت اول روز که دولت دست بوس
دریافتم نخست سخن که شنیدم از شیخ آن بود که بر زبان راند فرد ای آتش فراقت دلها کباب کرده سیلاب
اشتیاقت جانها خراب کرده. بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان اندکی باز رانم و خواستم حضرت شیخ عرضه کنم
همین قدر گفتم که اشتیاق پای بوس غلبه غالب شده بود شیخ چون اثر دهشت در من دید این لفظ بر زبان مبارک راند که
لکل داخل دهشة […] از شیخ شنودم چون بمقام خود آمدم بر جائی نسخه کردم بعد ازان هر بار آنچه
تمام می افتاد در آوردم تا این معنی بخدمت شیخ باز نمودم بعد ازان شیخ هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی
می فرمودی که حاضر هستی تا آن غایت که اگر من غایب بودمی چون باز بخدمت پیوستمی فایده که در غیبت فرموده
بودی آنرا اعاده کردی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که گرامی […] معاینه کردم همدران ایام مرا کاغذها
سفید داد یک جا جلد کرده من آن بستدم و فواید شیخ الاسلام دران ثبت کردم […] که سبحان الله و الحمد لله و
لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم نوشتم
تا این غایت آن مجموعه بر من هست بعد از تقریر این احوال بنده را گفت که آن کاغذ که در قلم آورده بیاورده
بنده عرضه داشت کرد که آری آورده ام فرمود که بیار بنده نسخه های کاغذ که در قلم آورده بود داده و بدست مبارک ایشان

داد بشرف مطالعه ارزانی داشت و سلطان کرد و فرمود که نیکو نبشته و هر جاییکه میرسید میگفت نیکو نبشته بکید و جای
باصلی گذاشته بودم فرمود که این باصل چرا گذاشته و عذر داشت کردم که بقیه آن حرف نیکو معلوم نکرده بودم شفقت
فرموده بقیه کلمه بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و مرحمت و شکسته پروری آنعزیز والحمد لله رب
العالمین بعد ازان سخن در فضل و رحمت باریتعالی افتاد که بر عکس اندیشه خلق کارسازی می فرماید بعد ازان
حکایت فرمود که خلیفه از خلفای بغداد جوانی را حبس فرموده مادر آن جوان بیامد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد
خلیفه گفت من حکم کرده ام که او همواره در حبس باشد تا آنگاه که یک تن از آل من خلیفه باشد پس تو در مجلس باش من این چنین
حکم کرده ام زن چون این بشنید آب در دیده گردانید و روی به آسمان کرد و گفت خلیفه خود این حکم کرده و تو چه حکم کنی
خلیفه این سخن بشنید و پس گشت فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند بعد ازان یک اسب قیمتی بدان پسر بخشید و فرمود که آن
پسر ابران اسپ سوار کرده در بغداد دیگر دانند و پیش او این ندا کنند هذا عتیق الله علی رغم خلیفة الله
هذا عطاء الله علی رغم الخلیفه لختی سخن در بخشش افتاد و قابلیت مرید درین میان حکایت فرمود که
یوسف نام مردی بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه
میکرد که من چندین سال در بندگی شما هستم هر کسی را از خدمت شیخ بخششی یافت مرا بایستی که پیش از همه بودی این تا
این میگفت تا شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمود که از جانب ما تقصیری نیست از جانب تو نیز
استعدادی و قابلیتی می باید بعد ازان خود می گفتم اگر خدای تعالی هند ازاچه توانگرد مرید همچنان بر سر شکایت
بود تا درین میان نظر شیخ بر کودک خورد سال افتاد او را گفت بیا تا همانجا که شیخ نشسته بود در مقابل خشتها انبار
کرده بودند شیخ آن کودک خرد را گفت برو ازان خشتها یک خشت برای من بیار کودک برفت و یک خشت در
آورد و پیش شیخ نهاد و یاری بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت برو و یک خشت برای این یار بیار
آن کودک برفت و یک خشت باز درست آورد و پیش آن یار نهاد و باز شیخ آن کودک را گفت برو و یک خشت
برای این یار و این اشارت بآن یوسف کرد آن کودک برفت و نیم خشت بیاورد و پیش او نهاد شیخ گفت
من این را چه کنم من ازان خود کردم اما چون تراروزی همین قدر باشد بر من چه آید بیستم ماه شوال
سنه مذکور دولت پای بوس حاصل شد حکایت شیخ عثمان هریاوی رحمة الله علیه در افتاد بر لفظ مبارک راند
که بس بزرگ کسی بود او در تفسیر بیت بعد ازان فرمود که ساکن غزنین بود و سیری محبی از تعلیم و تفهیم ماننده این
دیگ می پختی و از امی فروختی بعد ازان بیان عنایت یعنی این بیت فرمود حق بشناس نا ابج خونت هد +
شناسد پیغمبر علیه السلام بعد ازان از احوال او بیان کرد که اگر کسی بیامدی درم قلب دادی
و ازانجا و یخنه بودی بخریدی او آن درم بستدی اگرچه بدانستی که آن درم قلب است بروی آن نزدندی نگفتی و آنچه

درم سره را می آمدی او را میدادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمی کند بیشتری می آمدند و درم قلب با
میدادند و بجای سره میگرفت و با ایشان بیدانی کرد و طعام بدیشان میداد تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرد
و گفت خداوندا تو دانا تری که خلق مرا درم قلب داده اند من بجای سره قبول کرده ام و بر روی ایشان رد نکرده ام اگر از
من طاعت قلبی در وجود آمده است بکرم خود در روی من رد مکن بعد ازان فرمود که وقتی درویشی صاحب دلی بر و آمد
طعامی از یک او طلب نمود شیخ عثمان کفگیر در دیگ کرد چون بجوش همه اندر پیش گفت من این سا الحکیم بار شیخ عثمان
کفگیر در دیگ کرد و برآورد همه زر بر آمد آن درویش گفت آن منکر نیز ره بود و این سنگ را نباید چیزی بکش که من نخورم
ابریسم شیخ کفگیر برآورد همان سبزی بیرون آمد که پخته بود آن درویش چون این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا
پیش اینجا نباید بود بعد ازان چند روز شیخ عثمان رحمة الله علیه از دنیا نقل کرد بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که چون درویش ازین باب چیزی کشف کند او را روی بودن نباشد و حکیم سنائی این معنی را نظم
کرده است رباعی پیش تو جمال جان افروز + چون منودی بر سینه بسوز + آن جمال تو جلیت هستی تو +
وان سینه تو حلیت هستی تو + بعد ازان بر لفظ مبارک راند که انچه اولیا برین سینه از هستی ایشان است
کراماتیکه راند بر خلاف انبیا که اصحاب صحیح اند از هستی یعنی چون هیچ کشف کردی پیش نماند کرد از ادبین
عبارت گفته آن جمال تو جلیت هستی تو وان سینه تو حلیت هستی تو بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرا کشف و
کرامت حجاب است کار استقامت محبت دارد دو شنبه بیست و سوم ماه ذیقعده سنه مذکور سعادت پای بوس بدست آمد جوانی
در آمد خواجه ذکره الله بالخیر ازو پرسید که جد تو مرید کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی
رحمة الله علیه خواجه فرمود که شیخ جلال الدین کم کسی را دست دادی همچنین قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله علیه و مولانا
برهان الدین غریب رحمة الله حاضر بود پرسید که بزرگی بزرگان و شیخی ایشان مقرر است من امیدم از شیخ چرا با ایشان
که ایشان دست کسی را نمیدند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان هیچ نقصانی نباشد اگر مرید نگیرند
یا نگیرند و این آن را ماند که مردی باشند مرد و در صفت رجولیت مقرر اما یکی را فرزندان شوند و دیگری را نشوند او را
که فرزندان نشوند نه آنست که در مردی او هیچ تفاوتی باشد اما این چنین بسیار معاینه افتاده است انبیا را نیز دست
مثل این بوده است تا آورده اند که فردا قیامت آمنا و صدقنا پیغمبری بیاید است او را با او یکی راست بسیار و
با یکی اندک و پیغمبری بیاید که برابر او یک کس باشد اکنون نبوت ایشان نقصان و فتور صورت نه بندد و مثل شیخ و مریدان
همچنین باید کرد شنبه بیست و نهم ماه ذی قعده سنه مذکور دولت پای بوس حاصل گشت سخن در سماع افتاد و وجدی
که پیدا می شود بر لفظ مبارک راند که صوفیان نام آنکه می خوانند الواجد الماجد یعنی الواجد یعنی الغنی بعد
ازان فرمود که الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشنده وجد چنین که شکور اسم او ست شکور را گویند که شکر گوید اما انجا

شکور یعنی آنست که پذیرنده شکر بندگان همچنین الواحد ظاهر آنرا ماند که صاحب حد باشد و این در حق باری تعالی درست نیاید
پس اینجا واحد یعنی معطی الوحدت است بعد ازان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه که او سماع شنیدی
بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمه والرضوان گفتی که هر نعمتی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را
داده اند الا ذوق سماع بعد ازان سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی
رحمة الله علیه بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود بچید و زیر زانو نهاد و این معنی نزدیک مشایخ غایت
تعظیم داشته باشد الغرض چون شب درآمد شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام
سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوحد و آنها که اهل سماع بودند بسماع
مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد رحمة الله علیه گفت شب سماع بود و همه
این جماعت را نهاری باید شیخ فرمود که شب سماع بود گفت بود شیخ با خادم گفت من خبر ندارم بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق وقت شهاب الدین نگرید که چنان بذکر مشغول بوده است که از غلبه
سماع خبر نداشته و هر بار که سماع فرو داشت نکردند اهل سماع قرآن می خواندند شیخ می شنیدند شیخ تا چندان غلبه
سماع نمی شنید باید دانست که تا چه حد ایشان را مشغولی بوده باشد الغرض سخن در ذکر مزارهای لهاور افتاد که بسیاری
بزرگان آنجا خفته اند بعد ازان بنده را پرسید که تو لهاور دیده بنده گفت آری دیده ام و زیارت بعضی
بزرگان آنجائی کرده ام چون شیخ حسین زنجانی رحمة الله علیه و اولیای دیگر بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که شیخ حسین زنجانی و علی هجویری رحمة الله علیهما هر دو مرید یک پیر بوده اند و آن پیر قطب عهد بوده است
شیخ حسین زنجانی از دیر باز ساکن لهاور بوده است بعد از چندگاه پیر ایشان خواجه علی هجویری را فرمود که در لهاور
رو و ساکن شو شیخ علی هجویری عرضداشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجاست پیر فرمود که تو برو چون علی هجویری بحکم
اشارت ایشان در لهاور رسید شب بود بامداد آن جنازه شیخ حسین زنجانی بیرون آوردند بعد سخن در نظم افتاد بر
لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ را نظم خوب بسیار است چون شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابو سعید ابو الخیر را و دیگر بزرگان را
رحمة الله علیهم اجمعین علی الخصوص شیخ سیف الدین باخرزی را که او را غلو تمام بود و خوب گفته است تا انجا که مریدی
بخدمت او باز نمودند که از بهر تحفه کتابی تالیفی آمده است توچرا چیزی نمی نویسی جواب او که هر بیتی ازان من کتابی است
همین روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود دو رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در
رکعت دوم بعد از فاتحه آمن الرسول تا آخر و آیه الله نور السموات تا بکل شیء علیم بعد ازان فرمود دو رکعت
دیگر استعاذه در رکعت اول بعد فاتحه قل اعوذ برب الفلق و در رکعت دوم قل اعوذ برب الناس بعد ازان
دو رکعت استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص و

آیت و گانه با ادعیه که آمده است بعد ازان فرمود که دو رکعت شکر نیست خواهم گفت این سخن بر لفظ مبارک راند و چشم پر آب
کرد و گفت آن روز که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز مرا نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود و گفت
آن بگزیم خواهم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذی حجه سنه مذکور دولت پای بوس دست داد سخن در آداب مجلس و در آمدن مجلس
و آداب نشستن و مقام گرفتن درافتاد فرمود که ادب آنست که چون در مجلس آید هر جا که مقامی خالی بیند بنشیند
یعنی چون بخدمت پیر در آید در بند آن نباشد که بالا فرود و بنشیند هر جا که فرجه بیند بنشیند که جای آینده همان
باشد بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه السلام مقامی نشسته بود سه کس در آمدند یکی در دایره فرجه یافت بر فور بیامد
و نشست دوم در ان حلقه جای خالی نیافت در پس دایره نشست سوم روی ازانجا بتافت و باز رفت ساعتی شد
پیغمبر علیه السلام فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدای تعالی میفرماید که آن کس که بیامد و در دایره
جای یافت و نشست ما او را در پناه خویش جای دادیم و آن کس که در دایره جای نیافت و از شرم پس دایره
نشست ما از و شرم کردیم فردای قیامت او را فضیحت نکنیم آن کس که در دایره جای نیافت و باز رفت رحمت
ما نیز از وی روی بتافت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ادب این است که آنکه بیاید هر جا که در مجلس جا یابد بنشیند و
اگر جای نیابد پس دایره بنشیند باید که در میانه ننشیند که هر که در میانه نشیند او ملعون باشد پنجشنبه بیست و نهم ماه
ذی حجه سنه مذکور شرف دست بوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که واقع
شده است بر لفظ مبارک راند که چون خواننده را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا آید باید که آنرا تکرار کند و راحت کثیر بعد
ازان فرمود در حالت تلاوت و سماع سعادتی که حاصل می شود آن بر سه قسم است انوار است و احوال است و
آثار است و آن از سه عالم نازل می شود و آن سه عالم که است ملک است و ملکوت است و میان جبروت است و آن سعادت
که نازل شود و بر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت
بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول در حالت سماع انوار نازل می شود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان آن
انچه در دل پیدا می آید آنرا احوال گویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد ازان بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر شود
آنرا آثار گویند و آن از عالم ملک است بر جوارح الحمد لله رب العالمین بعد سخن در صدقه افتاد فرمود که چون صدقه پنج
شرط موجود شود بی شک آن صدقه قبول شد و ازان پنج شرط دو شرط پیش از عطاست و دو در حالت عطاست
و یکی بعد از عطاست اما آن دو که پیش از عطاست یکی آنست که انچه خواهد داد از وجه حلال باشد دوم شرط آنکه نیت
کند که مردی صالح دهد که در وجه فساد خرج نکند یعنی باهل صلاح دهد و آن دو شرط که در حالت عطاست
یکی آنست که بتواضع و بشاشت دهد و بانشراح دل دوم شرط آنکه در خفیه دهد و آن یک شرط که بعد
از عطاست آنست که انچه داده است ازان بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند بعد ازان فرمود که صدقه است

وصدقه یست صدقه خود معلوم است اما صدقه کادین است واین هر دو معنی از صدق محبت اقتضای کند یعنی
آنکه زنی می خواهد کوئی او را بر آئینه صدق محبتی پیدا باید کرد دلیل و کادین در میان آرد آن صدقه یست وآنکه جز حق
در راه حق امید هد هر آئینه به محبت آنحضرت امید هد بسبب صدق محبت نام این نیز صدقه باشد بعد ازان حکایت امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود که او چهل هزار دینار بحضرت رسالت فرستاد فرد شکرانه چهل هزار
دینار دهم ✦ با تیغ و گلیم هر کرا باره دهم ✦ وانچنان بود که آن روز در خانه ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار
موجود بود آنهمه بخدمت رسول علیه السلام والتحیه آورد مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود که بر فرزندان اهل بیت
چه گذاشته گفت خدای و رسول او بس است بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و از انچه ابوبکر صدیق آورده
بود نیم آن آورد پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود بر فرزندان اهل بیت چه گذاشته گفت نصف آورده ام و نصف
باهل بیت گذاشته ام بعد ازان پیغمبر علیه الصلوة والسلام در درجه ایشان بنسبت آورده ایشان حکم کرد بعد ازان
از کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آن روزی که او چهل هزار دینار بیاورد گلیمی پوشیده
و تسمی بران زده بخدمت رسول آمد همانزمان جبرئیل علیه السلام والتحیه بحضرت رسالت علیه السلام آمد هم بر آن
لباس رسول علیه السلام پرسید که این چه لباس است جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله امروز همه ملائکه را
فرمان شده است که بر موافقت ابوبکر صدیق همه گلیمی پوشند و تسمی بران زنند بعد ازان خواجه که این بخیر این
دو مصراع بر زبان مبارک راند فرد شکرانه چهل هزار دینار دهند ✦ با تیغ و گلیم هر کرا بار دهند ✦ ازینجا سخن در فضیلت صدق
افتاد حکایت فرمود که مردی بیست و پنج دینار زر داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم واین را بمجاوران
کعبه و ساکنان انجا دهم این نیت کرد و روان شد در اثنای راه عیاری بی باک باو رسید و شمشیر برآورد تا
او را بکشد آن مرد همیانی که در میان داشت بیرون کشید و پیش وی انداخت و گفت مرا بهر چه می کشی برین همیان
بیست و پنج دینار زر است که در همیان است عیار همیانی بدو داشت و شمشیر در است همان است و پنج دینار بود
همیانی آن همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت ازان خود بستان و بسلامت برو که راستی تو شمشیر مرا فرو نشاند
بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه یکی اسپ بخشیده بود و آن
اسپ پیش او لاغر شد چنانکه خیالی ماند امیر المؤمنین عمر خواست که آن اسپ ازان مرد بخرد به بهای آن و زکه
بخشیده بود چون این معنی بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام رسید منع فرمود گفت مخر داده خود را باز بها خرید
الکریم ... بعد ازان سخن در فضیلت اطعام فرمود که بزرگی گفته است که یک درم را طعام بسازند و پیش یاران
ارند به ازانکه بیست درم صدقه کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی درویش حالی بر صدر
جهان بخارا آمد و گفت مرا نیز بادشاه شهر کاریست تو شفاعتی کن و کار مرا برآر صدر جهان گفت

من ترا چه دانم وچه دانم وچه شناسم که شفاعت تو کنم اکنون گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت چه حق است
گفت وقتی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم و بر مائده تو نشسته و چیزی ازان طعام تو خورده ام مرا بر تو این
حق است صدر جهان چون این بشنید به فور برخاست و پیش بادشاه رفت و کار او را تمام کرد بعد ازان سخن
در معامله فقرا افتاد و بیع و شرای ایشان فرمود که شیخ بدرالدین اسحاق علیه الرحمه و الغفران یکی را شطرنجی
داد و گفت این را ببازار بر به فروش بعد ازان گفت درویشانه فروختی از و پرسید که درویشانه فروختن
چگونه باشد گفت یعنی بخانه باز نیارند هر بها که باید بفروشند دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه ثمان و سبعمائه
دولت پای بوس میسر گشت سخن در مراتب و مناقب ابراهیم ادهم افتاد رحمة الله علیه فرمود که او نه سال در غاری ساکن
بوده است دران غار چشمه آب جاری بود و او هم بران چشمه مقیم بودی و خدای عز و جل اعمال کردی تا شبی عظیم سرد و
سرما یافت بغایتی که بیم هلاکت بود و دران تاریکی دستش بپوستینی رسید ازان بر خود کشید و گرم شد چون
روز بلند بر آمد پوستین از خود دور کرد چون نیکو نگه کرد آن اژدهای بود چشم کشاده و سر او در شکم پیچیده
آنگاه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه دران تحیر بود که آوازی بشنید که نجیناک من التلف بالتلف یعنی ترا از چیزی تلف
کننده که سرما بود نجات دادیم باژدهای که آنهم تلف کننده است بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را بمثل این
کرامت بود و انچنان بود که درویشی در چاهی افتاد دلو و ریسمانی موجود نبود که بیرون آید در معرض هلاکت افتاد
ناگاه شیری شکلی دید از بالای چاه در چاه فرو هشته دانست که سبب خلاصی اوست آنرا گرفت و از چاه
بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود دم فرو هشته نیز همین آواز شنید که نجیناک من التلف بالتلف
هم ازینجا سخن در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولیی بود و محجوبی مدعی بیامد و پیش او نشست خواست که آن ولی را
امتحان کند در خاطر گذرانید که اگر اکه چشم نابینا باشد واجب کند که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد
پس روی سوی آن محجوب کرد و پرسید که نشان ولایت چیست درین میان که این سخن می پرسید مگسی بیامد و بر
بینی آن مدعی نشست مدعی آنرا براند و باز بیامد و بر بینی او نشست باز براند و بار سیوم هم براند در میان اینحال
گرد که نشان اولیا چیست محجوب گفت یک نشان ازین آن است که مگس بر بینی اولیا ننشیند همین سخن در لقمه واحست
لقمه افتاد و اثر آن فرمود که جوانی بخدمت سلطان ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مرید شد این جوان کثیر الطاعت
بود چنانکه ابراهیم ادهم را از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمدی بالنفس خود عتاب کرد که این جوان نو
در آمده چندین طاعت می کند ترا چندین نیست بعد ازان نور ضمیر روشن کرد که آنهمه شیطانی است
آن جوان لقمه ناوجه می خورد و شیطان او را بران طاعت میداشت تا ابراهیم را از حال او روشن
گشت آنجوان را گفت این طعام که من میخورم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان کرد طعام درویشانه

که ابراهیم ادهم نخورد از وجه مزرعه فروشی بود و ان هم ازان طعام خوردن گرفت آن غلبهٔ طاعت که اصل
او فرو نشست باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بحیله گذاردن گرفت تا کار اخوان ساخته شد
و باصل باز آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود این سرّ که سر همه سعادتهاست بزن داد که شیخ برای این
کار باید بود و بعد ازان هم دران معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باش که صدق بسیار می باید لختی
سخن در مجاهده افتاد فرمود که شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال
یک شب در خواب شد حضرت عزت را در خواب بدید بعد ازان تاریخ هر جا که رفتی جامهٔ خواب برابر خود بردی
تا بخسپد و آن دولت در خواب ببیند تا انگاه که آوازی شنید که دولت الخواب ثمرهٔ آن بیداریها بود لختی سخن
در جمع خرج دنیا افتاد فرمود که این حدیث بر دو نوع روایت کرده اند یکی هم چنین که حلالها حساب حرامها عذاب
یعنی آنچه از حلال جمع شده است ازان حساب خواهد بود و آنچه از حرام است ازان عذاب خواهد بود و همچنین هم است
که حلالها عذاب و حرامها عذاب حرامها را عذاب خود معلوم است اما حلالها را عذاب چگونه باشد فرمود
که یکی را در آفتاب قیامت بایستانند و حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب باشد
بعد ازان فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است رضی الله تعالی عنه که حلالها را حساب و حرامها
را عذاب و شبهات را عتاب لختی سخن دران افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول می کنند فرمود که در ستدن و خرج کردن
شرط آن است آن ستاننده را می باید که هر چه بستاند بحق ستاند درین معنی فرمود که اگر سیم پیش یکی
می دارد مثلا آن ستاننده را علوی می بیند و گیسو کرده بران اعتقاد می آرد که آن فرزند رسول است
علیه الصلوة والسلام و آن ستاننده علوی نباشد پس آنچه ستاند محض حرام باشد لختی سخن دران افتاد که مرد
باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان خواهد و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس مرا چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نا
اندیشیده چیزی بدهد آن جائز باشد درین میان حکایت بزرگی فرمود که او گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طمع ارم اما که مرا
چیزی بدهد بستانم اگر چه آن دهنده مثلا سلطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که آن بزرگ همچنین گفته است
مقصود او انست که هر که مرا چیزی بدهد بستانم من چه دانم که کیست یا از کجا آورده است باید که من نخواهم لختی سخن در احوال
انبیا افتاد علیهم الصلوة والسلام فرمود پیغمبر را وقت نقل مخیر میکردند فرمان می شد که تو مخیری اگر ترا می باید
چندگاه دیگر در دنیا باشی باش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی علیه الصلوة والسلام عائشه رضی الله عنها همچنین
در خاطر گذرانید که رسول علیه السلام که داند که بران خواهد گشت که تا چندگاه دیگر میان ما باشد یا بعالم بقا رود [illegible]
در دل کرد و سوی رسول علیه السلام والتحیة نگریستن گرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بلفظ مبارک راند که مع النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین والحمد لله رب العالمین ❊ تمت جلد اول از فواید الفواد

	جلد دویم	از فواید الفواد	بسم الله الرحمن الرحیم	شهر شوال	سنه هجری

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرکه خواجه راستین قطب الاقطاب مرجع
الارضین خاتم المشایخ فی العالمین نظام الحق والشرع والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده
۳ همین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته و جلد شده و نام آن فواید الفواد مقرر گشته امید که
خواننده و نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل اید انشاء الله تعالی ❊ صحفی که جمع کرده تصنیف بنده (?) حسن علا سجزی
یکی از امیدواران ❊ چهارشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و سبعمائه دولت پای بوس دست داد سخن در ترک مخالطت
خلق افتاده بلفظ مبارک راند که در ایام جوانی مرا با خلق نشست و خاست بوده است پیوسته در دل کردمی که کی باشد
که از میان ایشان بیرون آیم اگر چه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودندی در صحبت هم [illegible] نفرت در خاطر می بودی چنانکه
گرات با یاران گفتمی که من میان شما چنانم که [illegible] میان شما مهمانم بنده عرضه داشت کرد پیش ازانکه بخدمت حضرت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز پیوند شود این سفر بود یا نه فرمود آری چهارشنبه بیست و ششم ماه ذی القعده
سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن دران افتاد که مریدان بزیارت پیر خود روند هر یکی بعد از چندگاه
روند بلفظ مبارک راند که من سه کرت بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز رفته
ام هر سال یکبار بعد ازان که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته است یا شش بار اما اغلب گمان آنست که
هفت بار رفته شده است چنانکه در خاطر همچنان مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است
بعد ازان فرمود که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هانسی بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل
رحمة الله علیه اول بار که رفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمده ام
بار دیگر هم بیایم و سعادت دست بوس دریابم شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد ازان
هر ده بار دیگر بیاید هر دهم بار که باز گشت فاتحه التماس نمود و برین نیت که اول بار که آمده بودم بلفظ مبارک
رفت که بارها خواهی آمد از انگاه باز تا امروز نوزدهم بار شد فاتحه التماس میکنیم که یکبار دیگر بیایم مارا بیست

نسبت بار باشند شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین هم چنین گمان برد مگر نشنیده اند این سخن را اعادت کرد شیخ
هم شیخ جواب نفرمود او باز گشت پیش میان ایشان ملاقات نشد بحثی حکایت شیخ بهاء الدین ذکریا قدس
رحمة الله علیه که او بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز بیش
بود در بغداد و شیخ شهاب الدین نعمتها بر و ایثار کرد چون شیخ بهاء الدین بهندوستان آمد بار عزیمت کرد که بخدمت
شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز از پیش بیامد شیخ بهاء الدین را
باز گردانید گفت که فرمان شیخ الشیوخ هم چنین است که باز گردی بعد ازان در برکت شیخ بهاء الدین سخن
در پیوست فرمود که در بغداد روز آن نعمتها یافت که یاران دیگر سالها نیافته اند تا جائیکه بعضی یاران
قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سال خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید و هندوستانی بیامد و در
مدت اندک چیزی یافت و نعمت فراوان این خبر بسمع شیخ رسید ایشان را جواب داد که شما
هیزمهای تر آورده بودید در هیزم تر کی باید که آتش درگیرد اما زکریا هیزم خشک آورده بود و
بیک نفخ درگرفت پنجشنبه بیستم ماه ذی حجه سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن در ملازمت طاعت
و مشغولی حق افتاد فرمود که هر کرا وجود لیست بین العدمین است وجودی که میان دو عدم باشد او را هم
عدم باید گفت چنانکه در ایام معروفه عورات اگر یکروز خون می بینند و دوم روز طهر می بینند باز سوم
روز خون می بینند آن طهر را هم حکم خون است بعد ازان بر لفظ مبارک راند که الوجود بین العدمین
کالطهر المتخلل بین الدمین حاصل الامر در چنین عمر که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و آن
قدر را بغفلت و غفلت چه باید گذرانید بعد ازان حکایت بزرگی فرموده که پیوسته مشغول بحق
بودی و با خلق مخالطت نکردی او را گفتند چه حالت که هیچ بمجاورت کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز
کنی آن پیر جواب داد که پیش ازینجا چندین هزار سال من معدوم بودم بعد ازان هم روزها معدوم خواهم
بود این قدر عمری که در میان یافته ام آن را چه ضایع کنم در مجاورت خلق و اشتغال ما لا یعنی چه خرج
سازم باری این حیات چنان گذارم که رضای حق است مولانا محمود داودی دام ورعه
حاضر بود او را پرسیدند که کجا می باشی او گفت در خانه مولانا برهان الدین غریب دامت فضائله بر لفظ
در ربار راند که مرد مشرب باش هر کجا خواهی باش بعد ازان فرمود که هر روز زمین بعضی بقعه از زمین بعضی
بقعه بزبان حال احوال باز پرسد که امروز بر تو هیچ ذاکری گذشت یا هیچ عمالی گذشت اگر گوید گذشت
آن بقعه که بر و گذشته باشد بران بقعه فخر کند شنبه بیست و پنجم ماه ذی حجه سنه مذکور
دولت پای بوس بدست آمد خدمت شیخ آن روز از نماز جنازه عزیزی باز آمده بود از احوال

او حکایت می فرمود که مردی نیکو بود و اخلاق نیکو داشت و اتفاق نیز با بد و نیک کسی کار نداشت بر
جاده صلاح بود همچنین بود که دست کسی نگرفته بود و بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد چون بیاموزد
او را اشراقی حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر گردد و درین محل پیر باید تا برو راست کند یعنی علم و
عمل را از نظر او فرو دارد تا به عجب مبتلا نشود و زیان زده نگردد و انگاه هم در باب آن متوفی
فرمود که شنیده شد که وقت نقل تنها بود و هیچ کس از خویش و بیگانه بر سر او نبود همچنین او بود و
حق این بزرگ حالتی است و سعادتی ازینجا حکایت مولانا شهاب الدین خطیب هانسوی افتاد فرمود
که او مناجات کردی که خداوندا من بسیار عهد تو بجا رسانیده ام امید دارم که تو هم این عهد را بجا رسانی
که وقت نقل من هیچکس با من نباشد نه ملک الموت نه فرشته دیگر همچنین من باشم و تو بعد ازان فرمود که این
شهاب الدین پس عزیزی کسی بود هر شب سورة البقر خواندی انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی
این سوره می خواند از گوشه خانه آواز آمد که داری سر ما وگرنه دور از سر ما ما دوستیم و تو نداری سر
اهل خانه همه خفته بودند حیران ماندند که اینکه می گوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی از و صادر شود
تا بار دیگر همچنین شنید که داری سر ما وگرنه دور از سر ما ما دوستیم و تو نداری سر خواجه ذکره الله بالخیر بدین
حروف رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد میگریست و میگفت این [illegible]
از خطات رفت و بلاها رسید و محنتها کشید و هم چنان رفت که میخواست بحثی سخن در سماع و اهل سماع
افتاد بر لفظ مبارک راند که سماع محکی است قوی مردمان بحثی سخن دران افتاد که ایمان
یاس چگونه باشد فرمود که کافران وقت مرگ عذابها معاینه کنند آنزمان ایمان آرند آن ایمان
محسوب نیست زیرا که آن ایمان بالغیب نیست اما اگر مومنی بوقت مرگ توبه کند او قبول است ایمان کافر
وقت مرگ قبول نیست یکشنبه یازدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمائة دولت پای بوس میسر شد سخن در
کتب مشایخ افتاد و فوائدی که ازان یابند عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که مرا در اوده (?)
مردی کتابی نمود و گفت این نسخه خدمت مخدومست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود نه نفادت
گفته است من هیچ کتابی نه نبشته ام بعد ازان فرمود که شیخ علی هجویری رحمة الله علیه چون کشف
المحجوب نوشت در اول کتاب نام خود یاد کرد بعد ازان در سه جای دیگر هم انگاه سبب یاد کردن نام خود
گفت آن بود که پیش ازین من اشعار عربی گفتمی در انجا نام خود نیاوردمی تا جوانمردی آن اشعار بنام
خود کرد و در وقت نقل بی ایمان رفت چون این حکایت تمام شد سخن دران افتاد که وقت نقل وقتی دشوار
است و دانستن آنکه که با ایمان رفت و که بی ایمان رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که علامتی سلامت

ایمان آن است که رونده را وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند در اثنای این معنی فرمود که والله
مرا وقت نقل همین علامت سعادت بود بعد ازان روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است
که سجیه نگهداشت ایمان می باید گذارد بعد از صلوة مغرب در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص
و یکبار قل اعوذ برب الفلق و در رکعت دوم هفت بار اخلاص و یکبار قل اعوذ برب الناس بعد ازان سر بسجده نهد
و سه بار گوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان آنگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنودم از
خواجه احمد نبیره شیخ معین الدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز المبارک آن خواجه احمد عظیم صالح بود و الگفت
مرا رفیقی بود لشکری او پیوسته این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بجایگاه تری در حدود اجمیر بودیم نماز
شام در رسید انجا هم دزدان بود و در دزدان نیز بود اگر دیدند حالی ما تعجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت
سنت گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان دیده بود و خوفی ایشان البته آن دو رکعت نماز نگاهداشت
ایمان بگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان بود مرا خبر شد من پی تفحص احوال او بسر وقت او حاضر شدم
ایشان رفت که باید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خواجه احمد حکایت نقل آن جوان برین نمط تقریر کرد که اگر
مرا پیش کرسی قضا برند من گواهی دهم که او با ایمان رفت الحمد لله رب العالمین بعد ازان دو رکعت دیگر یاد
کردهم بعد صلوة المغرب بدین نهج که مرا یاری بود محمد پسر مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود و دانشمند
او پیوسته بعد صلوة مغرب دوگانه نماز گذاردی در رکعت اول بعد فاتحه والسماء ذات البروج و در رکعت دوم
بعد فاتحه والسماء والطارق چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من او را در خواب بدیدم
و گفتم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم
یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوة النور گویند فرمود که خیر این را صلوة البروج گویند آن دو رکعت که در هر
رکعت آیتهای بسیار سوره انعام بخوانند در رکعت اول ختم بر یستهزءون و در رکعت دوم از الم بر تا الم الهکم التکاثر تا ثم
لیستهزءون ازان صلوة النور گویند بعد ازان در ترغیب این وقت و وقت طلوع این حکایت فرمود که چون
شب در آید فرشته بر بام کعبه بر آید و ندا کند که ای بندگان خدای و ای امتان محمد خدای تعالی شمار آن شب
بخشیده است و شمار اشبی در پیش است و آن شب گور است برای ذخیره آن شب درین شب کاری بکنید
و آن این است که دو رکعت نماز گذارید در رکعت اول بعد فاتحه پنج بار سوره قل یا ایها الکافرون و در رکعت
دوم همین و چون روز بر آید همان فرشته بر بام بیت المقدس بر آید و ندا کند که ای بندگان خدای ای امتان محمد
خدای تعالی شمار ا روزهای بخشیده است و شمار ا روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیره
آن روز درین روز کاری بکنید و آن این است که دو رکعت نماز گذارید در هر رکعت بعد فاتحه پنج بار قل هو الله احد

بخواند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمه ابن احمد نیز روایت کرد لفظ حدیث یاد
نمانده است معنی این بود که تقریر افتاد بحث ذکر موت اولیا افتاد و حالی که بعد ازان میباشد در میان فرمود که اولیا
تا وقت نقل همچنان اند که گوئی کسی در خواب باشد
و معشوق او هم در بستر او حاضر شده وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بر آید معشوق خود
را که همه عمر در طلب او بوده باشد هم در بستر خود بیابد دانی او را چه شادی و فرحت آید یکی از
حاضران سوال کرد بعضی اولیا میباشند که ایشان را همین جا مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت
می بینند چون آن نعمت بکمال در یابد برابر آن خفته ماند که چون بیدار شود معشوق خود را در بستر خود یابد بحکم الحدیث
که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند تا هر کسی اینجا بچه مستغرق است چون بمیرد
همانچه مطلوب اوست بدو رسد بعد ازان در ذکر ثبات اولیا حکایت افتاد فرمود که مرا دوستی بوده است در
بداون احمد نام عظیم صالح و متعبد و ابدال صفت اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول
بودی و از هر کسی مهمان می پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمدن شد او هم بدهلی آمد روزی در راهی ملاقی شد مرا
بدید و کرم پرسید بعد ازان از والده من پرسید او را از رحمت والده من معلوم بود اما از نقل نگفتم والده من بر
حق پیوست و گفت لقای تو باد بختی اضطراب نموده متغیر شد و گریه بر ایشان غالب گرد چون خواجه ذکره الله بالخیر
بدین حکایت رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که انچه می گفت تمام معلوم نشد در اثنای گریه این دو بیت
بر زبان مبارک راند که آن معلوم نیست که ازان احمد روایت فرمود یا خود یاد کرد الغرض بیت این است
افسوس که هیچ تدبیر نکرد شبهای وصال از نحیر نکرد گر وصل تو یاری کند و یا نکند باری که فراق هیچ
تقصیر نکرد بعد ازان فرمود که پس از چند گاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد وفات او را در خواب دیدم
گوئی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می پرسد من او را گفتم اینچه که تو می پرسی در حالت حیات کار آید آخر نه تو
مرده چون این سخن بگفتم مرا گفت تو اولیای خدای را مرده می گوئی در اثنای این حکایت جوالقی در آمد
لحنی کلمات نافرجام گفت چنانکه لایق مجلس ایشان است خواجه ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقعی که او کرد
ازان بوفا رسانید بعد ازان روی سوی حاضران کرد و گفت این معنی هم باید بسیار کسان می آیند و سر بر قدم
می نهند و چیزی می آرند پس این چنین کسان نیز میباشند تا بیایند و مجابا هرچه باید بگویند از چیزها اختیار نکنم
شود و آنگاه حکایت فرمود که وقتی ازین پریشان گویان یکی بیامد و مرا ناگفتنها بسیار گفت من هیچ جواب
ندادم آنگاه گفت تا جهان باد هر مادر باد احتمال شما بعد ازان فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ
فرید الدین قدس الله سره در آمد و گفت گرفت که چه خود را بتی ساخته شیخ فرمود که من نساخته ام خدا ساخته است

باز گفت ای [illegible] ساخته شیخ فرمود که هرچه در عالم است خدا ساخته است آمدمی چون این بشنید خجل شد بازگشت
بعد ازان حکایتی فرمود که وقتی جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه آمدند او با این قوم عظیم
بد بودی جوالقیان درآمدند چیزی فتوح کردند شیخ چیزی نداد بیرون رفتند و بخصومت و عربده برآمدند تا بغایتی
که دست بخشت بردند شیخ فرمود که در خانقاه بربندند در خانقاه بستند ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی
شد شیخ بهاء الدین فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام از خود نه نشسته ام مرا مردی این جا
نشانده است بعد ازان فرمود که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و بازگشتند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اول در خانقاه بستن فرمود البته بشریت است و نیز با
آن وقت چگونه وقتی بود بعد ازان چون ساعتی بگذشت در باز کرد انگاه ملایم این احوال حکایت فرمود که در
حرب احد که صحابه بسیار کشته شدند جبرئیل بیامد و گفت ای محمد تو هم لحظه بر سر این کشتگان ایستاده باش تا ساعت
غضب بگذرد چهارشنبه بیست و نهم ماه محرم سنه عشر و سبعمایه سعادت پایبوس حاصل شد سخن در طائفه افتاد
که زر جمع کنند و هرچند که بیشتر شود بیشتر می طلبند بر لفظ مبارک راند که حقتعالی طبایع مختلف آفریده است اگر مثلا
یکی را ده درم کفاف باشد و برین چیزی زیاده شود در قرارش نمی باشد تا از مصرف نیز ساند و یکی را چنان آفریده
است که هرچه بیشتر می یابد بیشتر می طلبد و آمیختن ازین کس نیست قسمت ازلیست بعد ازان فرمود که راحت از زر
و سیم در خرج کردن است و لهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابند تا سیم خرج نکنند مثلا اگر خواهد تا جامه خوب پوشند
یا طعامی بهتر آرزو کنند هم چنین هرچه تمنا آید تا سیم خرج نکنند راحت نیابد پس معلوم شد که راحت از
زر و سیم در رفتن اوست بعد ازان فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که آنرا بدیگری منفعت رسد همدرین
میان فرمود که مرا در مبدء حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز طلب نبودم بعد ازان چون بپیوستم
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین شد بپیوند جای شد که ایشانرا دکون در نظر نیامدی [illegible]
دانستند بعد ازان فرمود که پیش ازین برین وجه معاش تنگی داشت و خوش میگذشت تا یک روز پیگاه تنگی
برمن هم تنگ آورد من گفتم امروز پیگاه شده است و آنچه حاجت بود مصرف رسید و این را بامداد خرج کنم چون
شب آمد مشغول شدم آن شب تنگه و احوال من گرفت فرد می کشید چون حال چنان دیدم گفتم خداوندا کجا بامداد
شود تا انرا تفرقه کنم شنبه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در قدم اصحاب
اصحاب لا تاخذه افتاد که بعضی را طیران هم میباشد درین باب حکایتی فرمود که در بداون کرهی بود بالای منبر او
متصل دیواری بوده است که دران طاقها بود و از منبر یک پیر و کم و بیش بالاتر دران طاقها مصحف بود چنانکه کسی
دران جا نتوانستی رسید آن مذکر را در اثنای تذکیر حالی پیدا شدی او دران حال از منبر بجستی و دران طاقها نشستی هم

ملایم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی در اجه رسیده بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین گازرونی آمد
و در بحث شد تا شیخ را گفت بیا قدم بنمائیم شیخ گفت دعوی تو می کنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا برآمد چنانکه سر او
به سقف رسید باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین گازرونی روی سوی آسمان
کرد و گفت خداوندا بیگانه را این قدم دادی مرا هم این معنی کرامت کن بعد ازان شیخ از جای برآمد جانب
قبله طیران نمود ازانجا طرف شمال باز طرف جنوب شد باز بمقام خود بیامد و بنشست جوگی حیران بماند و سر در قدم
شیخ آورد و گفت از ما همین قدر بیش نیست که از زمین مستقیم برآئیم جانب بالا رویم و همچنین فرود آئیم
باقی راست و چپ نمی توانیم شد اما شما اینکه هر جانب که خواستید میل کردید این حق است و الهی است و ازان ما
باطل است از نسبت این حرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی فلسفی بخدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و [illegible]
که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم او رغبت نمود این خبر به شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند
قدس الله سره العزیز شیخ متفکر شد و این گفت هرگاه که خلیفه بدین فلسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این گفت
و بر خاست و بدر سرای خلیفه آمد آن زمان خلیفه با آن حکیم بد بخت خلوت کرده بود و همین علم در بحث مشغول شده
خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمد شیخ را اندرون طلبید چون شیخ درآمد خلیفه را و آن حکیم را دید پرسید
این ساعت شما در چه بحث بوده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلاسفه پنهان داشتند شیخ غلو فرمود
که بباید گفت که در چه سخن بوده اید چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بوده
ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری حرکت طبیعی آنست که بطبع خود بگردد
و بسود چنانکه سنگی را از دست بگذارند البته بر زمین افتد انرا حرکت طبیعی گویند حرکت ارادی آن است که بمراد
خود حرکت کند بهر طرف که خواهد حرکت قسری آنست که از آن دیگری در حرکت آرد چنانکه مثلا یکی سنگی در هوا انداخت
انرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود و هر آینه بخاصیت خود بر زمین افتد انرا حرکت طبیعی گویند
اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک حرکت طبیعی است شیخ فرمود همچنین نیست حرکت او حرکت قسریست
گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته ایست برین صورت و بدین هیات فلک را او می گرداند بفرمان خدای
عز و جل چنانکه در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد ازان شیخ خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته
بودند بیرون آوردند انگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بندگان خود را می نمائی اینها را
هم بنما بعد ازان دست بسوی آن خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر بجانب آسمان کنید هر دو نظر بجانب آسمان کردند
آن فرشته را معاینه دیدند که فلک را می گرداند انگاه خلیفه ازان مذهب برگشت و بدین اسلام راسخ شد
الحمد لله رب العالمین دوشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه مذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در

احوال شیخ الاسلام فریدالدین افتاده بود قدس الله سره العزیز فرمود که افطار ایشان بیشتر بشربت بودی
یک قدحی بود که دران شربت بیاوردندی قدری کاهی مویز دران کرده ازان قدح مقدار نصفی بل ثلثانی بر
جمله حاضران قسمت کردی باقی ثلثی که ماندی خود بکار بردی وازان بقیه هم کسانی را که خواستی نصیبه کردی تاکرا
اندولت بودی بعد ازان پیش از نماز دو نان چرب کرده بیاوردندی آن دو نان کم از یک سیر بودی ازان دو نان
یکی را پاره پاره کردندی همه حاضران برسانیدندی آن یک نان دیگر خود خوردی ازان نان خاص کسی را که خواستی
نصیب کردی بعد ازادای نماز شام مشغول بودی مشغول بودنی تمام بعد ازان مائده پیش می آوردند طعام از
هرگونه چون آن طعام خرج شدی پیش طعام دیگر نخوردی مگر باز بوقت افطار وزدیگر بعد ازان فرمود که
اتباع از رحمت خله شد هم بدان رحمت نقل فرمودند خواجه ذکره الله بالخیر سفر شد که یک شب وقت استراحت
من بخدمت حاضر شدم دیدم کمپی جنگلی راست کردندی گلیمی که بران روی نشستی همان بالای کهٹ انداختندی
چنانکه آن گلیم تا پایان نمیرسید آنجا که موضع پای مبارک او بود شقه آورده بنهادندی اگر شقه شب بالای رسیدی آن موضع
از بستر خالی ماندی یک عصایی که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز ازای آوردند وجانب سر آن کهٹ
مهیا شتند شیخ بران عصا تکیه کردی و استراحت فرمودی وآن عصا را بار دست فرود آوردی و تقبیل
میکردی بعد ازان فرمود که یکروز هم دران رحمت مرا وچند یار را گفت که بروید در فلان حظیره شب ایستاده باشید و برای
صحت مرا دعا کنید همچنان کردیم من و چند یار در آن حظیره رفتیم آن حظیره بامی داشت بر آن بام رفتیم
وطعام برابر خود بردیم شب همانجا بودیم و دعا کردیم چون روز شد بخدمت شیخ آمدیم و باستادیم عرضه داشت
کردیم که شب بالحکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ ساعتی تأمل فرمود بعد ازان گفت که ازین دعای شما
هیچ اثر صحت پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من در جواب متأمل شدم یاری بود که او را علی بهاری
گفتندی او از من بیشتر ایستاده بود او ازان جا گفت ما ناقصانیم وذات مبارک شیخ کامل دعای ناقصان
در حق کاملان کی مستجاب شود همانا که آن سخن بسمع شیخ رسید من عین آن سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد ازان دعای سحری
کرد وگفت که من از خدا خواسته ام که هرچه تو از خدای بخواهی بیابی بعد ازان عصای خود بمن داد در میان بنده
عرضداشت کرد که شما بوقت نقل شیخ حاضر بوده اید چشم پرآب کرد و فرمود که خیر مرا در ماه شوال بدهلی فرستاده بود
ونقل ایشان شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت از من یاد کرد وگفت فلان در دهلی است واین سخن هم گفت
که وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز من نیز حاضر نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت میفرمود وگریه میکرد چنانکه در همه حاضران اثر می کرد بعد ازان این حکایت فرمود که چون رحمت
شیخ غالب شد ماه رمضان در آمد افطار میکرد تاروزی خربزه آورده بودند و پاره میکردند وپیش شیخ

می نهادند شیخ تناول می فرمودند در اثنای آن یک قاش خربزه بمن داد من خواستم که بخورم در دل کردم که
ماه متصل کفارت این روزه دارم این دولت که بدست خود چیزی بمن دهد کجا یابم نزدیک بود که بخورم فرمود
لیکن مرا حضرت شرعی است تا انباشد که نخوری مدت عمر شیخ پرسیدند فرمود نود و سه سال بود در رفتن تو
این معانی تقریر فرمودند و در سماع این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب در آمد بعد از ادای
نماز خفتن مصلای خاص بنده را بخشید والحمد لله علی ذلک سه شنبه دهم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پابوس
حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل از نزول بلا میباید کرد لفظی بعربی ادا فرمود که چون بلا نازل میشود دعا آن
فرو بالا میرود در هوا یک جا می شوند بمعارض آن اگر دعا را قوتی باشد بلا را هم باز میگرداند واگرنه بلا فرود آید بلاهم
این سخن حکایت فرمود که در انچه خروج کفار تتار شد چون بلای مغل به نیشاپور رسید بادشاه که انجا بود کس پیش شیخ فریدالدین
عطار فرستاد قدس الله سره العزیز که دعای بکن او جواب گفت که وقت دعا گذشت وقت رضاست یعنی بلای خلق نازل شد
آن بر رضا باید داد بعد ازان فرمود که بعد نزول بلا هم دعا باید کرد اگرچه بلا دفع نشود اما صعوبت بلا کم شود ازینجا سخن
در صبر و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد در آن صبر کند و شکایتی نکند اما رضا آنست که از آن
بلا هیچ کراهتی بدو نرسد گویی که آن بلا بدو نرسیده است بعد ازان فرمود که متکلمان این معنی را منکرند ایشان
میگویند که هرگز تصور ندارد که کسی را مکروهی برسد واو را ازان کراهتی نباشد فرمود ازو جوابهاست یکی آنکه بسیار باشد
که مردی در راهی میرود وخاری در پای او می خلد وخون میرود او چنان بتعجیل میرود دل او مشغول بجهتیست که او را ازان
خبر نباشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود وبسیار باشد که یکی در محاربه مشغول است او را زخمی میرسد او چنان مستغرق
حربیست که او را اصلا ازان آگاهی نیست بعد ازانکه بمقام خود باز می آید معلوم میشود واکنون چون استغراق
این معانی که گفته اند ازان در ما بیخبر باشد و انکه مشغول حق باشد بطریق اولی بعد ازان فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة
الله علیه جایی نبشته است که مردی را بتهمتی بگرفتند و او را هزار چوب بزدند وهیچ جزع نکرد واثر المی ظاهر نشد
بعد از اقامت سیاست ازو پرسیدند که چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ المی نرسید گفت در آن حال که مرا میزدند
معشوق من در پیش من نظر می کرد در نظر او هیچ دردی مرا نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند
که آنکه در نظر معشوق مجازی باشد او را اثر درد خبر نمی باشد این معنی در حقیقت لایق تر بحث سخن در توکل افتاد
فرمود که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی کسی را بجهت دعوی خود وکیل کرد وآن وکیل هم عالم باشد وهم دوست
موکل پس آن موکل ازین بابت که وکیلی دارم هم در کار دعوی او باستیم و دست منت در ضمن توکل باشد وهم سوال چنانکه گاه
ازگاه آن وکیل را گوید که آن دعوی مرا چنان جواب گویی وآن کار همچنان آخر رسان مرتبه اولی توکل این است که هم توکل باشد
وهم سوال مرتبه ثانی توکل آن است که طفلی باشد شیرخواره که مادر او را شیر میدهد او را هیچ توکل باشد سوال نباشد ان طفل نگوید

که مرا فلان وقت شنیده همین گریه کند اما او را اظهار نکند و نگوید که مرا شنیده و او را اگرچه در دل باشد بر عقبت ماند
اما مرتبه ثالث توکل آن است که مرده باشد پیش غسال آن مرده را هیچ تصرفی و حرکتی و سکنتی و سوالی نباشد
و هر چگونه که غسال وی را می باید او را می گرداند و می شوید مرتبه سوم این است و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در
مجلس مذکور طعامی آوردند یکی از حاضران مطایبه کرد که در فلان جا حاضر بودم اگرچه سیر بودم اما تا جنس او
میتوانستم که بگذارم این نه مانند این کلمات طیب آمیز می گفت و خواجه ذکره الله بالخیر بتبسم شکر دهانم انوقت حکایت
سفر فرمود که من وقتی پیش شیخ جمال الدین خطیب هانسوی رفتم رحمة الله علیه وقت اشراق بود در فصل زمستان شیخ جمال الدین
روی سوی من کرد و این دو مصراع بگفت ع بار و غن گاو اندرین روز خنک نیکو باشد هریسه نان و تنک +
من گفتم که ذکر الغائب غیبة شیخ جمال الدین گفت انرا حاضر کرده ام اما می گویم پس همان نان انچه گفته بود در میان
آورد از جنس طعامی که موجود بود و کته وری که کشیده بود بعد حکایت فرمود که وقتی مردی که او را محمد گفتندی
بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز نشسته بود طعامی آوردند تا کنده وری و سفره موجود نبود شیخ فرمود
کرباس زمین بکشید انکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ بدو انگشت سجه
خطی مدور بر زمین بکشید و بدان اشارت گفت که محمد همین دان که این سفره است بعد ازان فرمود که آن شب پیادی حال بود آدینه
بیست و سیوم ربیع الآخر سنه عشر و سبعمائه دولت پای بوس بدست آمد درین هفته کاتب را سبب توقف مواجب ملل
تنگی بود و چون بخدمت پیوسته شد فرمود که پیش ازین مدت مردی بود و پس بزرگ عید بار مرا ملاقی شده است
و سخنها گفته مرا از فرط شکوه او نام و لقب بر سیده نشده وقتی که مرا در راه پیش آمدی یک حکایت گفتی اول که مرا
مرا گفت که ان شاء الله تعالی تو هم چنان شوی که اعتقاد خلق در حق است خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این
حکایت برین سخن بسیار استحسان می فرمود و می گفت که تمام سخنی است این بعد ازان فرمود که آن مرد بار دیگر
مرا ملاقی شد حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ زنده دل گفتندی عظیم بزرگ بود روز عید
خلق از نماز برگشته بود آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز روز عید است هر بنده از خواجه خود عیدی
بیاید مرا هم عیدی باید چون این سخن بگفت حریر پاره از آسمان فرود آمد دران نبشته که ما نفس ترا از آتش
دوزخ آزاد کردیم چون خلق آن حال معاینه کردند به تبرک همه دست و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام
بسیار نمودند و درمیان دوستی از دوستان آن شیخ بیامد او را گفت تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا تو
عیدی بده آن شیخ چون این سخن شنید آن حریر پاره بدو داد و گفت برو این عیدی تو باشد فردا
من دانم و دوزخ بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکبار دیگر آن مرد با من ملاقی شد مرا گفت
این حکایت از من بشنو حکایت این بود که برهمنی بود در شهری مال بسیار داشت نگر والی آن شهر در احصا

فرمود جمله اموال و اسباب او بستد و او را مستاصل گردانید بعد ازان آن برهمن مفلس مضطرب شده روزی
در راهی میرفت دوستی او را پیش آمد پرسید که حال تو چیست برهمن گفت نیکو و خوش آن دوست گفت
همه چیز از تو بستدند خوشی تو از کجا گفت زنار من با من است بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر
روی سوی بنده کرد و گفت که تقریر معلوم می شود بنده گفت آری بنده را از استماع الحکایت استظهار
باطن حاصل آمد معلوم کردم که آن حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از توقف مواجب و
نایافت اسباب یا هیچ غم نباید خورد اگرچه همه جهان برود باکی نیست محبت حق باید که برقرار باشد الحمد لله
بنده از تقریب آن تقریر همین تصور کرد آدینه چهاردهم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت دست بوس دریافته
شد بنده در شب این آدینه خوابی دیده بود عرضداشت کرد و خواب این بود که گوئی امیر عالم و ابو الخیر علیه الرحمة
والرضوان کاتب را چیزی از شیرینی میدهد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی با ایشان پیوندی داشتی گفتم هم
فرمود که چیزی از غیب بر آدینه دوم چیزی از غیب رسید که در وهم بنده نبود دوشنبه بیست و چهارم ماه مذکور که آن هم
روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید بابرکت الغرض از روز در بزرگی امیر عالم و ابو الخیر بسیار سخنی فرمود
در اثنای مجاهدات او بر لفظ مبارک راند که بزرگی بود و صاحب نعمت که او نخستین از خواجه اجل سنجری یافته بود
رحمة الله علیه وقتی آن بزرگ بر سر منبر برآمد خلق بانبوه حاضر بود و امیر عالم و ابو الخیر نیز بعد ازان آن بزرگ
بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل سنجری یافته بودم
امشب می خواستم که آن نعمت به پسر خود بخشم فرمان شد امیر عالم و ابو الخیر را ده بعد ازان امیر عالم
را بر بالای منبر طلبید و آب دهان مبارک خود در دهان مبارک او کرد دوشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر سعادت
پای بوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعا ها بسیار مستجاب شود و چهار شب درین ماه
بس برکت است یکی اول شب دوم شب آدینه اول سیوم شب پانزدهم و چهارم شب بیست و هفتم که شب معراج است
بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد فرمود هر چه نفل می گذارند بجای نماز های فریضه که قضا شده است
محسوب می افتد بعد ازان حکایت امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه فرمود که او نماز های خود را
قضا هر نمازی را پنجبار بگذارد دوشنبه سیزدهم ماه رجب دولت پایبوس حاصل شد سخن در استغفار و توبه
افتاد بر لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه پیش ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست
درمیان حکایتی فرمود که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه ابوهر وقتی من اجار رسیدم در خانه
او نزول کردم او و قوم او مرید و بخدمت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آورده بودند
مگر از روز بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم با زنان آن سراج الدین خصومت میکردند و تعد خنک کلمات

نامزای گفتند سخنانی که بدان اهتمامی باشد بعد ازان آن زن جواب او گفت این چه شما میگوئید در باب
عبد لستیه که پیش از بیعت بود یا بعد از بیعت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید فرمود چه
نیکو سخن گفت آن عورت سه شنبه بیست دهم رجب سنه مذکور دولت پای بوس میسر گشت یکی بیامد
برای انتظام احوال خویش استمدادی کرد فرمود که برای رفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه باید خواند
بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز شب آدینه فرمودی من هم
شبے گویم که بخوانند ولیکن برای خود هرگز نخوانم برای آنکه هرچه گونه که او را باید بدارد درین میان
حکایت فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همانا یکی از ایشان با دیگری
میگفت که من چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابی است از روزگار تو بخواهد ساخت و اسباب تو مهیا
خواهد شد و معیشت فراخ خواهد بود و من خواستم که با او گویم که ای خواجه درین لباس که توئی
اهل این لباس چنین تعبیر نکنند باز در خاطر کردم من که ام که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم
چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد آنکه استمداد و دعای کرد گفت ای مخدوم مرد مرا از زوائد
اسباب روزگار آسوده چاره نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف شما
نمی گویم من از عالم خود می گویم پنجشنبه ششم ماه رمضان سنه مذکور سعادت پای بوس دست آمد از بنده با
بار دیگر بیعتی تجدید کرد ملایم این حال حکایت فرمود که چون رسول علیه الصلوة والسلام عزیمت مکه کرد پیش از
فتح عثمان رضی الله عنه را برسالت بر مکیان فرستاد درمیان ازجانبی برسول علیه السلام خبر رسانیدند که عثمان
را کشتند رسول علیه السلام چون آن بشنید صحابه را طلب فرمود و گفت بیائید و بیعتی بکنید تا با مکیان حرب بکنیم
یاران بیعت کردند آنزمان رسول علیه السلام بر تنه درختی تکیه کرده بود و آن بیعت را بیعت الرضوان گویند
درمیان صحابی که او را ابن الاکوع گفتندی او بیامد و بیعت کرد پیغمبر علیه السلام گفتند فرمود که تو پیش
ازین بیعت نکرده گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت می کنم پیغمبر او را دست بیعت داد و ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این تجدید بیعت ازانجاست بعد ازان فرمود که اگر مریدی خواهد تا تجدید
بیعتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد با آن جامه بیعت کند درمیان فرمود که عجب دارم که شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بارها هم چنین کرده باشد من هم چنین میکنم یعنی سخن در حسن اعتقاد افتاد
فرمود که من از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام او ده بود شنیدم او گفت که مرا قرابتی بود که او مرید خواجه
اجل سنجری بوده است رحمة الله علیه وقتی آن مرید را باتهامی گرفتند و در معرض قتل او در بند سیاستی که او را
گردن خواستند زد او را همچنان بایستانیدند که روی جانب قبله باشد مرید خواست که روی جانب قبله خود کند

مرد در الصورت گور پیر او بنشست او می شد بر فور روی سوی گور پیر خود کرد و دستیا گفت درین محل
روی جانب قبله باید کرد تو چرا روی گردانی مرید گفت من روی جانب قبله خود کرده ام تو کار را باش ان
این حکایتی فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی درازی ریخ دیدم اگرچه سوار بودم تشنگی
اثر کرد بر لب آبگیری رسیدم از اسپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دل من سنگی آورد
و صفرا غالب شد درین حال که بی خود می شدم همین بر زبان من می آمد که شیخ شیخ بعد ازان ساعتی بهوش
باز آمدم الغرض بعد ازان مراد و ذوق تمام شد بر عاقبت کار خود که در عاقبت کار هم امید آن باشد که
این کس بر یاد ایشان برود ان شاء الله تعالی یکشنبه بیست و سیوم ماه رمضان سنه مذکور سعادت دست بوس
حاصل شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیه الرحمة والرضوان زحمتی شد در ان زحمت بار بار میگفتی که بزیارت
فلان شهید رو و در مزار فلان بزرگ و من بحکم اشارت او برفتمی و چون بیامدی می گفتمی زحمت را تخفیفی شد
در رنج را خفتی پدید آمد ازینجا حکایت فرمود در آنچه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز زحمت
داشت مرا با چند یار بزیارت شهدائی که انجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستیم فرمود که
دعای شما هیچ اثر نکرد مرا هیچ جواب فراهم نیامد یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او دور تر استاده
بود او گفت ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعای ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که این سخن بسمع شیخ نرسید من عین این بسمع رسانیدم مرا فرمود که من از خدا خواسته ام که
هرچه تو از خدا خواهی بیابی بعد ازان آن روز عصا من بخشید و مرا گفت که تو و بدر الدین اسحاق علیه الرحمة
بروید بدران حظیره مشغول شوید من و او هر دو برفتیم و شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستم فرمود که نیکو بود
در اثنای این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سوره فاتحه بخوانید این معنی بیاران
برسان موزع کن من بیاران برسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم هر یکی مقداری قبول کرد یکی بهزار بار
یکی کمتر یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم در چند روز شمرده به قیاس یک هفته یا کم و پس آن ختم تمام شد
بعد ازان بنده بحضرت شیخ عرضداشت کرد که این همه در حال مرض بود فرمود که خبر نیست ازان تو تا اینجا
با خدای تعالی چه درخواست بود دوشنبه هفتم ماه ذیقعده سنه مذکور دولت پابوس میسر شد تفسیر امام ناصر الدین
بسی پیش بود ازانجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که این امام را وقتی زحمتی شد دران زحمت او را سکته افتاد اقربا و
اولیای او پنداشتند که بمرد او را در گور کردند چون شب درآمد هوش باز آمد معلوم کرد که مرا در گور کرده اند
درین حیرت و درماندگی او را یاد آمد که در حالت اضطرار چهل بار سوره یس بخواند حق تعالی او را از تنگی فرجی
دهد و مخرجی بخشد همان زمان یس خواندن گرفت چون سی و نه بار خواند اثر کشادگی پدید آمد همان گور که بنا

به طمع کفن آمده بود و گور باز میکرد این امام محسن معلوم کرد که این حالتست بار چهلم که یس خوانده است خوانده تا آن بشنود
و گور برآرد باز گشت الغرض چون چهل بار یس تمام کرد امام ناصر آهسته از گور بیرون شد چون آن دید در زمان
زهره او عجب آورد و همانجا هلاک شد امام در هلاکت او تاسف بسیار خورد و با خود گفت مرا ساکن می بایستی بود
تا او کفن بردی من بعد از آن بگفتی از گور بیرون آمدی الغرض از آن بیرون آمدن نزد وی پشیمانی خورد چون از
گور بیرون آمد اندیشید که مرا اگر ناگاه مردمان خواهند دید هول خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد
پس چهار شب آهسته آهسته در شهر آمد و آواز میداد که من فلان کسم مرا بسکته بغلط در گور کرده بودند این
سگفت وی آمد تا خلق را یکبار استحالت نیاید خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راندند که تفسیر بعد النوافقه
لختی ذکر مردانی افتاد که مدام مستغرق باشند و ستایش تند و از خورد و خواب ایشانرا یاد نباشد و هر چه کنند برای
او کنند فرمود که شیخی بود بس بزرگ بر کرانه ابی مقام داشت قدری طعام موجود کرد و عیال خود را گفت که این
طعام بر گیر و از آب بگذر بر گذار آب درویشی نشسته است پیش او نه تا بخورد عورت گفت آب بزرگست عبور کردن
دشوارست شیخ فرمود برو بر کرانه آب که رسی جانب آب کن و بگوی ای آب بحرمت آنکه شوهر من با من هیچ وقت صحبت
نکرده است مرا راهی ده آن زن در تعجب شد با خود گفت چندین فرزندان از این مرد آورده ام این سخن چگونه گویم
هم فرمان شوهر بجا آورد و بر وی آب آمد این کلمه بگفت در زمان آب بشکافت و خشک شد راهی خشک در میان
پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون بر آن درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام بخورد زن را گفت
تو باز گرد زن گفت من که بخدمت تو آمدم شوهر من سخنی گفته بود من آن سخن با آب گفتم آب مرا راه داد این
ساعت بچه استغفار باز روم درویش پرسید که شوهر تو چه گفته بود زن آن سخن باز راند درویش گفت برو
این سخن با آب بگو بحرمت آن درویش که در این سی سال طعام نخورده است مرا راهی ده حیرت زن زیاده شد با خود
گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفته محال دیگر این است که این مرد میگوید همین ساعت پیش من طعام خورده
من این سخن چگونه گویم تا این هم بحکم آن درویش بر کرانه آب آمد و گفت ای آب بحرمت آن درویش که در این سی سال
طعام نخورده مرا راهی ده در زمان آب بشکافت و خشک شد راهی خشک در میان پدید آمد و بسلامت بگذشت
چون پیش شوهر آمد در پای او افتاد و گفت مرا سر این دو معنی بگو که چه بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده و
هم آن درویش پیش من طعام خورد این هر دو دروغ با آب گفتم آب مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان
آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای خود صحبت نکرده ام صحبتی که با تو کرده ام برای ادای حق تو کرده ام
پس بدین معنی هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد در این سی سال هیچ طعام بذوق نفس خود نخورده و نه از
برای استیفای لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده است این بود معنی هر دو سخن یعنی

مردان خدا هر چه کنند برای خود نکنند نیت ایشان همه بحق باشد از اینجا حکایت قدوة الاولیا شیخ قطب الدین
بختیار افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که او را دو پسر بودند توأمان یکی در خوردگی وفات یافت و
دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد هیچ شیخ نمی مانست و احوال او باحوال هیچ شیخی نسبت در اثنای این حکایت
خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راندند که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام فرید الدین بود و نور یکی قدیما القصه
که در آنچه پسر خورد شیخ وفات یافت چون از دفن او باز گشته بخانه آمد گریه و جزع بسیار میکرد بر فوت
فرزند چون اوان سماع مبارک شیخ قطب الدین رسید دست بر دست مالیدن گرفت شیخ بدرالدین غزنوی حاضر
بود خدمت کرد و پرسید که این تاسف چیست شیخ فرمود که این ساعت مرا یاد آمد که من چرا از حق تعالی
بقای پسر نخواستم اگر بخواستمی بدادی خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که بنگر استغراق ایشان در یاد دوست
بچه غالب بود که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد لختی سخن در دعا افتاد فرمود که بنده را وقت دعا می باید
که هیچ معصیتی که کرده باشد پیش خاطر یاد نیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل آرد آن عجب باشد
و دعای معجب مستجاب نشود و اگر معصیت پیش دل آرد در القای دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص رحمت
حق باید داشت و موقن بود که البته اینده دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود که وقت دعا باید که هر دو
دست کشاده شود و برابر سینه و این چنین هم آمده است که هر دو دست یک دیگر باید داشت و نیک بلند باید داشت
و هم چنین صوت باید بست که گوئی همین زمان چیزی در دست او خواهند انداخت در اثنای این معانی فرمود که دعا
تسکین ولست خدای عز و جل بداند که چه باید کرد بختی حکایت در عقیده مریدان افتاد فرمود که پیش از این در شهر ما
همسایه بود محمد نام او را هر سال تب و بسیار شدی و در آن زحمت فراوان بدیدی مرا عزیمت زیارت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز شد آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی باید که تعویذ برای من بخواهی
و بیاری القصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم و تعویذی بخواستم شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ الاسلام بدادم شیخ مطالعه کرد و باز
بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم آن تعویذ او را دادم باقی عمر او را هیچ تب و لرزه نشد یکی
از حاضران پرسید که شما در آن تعویذ چه نوشته بودید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که الله الشافی الله الکافی الله
المعافی بکید و کلمه دیگر مناسب آن فرمود در خاطر یاد نمانده هم در حسن اعتقاد مریدان فرمود که من روزی
بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز تاری از محاسن مبارک شیخ جدا شده بود در شانه
افتاد من عرضداشت کردم که درخواستی هست اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم از محاسن مبارک تاری جدا
شده اگر فرمان باشد بجای تعویذ دارم فرمود همچنین کن من آنرا باعزاز و اکرام تمام گرفتم در جامه پیچیدم و بر

در شهر اودروم خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پرآب کرد و فرمود که تا چه اثرها دیدم ازان یک تار موی
مبارک هر رنجوری و دردمندی که بیامدی از من تعویذ خواستی من آن موی میدادم ایشان می بردند و چند گهی
بر خود میداشتند آن رنجها از ایشان زایل میشد بعد ازان برادر من محمد بن احمد نام دوستی بود گاه او را تاج الدین مینائی گفتندی
و اله پسری خود داشت رنجور شد بر من آمد و از من تعویذ خواست من آنرا در طاق نهاده بودم هر چند طلبیدم و جستم نیافتم
از سبب آن طاق طاقهای دیگر همه دیدم که غلط نهاده باشم در نظر نیامد و آن دوست بازگشت پسرک او
هم دران رنجوری وفات یافت بعد ازان چند گهی بگذشت برای حاجتی دیگری بیامد و آن تعویذ طلب نمود
چون نگاه کردم هم دران طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد بعد آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون
پسرک آن دوست رفتنی بود و ازان سبب آن تعویذ غایب شده بود چهارشنبه شانزدهم ذی قعده سنه عشر و سبعمائه
سعادت دست بوس دست آمد سخن در نظم و شعر افتاد بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده می شود هر آینه
ذوقی حاصل می آید و هر سخنی که به شعر شنیده آید همان معنی اگر در نظم سماع می افتد ذوق بیشتر است و سخن
خوب نیز همین حکم دارد و هر سخن که شنیده می شود هر آینه در شنیدن آن ذوقی باشد اگر همان سخن در لحن شنوید
ذوق بیشتر است درین میان کاتب عرضداشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود که در سماع
فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را ایمان ذوق است که آتش در میزند و اگر نه آن بودی لقا کجا بودی
و در لقا چه ذوق بودی در اثنای این معنی چشم پرآب کرد و نفسی از سینه مبارک برآورد و فرمود که مرا وقتی
در خواب چیزی نمودند من این مصراع بگفتم ای دوست مدتست انتظارم گشتی باز همین را اعادت در خواب کردم
و هم چنین گفتم ای دوست بجهم انتظارم گشتی چون بیدار شدم یادم آمد که این مصراع چنین است
ای دوست بتیغ انتظارم کشتی شنبه دهم ذی حجه سنه مذکور دولت پای بوس دست آمد سخن در صدق
ارادت افتاد فرمود که لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز او را محمد شاه گفتندی
او هر عزیمت که کردی دران اندیشه خدمت شیخ را در خواب بدیدی هر جانب که شیخ را دیدی تعبیر آن خواب
همچنان کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی دران اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید که
گویی جانب اجودهن میرود چون بیدار شد با خود گفت مرا نیز همان جانب باید رفت نه از شیخ سخنی شنید نه
اشارتی دید همین قدر دید که طرف اجودهن میرود او عزیمت هندوستان فسخ کرد و طرف اجودهن روان
شد الغرض دران سفر راحت و آسایش بسیار دید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن محمد شاه [illegible]
مردی عزیز بوده است او در آخر عمر بسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او نیامد الحمد لله رب العالمین دوشنبه یازدهم
ماه محرم سنه احدی عشر و سبعمائه سعادت پای بوس میسر شد لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت

او آمد و ارادت آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه رسم این کار آمده است بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیدند
که آن مرید به فسق مشغول گشته است و بر سر معصیتی که بود باز رفته شیخ چون این معنی بشنید در خانه او در آمد
و او را گفت بیا در خانه من ساکن شو هر چه کنی در خانه من کن زیرا که درویشی جامع خیرات است و پرده پوشی
یکی از صفات درویشی است غرض آنکه هر چه در خانه من کنی من پرده پوشی کنم مرید چون این سخن بشنید سر
در قدم شیخ آورد و توبه تجدید کرد و تایب مطلق گشت الحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت
بنده عرضداشت کرد که مقرر است پیر در احوال مرید نظر کند اگر در اعمال مریدان نظر کند تا عمل ایشان
چگونه بیند اما اگر در عالم اعتقاد ایشان نظر کند اگر اعتقاد مریدی درست یابد مرید را امید باشد فرمود آری
اصل این کار اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت باری عز و جل و رسالت
رسول علیه السلام ایمان درست باشد مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن
چون ایمان او درست باشد بگناه کافر نشود و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد اگر لغزشی از وی در وجود آید
او حکم نتوان کرد امید است که ببرکت اعتقاد بر اصلاح باز آید بعد ازین سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ
آن بنده عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد در آن
دیده را نیز حظی هست بعد ازان فرمود که شیخ کبیر قدس الله سره العزیز مرا یاد گرفتن قرآن فرمودی اول
سوره یوسف می گفت یاد گیر که هر که سوره یوسف یاد گیرد ببرکت آن حق تعالی او را اتمام قرآن روزی کند
هم ملایم این معنی فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است هر که را نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نیت در
نیت از جهان برود چون او را در گور نهند فرشته بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس از آن
اطلاع کند تمام قرآن او را محفوظ شود فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد بعد ازین ذکر دانشمندانی
افتاد که درویش صفت باشند و اخلاق حمیده داشته باشند فرمود که من سه دانشمند همچنان دیده ام
یکی مولانا شهاب الدین که از میرته بوده است دوم مولانا احمد حافظ سوم مولانا کیتهلی حکایت مولانا
احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدایی وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره
العزیز بعد از فوت او در حدود هانسی بان مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضه شیخ
برسی سلام من برسانی و بگویی که من بینایی طلبم طالبان او بسیارند و عقبی نیز نخواهم همین خواهم توفیق بسلامت
و صحبت الصالحین بخشی حکایت بزرگی مولانا کیتهلی فرمود که پیری بس بابرکت بود اگرچه با کسی [illegible]
اما صحبت بسیار مردان حق دریافته بود در لقیه اولی که او را دیدم در لقیه او و در هیبت او معلوم شد که یکی از
واصلان حق است چیزی در خاطر بود آنرا ازو پرسیدم جواب او که اثر این آید ان همچنین باشد خواجه

ذکره الله بالخیر این حکایت می فرمود و چشم پرآب کرده بود و میگفت که اگر آن مشکل از صد دانشمند
مجتهد پرسیدمی حل نشدی هم از اخلاق و حکایت میفرمود که وقتی بر من آمده بود و منش که خدمتگار منست
هنوز طفل بود مگر او بی ادبی کرد و یک چوب او را زده شد مولانا کیتهلی را چنان درد کرد که گویی آن چوب او را زدند
در گریه شد و گفت از شومت من بود که او را این الم رسید خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود مرا از رقت
و شفقت او مسکینی تمام در دل آمد یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از و شنیدم که سالی
قحطی بود در دهلی دران ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار کرباسی میگذشتم
گرسنه بودم طعامی خواستم با خود گفتم این را تنها توان خورد کسی را می طلبیدم تا با او هم لقمه شوم درویشی دلق
پوشی را دیدم با جامه ژنده از پیش من می گذشت من او را گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریبم و تو هم
غریبی بیا تا قدری طعام موجود است بیا تا هم لقمه شویم درویش اجابت نمود بالا دکان طباخ رفتیم و ابزار
تناول کردیم در اثنای آن من روی سوی آن درویش کرده گفتم ای خواجه مرا بیست تنکه وام بر آمده است
می باید که آن وام من ادا شود آن درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بیست تنکه ترا بدهم مولانا
کیتهلی گفت من در دل خود فکر کردم که این مرد با این جامه خلقان او را بیست تنکه از کجا باشد که مرا بدهد الغرض چون
طعام خورده شد او برخاست و مرا با خود روان کرد جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه بود بر سر آن گوری بالشتی بود
بنشست و چوبی که بدست داشت بکشید و بار آهسته بر آن گور زد و گفت که این درویش را بیست تنکه حاجت است
او را بده این بگفت و روی سوی من کرد و مرا گفت مولانا باز گرد بیست تنکه تو رسید مولانا
کیتهلی گفت چون این سخن بشنیدم دست آن درویش بوسیدم و از وی جدا شدم جانب شهر آمدم در حیرت
بودم که بیست تنکه مرا از کجا خواهد رسید با من مکتوبی بود که آن بخانه کسی می بایست رسانید از روز آن مکتوب
راهی بردم نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود بر سر بام نشسته بود مرا بدید آواز داد و غلامی را داد
مرا جنب تمام بالا برد چند آن ترک با ما بسیار بشاشت کرد من هر چند جهد میکردم او را نشناختم آن ترک همی گفت
که تو آن دانشمند نیستی که در فلان محل در حق من چندان نیکی کردی من گفتم هیچ یاد ندارم آن ترک گفت من ترا
می شناسم خود چرا پنهان میداری الغرض این و مانند این بسیار می گفت بعد از ان بیست تنکه بیاورد و با معذرت
فراوان بدست من داد خواجه ذکره الله بالخیر در بزرگی آن مولانا کیتهلی میفرمود که او طعام تنها نخوردی
همان عادت خجسته او تمام بود و تکلیفا خلاف دیگر بعد از ان از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفری حدود
شهری رسیدم شنیدم که دیروز در نواحی راه قطع شد و بسیار مسلمانان بدست هندوان کشته شدند و یکی
دانشمندی در میان ایشان بود که او را کیتهلی می گفتندی او قرآن می خواند در اثنای آن خوانندگان او را

شهید کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مراد دل گذشت میباشد که او مولانا کیتهلی باشد دوم روز
بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم و تفحص کردم همان مولانا کیتهلی شهید شده بود رحمة الله علیه چهارشنبه
سیوم ربیع الاول سنه مذکوره دولت پایبوس بدست آمد این بار بعد از یک ماه رفته شده بود دیرم دقت بد
غیبت تا این غایت نبوده چون پای مبارک بوسیده شد و نشسته یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر
روی سوی بنده کرد و فرمود که این زمان ذکر فضلا داشتیم که تو درآمدی بنده دو باره روی بر زمین آورد
بعد از ان فرمود که خواجه شمس الملک را علیه الرحمة رسمی بود که اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از دیری
آمدی گفتی چه کرده ام که نمی آیی بعد از ان تبسم فرمود و گفت که اگر با کسی مطایبه کردی همچنین گفتی چه کرده ام که
نمی آیی تا بهمان کتم بعد از ان فرمود که اگر ... که با من هم ازین بابت عزیزی
فرا سنگفت با من این گفتی آخر کم از آنکه گاه گاهی آیی و با کنی تماشایی خواجه ذکره الله بالخیر در ادای این
چنانکه رقت دست داد در نظر آمد بعد ازان یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیده ام که دران ایام که شما بخدمت خواجه شمس
الملک میرسیدید او خدمت شما را تعظیم کردی و دریچه که مقام خاص او بودی شما را آنجا جای کردی خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که آری دران دریچه که او نشستی هیچ کس ننشستی مگر قاضی فخر الدین ناقلی یا مولانا برهان الدین باقلی
مرا هم آنجا بگفتی که بنشین من گفتمی که آنجا جای شما است هیچ درنگ نشستی البته مرا هم آنجا جای کردی یکی از
حاضران پرسید که او وقتی شغلی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری وقتی مستوفی شده بود و خواجه
تاج الدین ریزه درباب او این بیت گفته است صدرا کنون بکام دل دوستان شده مستوفی ممالک هندوستان شده
بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک و وفور علم ایشان معلوم است اما که داند که با درویشان نیز پیوندی
داشت یا محبتی با ایشان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت آنکه مرا تعظیم کردی همین دلیل خوبی
اعتقاد او بود والحمد لله رب العالمین چهارشنبه بیست و چهارم ربیع الاول سنه مذکوره دولت پایبوس
بدست آمد آن روز چند یار یکجا پابوس کردیم فرمود که شما همه یکجا آمده اید عرضداشت کرده شد که از خانه جدا جدا آمدیم
اینجا جمع شده ایم فرمود که منفرد آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز هم چنین فرمودی که جدا جدا
بیایید بهتر که بعضی حق بحثی سخن در بیان افتاد که بعضی حق و سحر حق فرمود که این آن حق است که غیر باطل است یعنی
اثره کاین معتزله این معنی را منکرند میگویند که اثر سحر و اثر علین چون فی الحال پیدا نشود پس آن خیال باشد و ایشان
نیست که ایشان می گویند از نسبت سحر سخن در معجزه و کرامت افتاد فرمود که این چهار مرتبه است معجزه و کرامت
و معونت و استدراج معجزه از آن انبیاست که ایشان را علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب اند ایشان آنچه
اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا را باشد ایشان را نیز علم کامل و عمل کامل باشد فرق همین است

که ایشان معلوم شود که چند انبیاء ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد اما معونت آنست که بعضی مجانین را باشد که انبیا را
علمی باشد نه عملی کامل گاه ازگاه ازیشان چیزی بر خرق عادت معاینه افتد از معونت گویند اما استدراج آنست
که طایفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزی از ایشان پدید شود آنرا استدراج گویند بعد ازین سخن
در اطوار افتاد فرمود که سه طور است یکی طور حس است دوم طور عقل است سوم طور قدس است طور حس آنچه مطعومات
و مشمومات و مثل آن است بحس معلوم می شود و باز طور عقل است آن نیز دو علم متعلق است کسبی و بدیهی و طور قدس
نیز بر دو علم منقسم است کسبی و بدیهی اما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبیهای عقلی را به بدیهی میداند بعد ازان فرمود که
بدیهی های عالم قدس اینست تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیاست بعد ازان فرمود که علامت آنکس که چیزی
در وی از عالم قدس منکشف شده باشد بازی آن کس را که در عالم عقل باشد چیزی که بر وی بدیهی و کسبی حل گردد و اورا ازان
وحشتی آید در عالم قدس راه نیابد در همیان ازین سخن حکایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگذرد انشاء
الله تعالی که بقلم تمام آورد بعد ازان بسیاری بنوشتی و در آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار گذشته
آنچه مقصود بود در قلم نیامد بعد ازین سخن در قول معتزله افتاد و در آنچه ایشان حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر
دایم در عذاب باشند فرمود که اختلافست مذهب ماین است که کافران مدام در عذاب باشند سبب آنکه در اعتقاد
ایشان است که آنچه ایشان از آن ما می پرستند آن معبود ایشانست و آن عقیده ایشان بر کفر دایم است چون اعتقاد
ایشان بر کفر دایمست عذاب ایشان هم دایم باشد اما اهل کبائر دایم در کبائر نه آمده و [illegible] که از ارتکاب
معاصی فارغ می شوند میدانند که آنچه کرده ایم خطا بود و حق نبود پس چون اعتقاد ایشان در دوام
کبائر راسخ نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که عاصی در حالت
عصیان به سه صفت مطیع است اول آنکه میداند که آنچه می کنم حق نیست دوم آنکه میداند که خدای تعالی میداند
و می بیند سیوم آنکه امیدوار بخشش هم دارد این هر سه عقیده کار مطیعانست بعد ازان فرمود که در مذهب
اشعریه چنین است که کافری که خاتمه او بر ایمان خواهد بود او حالی مومن است و مومنی که عیاذا بالله
خاتمه او بر کفر خواهد بود او حالی کافر است بر مصداق این معنی حکایت فرمود که خواجه حمید الدین [illegible]
رحمة الله علیه در ناگور بنده وی را اکرامات گفتی که این ولی خداست در همیان حکایت ابوحنیفه افتاد رضی الله
تعالی عنه فرمود که ازو پرسیدند که فردای قیامت چون کافران عذاب و عقاب معاینه خواهند کرد ایمان
خواهند آورد فرمود آری ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آرند آن ایشان
همه فردا ایمان خواهند آورد منفعت ایشان نخواهد کرد همه در دوزخ خواهند رفت اما مومن خواهند بود
بر مصداق این سخن فرمود که درین آیت و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون قول بسیر حضرت

عباس رضی الله عنه این است که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحد خواهند بود و مگر اینجا موحدیت ایمان غیب است
و فردا چون کافران عذاب قیامت ببینند خدا را بیگانگی مقر آیند پس لیوحدون درست می آید بعد ازان گفت مرا
دیده شود به از خود تصور باید کرد اگرچه این کس مطیع باشد و آن دیگری عاصی را که شاید بود که طاعات این کس آخرین
طاعتها باشد و معصیت آخرین معصیتها بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقده میگفتی که من
هر کرا دیدم به از خود تصور کردم مگر یکروز از ان سرای خود دیدم و آنچنان بود که زنی حبشی را دیدم بر لب آب
نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده و هر زمان ازان قرابه چیزی تجرع میکرد و مردی نزدیک او نشسته بود در خاطر
من گذشت که من باری به ازویم بهمدرین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت هفت تن دران کشتی بودند
هر هفت غرق شدن گرفتند آن حبشی بر فور خود را در آب انداخت و شش تن را بیرون کشید روی سوی
من کرد و گفت ای حسن آن یکی را بیرون کش خواجه حسن گفت من متحیر بماندم بعد ازان مرا گفت
درین قرابه آبست و آن عورت که پهلوی من نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته
بودم رو که تو مرد ظاهربینی بعد ازین سخن در تلاوت قران افتاد فرمود که قران بترتیل باید خواند یکی
از حاضران سوال کرد که ترتیل چه باشد فرمود که از آیتی که خواننده را ذوقی و رقتی حاصل آید مکرر باید کرد آنگاه
فرمود که وقتی رسول علیه السلام می خواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در خواندن تسمیه دل
مبارک او را حالی پیدا شد بیست بار مکرر فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قران هشت نوعست هر نوع ازان
بیان فرمود اول آن است که وقت قران خواندن باید که دل خواننده را تعلق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که
آنچه میخواند معانی آن بر دل بگذراند و اگر آن هم میسر نشود باید که در حال قران خواندن جلال و عظمت حق بر دل
بگذراند یکی از حاضران سوال کرد این معنی همان تعلق بحق است که در مرتبه اولی فرمودند که خیر آن ذات حق بود
این صفاتست مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که حیائی در وی غالب باشد که این دولت چه لایق من است
و مراجع حمل این سعادت نیستم اگر این هم نباشد باید که بداند که مجازی این قران خواندن خدایست مرا جزا بدهد
در همیان بنده عرضداشت کرد که هر باری که بنده قران میخواند بیشتر واضح آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در
اثنای تلاوت دل بنده به سوائی یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سود است دل خود
بواضح مشغول کنم همانا بلاف رسیدن آیتی رسم که آن آیه مانع آن شود است و آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر
آید که در حل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این معنی نیکوست این آنکو که داری
چهارشنبه دوم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پای بوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود اصل دانائی
آنست که از دنیا پرهیز کند بر نسبت این معنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مالی من بعد از من بمردی دهند که

که او محقق الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود حکم آن این باشد که آن مال کسی شد که تارک دنیا باشد یکی
از حاضران گفت چون آن کس که تارک دنیا باشد آن را چگونه قبول کند فرمود سخن در مصرف می‌رود و حکم موضع مصرف
است مناسب این معنی فرمود که دنیا همین زر و سیم و اسباب نیست از بزرگی روایت فرمود که او گفته است ملک
دنیا که شکم تو دنیای تست هرچه کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و هرچه سیر خوری نباشی ملایم این معنی فرمود
که شیطان همچنین گوید سیری که در نماز باشد من او را معانقه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید
توان دانست که استیلای من بر وجه غایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من ازو گریزان باشم پس هرگاه
که این گرسنه در نماز باشد توان دانست که نفرت من ازو تا چه غایت باشد ازینجا سخن در شیطان و وسواس
او افتاد و غلبه او بر فرزند آدم فرمود خناس بولیست که دایم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بذکر حق تعالی
مشغول شوند او دفع شود بعد ازان فرمود که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون مهتر آدم
علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را گفت این فرزند من است
این پیش خود داری این گفت و برفت چون مهتر آدم برسید خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این
را ابلیس آورد و گفت فرزند من است این را پیش خود دار آدم گفت چرا قبول کردی او دشمن ماست پس آدم خناس را
چهار پاره کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون این بشنید آواز داد که یا خناس خناس در زمان حاضر شد هم بر هیأت
اولی چون ابلیس باز گشت آدم بیامد باز خناس را دید پرسید که چه حال است حوا صورت حال باز گفت مهتر
آدم این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را در آب انداخت چون آدم غایب
شد ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حوا صورت حال باز گفت ابلیس آواز داد یا خناس در زمان حاضر شد
چون ابلیس باز گشت مهتر آدم بیامد و خناس را حاضر دید ماجرای احوال معلوم کرد این بار خناس را بکشت و بپخت
و بخورد در میان این بود آواز داد که یا خناس خناس از درون آدم آواز داد و گفت لبیک ابلیس گفت همانجا باش
مقصود من همین بود چهارشنبه پانزدهم جمادی الاول سنه مذکور سعادت پابوس رسید سخن در فال
مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف که می بینند جایی آمده است فرمود آری بنا حدیثی آمده است
بعد ازان فرمود چون مصحف را برای فال بگشایند باید که بدست راست بگشایند و دست چپ را با آن یار نکنند
بعد ازان همچنین حکایات فرمود که شنیدم از شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه که او گفت که من چون از
غزنی بلاهور آمدم در انجا عهد ابا در آباد و عم بود چند گاهی انجا بودم بعد از چند گاه مرا انجا عزیمت
سفر شد یک دل آن شد که بجانب دهلی آیم و یک دل که باز بغزنین روم درین اندیشه دو دله ماندم بیشتر کشش
خاطر من بجانب غزنین بود که مادر و پدر و اقربا و دوستان انجا هستم و در دهلی یک داماد بود القصه

نیت کردم که فال مصحف بینم بخدمت بزرگی رفتم اول بنیت غزنین دیدم آیه عذاب آمد باز بنیت دهلی دیدم
آیه بهشت و صفت بهشت آمد اگرچه در دل من جانب غزنین بود اما بحکم فال بدهلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم
که داماد من بخدمت آمده است پیش در سرای سلطان رفتم تا از حال او استطلاع کنم او را دیدم که از سرای بیرون آمد
و میرزی در دست کرده در آن میرزی مبلغی سیم چون مرا دید کنار گرفت و خوش شد مرا در خانه برد و آن سیم پیش
من نهاد و مبلغی بود و دل من جمعیت شد بعد ازان چند گاه از غزنی خبر آمد که مغل بدان دیار رسید مادر و پدر و کل اقربای
مرا شهید کردند بعد ازان بنده عرضداشت کرد که شیخ بدرالدین غزنوی چون اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ
قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف شد فرمود آری ازینجا ذکر شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس
الله سره العزیز بلفظ مبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودهن ساکن
گشت بنان درویشان بچیزهای که در آن دیار خیزد چون پیلو و مانند آن قانع شد با این همه از آمد و شد
خلق حد نبود در خانقاه بقیاس هم نیستی با کم و بیش ایستندی یعنی همیشه باز بودی سیم و طعام و نعمت
موجود از کرم باری تعالی آینده و رونده را ازان نصیبه کردی هیچ کس بخدمت ایشان نیامد که او را چیزی
نصیب نکردی عجب توفی و عجب زندگانی هیچ کس را از بنی آدم آن میسر نشود اگر کسی بخدمت آمدی که برگ بنامده
بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او سالهای چندین ساله بودی در مجاوره بازو برابر بودی و در لطف و توجه بازو
مساوی بعد ازان فرمود از بدر الدین اسحاق شنیدم رحمة الله علیه که او گفت من خادم محرم بودم هرچه بودی
با من گفتی هیچ وقت مرا در خلوتخانه نگفتی و کاری نفرمودی که علا عین آن نکفی یعنی ظاهر و باطن یکی داشت
و این از عجایب روزگار است شنبه دوازدهم جمادی الآخر دولت پابوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد
که از برای آمدن حاجات بسیار خوانند فرمود که هرکرا مهمی و کاری مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن
الرحیم بخواند میم الرحیم را در لام الحمد لله وصل کند همچنین که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله چون اینجا رسد که الرحمن
الرحیم سه بار گوید چون سوره تمام کند آمین سه بار گوید حق تعالی آن مهم او بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود
که آنچه در تمام قرآن موجود است آن ده چیز است ازان ده چیز هشت چیز در فاتحه موجود است آن ده چیز
که در قرآن است کدام است ذات صفات افعال ذکر معاد تزکیه تخلیه ذکر اولیا ذکر اعدا محاربه کفار احکام شرع
بعد ازان فرمود که ازین ده چیز هشت چیز در فاتحه است الحمد لله ذات رب العالمین افعال الرحمن الرحیم
صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین تخلیه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا اکنون آن دو چیز که در فاتحه نیست ازان دو یکی آیه
همین محاربه کفار نیست و احکام شرع نیست ذکر امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه بطول انجامید که

بیانی بتحقیق است او را آنگاه فرمود که در احیای علوم می آرد که الصوم نصف الصبر والصبر نصف الایمان
بعد از آن فرمود که الصوم نصف الصبر چه باشد اول تحقیق صبر فرمود که صبر چیست صبر غلبه باعثه حق است بر غلبه
باعثه هوا صبر این است بعد از آن فرمود که اصل باعثه هوا دو چیز است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور میگرداند
پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم دیگر آنچه فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود که صفت ایمان دو چیز است
عقاید و اعمال و الصبر نصف الایمان این است تختی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که
من پنج باب عوارف بخدمت شیخ فریدالدین قدس سره العزیز گذرانده ام بعد از آن فرمود که آن چه بیان بود
که ایشان میکردند انچنان خود هرگز از کسی دیگر نیاید بارها در ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو می شدند
که تمنا بجه شدی که اگر همین زمان مردم بمیرد نیکو باشد بعد از آن فرمود که چون آن کتاب بخدمت شیخ آورده شد
همانروز پسری متولد شد او را شهاب الدین لقب فرمود تختی سخن در آن افتاد که از بزرگی و صاحب نعمتی
که سخن شنیده می شود آن را لذت دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده می آید چندان ذوق نمی دهد پس
گوئی از مقامی که آن سخن بری آید آن نور معرفت آراسته است در این باب حکایتی فرمود که مردی صالح بود
و صاحب نعمت در مسجد امامت کردی بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان را
راحتی پیدا آمدی از آن جماعت مردی بود محبوب نام او نیز بدان کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غایب بود
موذن رجال او بنشست و همچنان حکایات مشایخ و حالات ایشان چنانکه از امام شنیده بود گفتن
گرفت چون سخن آن موذن در گوش آن محبوب افتاد پرسید که سخن مشایخ و حکایات ایشان
که میگویند گفتند امروز امام غایب است موذن بر جای او نشسته است او میگوید محبوب گفت ما این کلمات
از هر تر دامنی نخواهیم شنید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود سخنی که صاحب المعامله
نیک ندارد ذوق ندهد بعد آن این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک راند بزبان هر که چون من برود حدیث عشقت
چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد سه شنبه نوزدهم ماه رجب سنه مذکور سعادت دست بوس بدست آمد شب
آن روز بنده خوابی دیده بود آن را بخدمت ایشان عرض کرد خواب آن بود که گوئی وقت فرض
بامداد شده است و من بجهت نماز وضو میسازم وقت نماز تنگ رسیده گوئی به تعجیل وضو ساختم و سنت گزاردم
و همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت می شود به تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین که شتاب
میرفتم چنین دانستم که آفتاب طلوع می کند ترسیدم که مبادا وقت نماز بگذرد گوئی دست برآوردم حجاب
آفتاب اشارت کردم و این سخن گفتم که بوقت پاک شیخ برمیا این گفتم هم در خواب وقت
من خوش شد همدرین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی مانده بود خواجه ذکره الله بالخیر چون

این سخن بشنید چشم پر آب کرد آنگاه حکایت فرمود نقیبی بود محمد نام مینا پوری مردی عزیز نیکو اعتقاد
از وی شنیدم که من وقتی در شهر گجرات بودم در ان ایام آن بلاد هندوان داشتند در راهی می آمدم یکدو تن
برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد تیغی برهنه در دست کرده تا بر سر ما
در میان آن هندو همچنان تیغی برهنه در دست گرفته مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ
حاضر باش هندو برفور تیغ از دست بینداخت و گفت مرا امان دهید حیران ماندیم که چرا امان میطلبد باز گفت
مرا امان دهید ما حیران ماندیم که چه امان می طلبد باز گفت که مرا امان دهید ما گفتیم که ترا امان است بعد
از ان تیغ او را دادیم او راه خود گرفت و ما راه خود رفتیم خواجه ذکره الله بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ
مبارک راند که بنگر تا آن هندو چه دید و او را چه نمودند شنبه دوم ماه شعبان سنه مذکور سعادت پابوس بدست آمد
سخن در طعام افتاد فرمود که درویشی این است که برادری که بیاید بعد از سلام طعام پیش باید آورد آنگاه بحکایات
و حدیث مشغول باید شد بعد از ان این لفظ بر زبان مبارک راند که ابدؤا بالسلام ثم بالطعام ثم بالکلام
دوشنبه بیست و دوم ماه مذکور دولت پابوس حاصل گشت طعام پیش آوردند خوردن گرفتند شیخ ذکره الله
بالخیر فرمود که بزرگی گفته است که من بن الطعامی که بخورید من لقمه آن در حلق خود بیابم یعنی گوئی آن طعام
من می خورم یکی از حاضران گفت که همچنین گویند وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه یکی والی
محکم بر ستوری زد شیخ ابوسعید گفت آه چنان نمود که آن درد او را رسید مدعی حاضر بود آن حالت را
استحاله نمود شیخ ابوسعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود اثر آن زوال بر پشت مبارک شیخ
بر آمده بود بعد از آن گوینده این حکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرد و گفت این حکایت بدان
ماند که حالت دیگری در دیگری اثر کند اما نمی دانم که حقیقت حال چگونه است بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که روح چون قوی می شود و بکمال میرسد قلب را جذب می کند و قلب نیز چون قوی
می شود و بکمال میرسد قالب را جذب میکند پس بحکم این اتحاد هرچه بر قلب رسد روا باشد که اثر آن بر قالب
ظاهر شود بر حرف بنده عرضداشت کرد که این حال چیزی با وصاف معراج ماند فرمود که آری بعد از ان
فرمود که بزرگی گفته است که ندانم که در شب معراج رسول را علیه الصلوة والسلام آنجا بردند که عرش و کرسی
و بهشت و دوزخ بود یا همه را آنجا آوردند که او بود علیه السلام بعد از ان فرمود که اگر آن همه را آنجا آورده
باشند که رسول علیه الصلوة والسلام آنجا بود در صورت مرتبه رسول علیه السلام بالاتر باشد تختی حکایت
کسانی افتاد که طریق بیعت ندانند و بعضی با یکی بیعت کرده باز بدیگری پیوندند و بعضی بمزار شیخ ارادت
آرند در میان بنده عرضداشت کرد که بعضی در بیابان گور شیخ و مشایخ میروند و سر می تراشند

ومرید می شوند این بیعت درست باشد فرمود که خیر آنگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالحق والدین را
قدس الله سره العزیز پسری بود از همه پسران مهتر او برفت در پایان گور شیخ الاسلام قطب الحق والدین
قدس الله سره العزیز ونور الله مرقده مخلوق شد این خبر بشیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز رسانیدند
فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله ثراه خواجه ومخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد ارادت وبیعت
آنست که دست شیخ بگیرند چهار شنبه بیست وپنجم شوال سنه احدی عشر وسبعمائه بدولت دست بوس رسیده شد
سخن در رویا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را آنکلس گفتندی مرد خدای بود شبی حضرت عزت را
بخواب دید بامداد آن بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه آن خواب بگفت اول او را سوگند غلاظ و
شداد داد وگفت آنچه من ترا خواهم گفت باید که این حکایت تا من زنده باشم با کسی نگوئی شیخ نجیب الدین
رحمه الله علیه قبول کرد بعد از آن آنکلس با او گفت من امشب حضرت بیچون وبیچگون را بخواب
دیدم شرح آن احوال وانوار باز راند بعد از آن شیخ نجیب الدین رحمه الله علیه حکایت کرد
آن آنکلس بعد دیدن این خواب چهل سال زیست ومن درین مدت بحکم عهد آن خواب با هیچ کس
نگفتم چون وقت نقل آنکلس آمد وقت رفتن او بر سر وقت او حاضر شدم چون مرا دید گفت یاد
داری آن خوابی که دیده بودم وبا تو گفته گفتم آری یاد هست اما این ساعت چه حالت گفت این ساعت
عوض آن خیال می دهم ازینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد ومناقب شیخ کبیر فریدالدین
رحمة الله علیهما فرمود که ترکی بود در دهلی او مسجدی عمارت کرده بود وامامت آن مسجد بشیخ نجیب الدین
داده وخانه هم برای او مهیا کرده تا این ترک عروسی دختری گیرد یک لک جیتل بلکه زیاده در حق او خرچ
کرد شیخ نجیب الدین رحمه الله علیه وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آن کس باشد که او راه دوستی
حق بر دوستی اولاد غالب آمد اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیاده در حق فرزند خود خرچ کردی اگر دو چند آن
در راه حق خرچ کنی آنگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید امامت از شیخ نجیب الدین بستد وخانه هم شیخ
نجیب الدین ازینجا در اجودهن رفت وبخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
صورت حال باز گفت شیخ فرمود که خدای عز وجل می فرماید ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها
یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن ما همچنان بدکار نخفتت نباید بود همگنان ترک را
اهبر تمام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند اگر امامتی برفت خدای عز وجل امامتی پیدا آرد بعد از آن در کار
ملکی بزرگی اتیکر نام دران دیار رسید که خدمت شیخ الاسلام را الحال نوازده کریم را خدمت کرد
او بخدمت کاری آنجا ماندن مشوش گشتی حکایت شیخ بدرالدین غزنوی افتاد رحمه الله علیه

که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاهی عمارت کرد چون شیخ بدرالدین را در آن خانقاه اجلاس
شد چندان برخورداری نیافت وبزودی از قاعده بگشت چون شیخ بدرالدین در آن خانقاه
بعد از آن نزدیکی نظام الدین خریطه دار را در حساب کشیدند ودر کار او فتوری پیدا شد شیخ بدرالدین
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز عرضه داشت کرد وهمچنین باز نمود که مردی
برای من خانقاه مرتب کرد این ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم به سبب آن پریشان
خاطر می باشم شیخ جواب فرستاد وگفت هر که بر سیرت وسنت پیران خود نرود همچنین باشد یعنی چون
پیران ما را رسم خانقاه نبود او علاحده خانقاهی کند همین شد ازینجا ببینید حتی حکایت بزرگی شیخ
قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام
محفوظ شد آنگاه نقل فرمود رحمه الله علیه گفتی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت
کرد وگفت که فلانی می مرد وآهسته نام خدای عز وجل بر زبان می راند خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب
واین رباعی بر زبان مبارک راند الهم بسر کوی تو پویان پویان رخسار ز آب دیده شویان شویان بیچاره ره
وصل تو جویان جویان جان میدهم ونام تو گویان گویان آدینه بیست وششم ماه ذیقعده سنه مذکور دولت پایبوس
بدست آمد در خانه که پیش مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد وذکر مردانی که مستغرق
یاد حق باشند ودر حق طایفه که در بحث وتکرار مشغول باشند وخواهند که خود را بر شکل آن مردان نمایند در میان
حکایت فرمود متعلمی بود شرف الدین لقب البیتی داشت روزی بخدمت شیخ کبیر شیخ فریدالدین
قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ از و پرسید که حال آن خواند کیهات حیث گفت همه فراموش
کردم شیخ را این سخن گران آمد چون این برفت روی سوی حاضران کرد وگفت این مرد قوی طلب
بری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت بگفت وچشم پر آب کرد وفرمود که پیری بود از پیران
راه او را پسری در سید محمد نام در علم مشغول کرد ومرد عالم شد بعد از آن خواست که در عالم طریقت
در آید با پدر گفت که من می خواهم تا درویش شوم پدرش گفت حالا یک چله بدار آن پسر در چله
نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از و چند مسئله که خوانده بود باز پرسید هر همه مسئله
را جواب گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چله هیچ نافع نیامد برو یک چله دیگر بدار پسر
یک چله دیگر داشت چون چله تمام شد بخدمت پدر باز آمد از و مسئله چند پرسید این بار جا بجا
در جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چله دیگر بدار پسر سیوم چله بداشت چون تمام شد
بخدمت پدر آمد پدر از آن مسایل چیزی از و پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب

هو انت دادنحی سخن در رویا و تعبیرها افتاد فرمود که رسول علیه السلام می فرمود که من دوش یاران
خود را بخواب دیده ام که هر یکی پیراهنی پوشیده اند ولیکن یکی را پیراهن تا سینه است و یکی را تا ناف است
و یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیراهن او تا زمین کشان بود یاران عرضداشت کردند که یا رسول الله
این خواب را تعبیر فرموده اند گفت آری پیراهن هر یکی را به دین هر یکی تعبیر کرده ام لختی حکایت ابن سیرین
افتاد رحمة الله علیه که تعبیرهای او چه درست بود فرمود که وقتی مردی بر او آمد و گفت که
من شب را سفرجل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کرد گفتند از کجا گفتی گفت اول سفرجل سفر است
مردی دیگر بیامد و گفت که من شب را سوسن در خواب دیده ام گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی
گفت اول سوسن سو است و اینهمه حکمهای او درست بود درمیان بنده عرضداشت کرد که ابن سیرین
چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود و عالم در عهد خواجه حسن بصری بود رحمة الله علیه بعد از آن فرمود
که امام محمد غزالی طیب الله ثراه در احیای علوم آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است
از عجایب روزگار است و آن این است که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد گفت که من شب را
در خواب دیده ام که انگشتری در دست منست افواه رجال را و فروج نسا را مهر میکنم ابن سیرین فرمود
مگر تو موذنی گفت آری آنگاه گفت بانگ نماز بیگاه چرا می گوئی مردی دیگر بیامد گفت من خواب دیده
ام که روغن از کنجد بیرون می آید و من باز او را در کنجد می کنم ابن سیرین فرمود که در خانه تست نیکو تفحص
کن بباید که مادر تو باشد امرد در خانه آمد و از جفت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود لختی حکایت
زحمت دنبل و ناسور افتاد فرمود هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از دنبل نگه
دارد و چون ناسور هم از آن قبیل است امید باشد که از آن هم نگه دارد بعد از آن فرمود که هر که بعد از نماز
دیگر سوره والنازعات بخواند خدای عزوجل او را در گور نگذارد او در گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز
بعد از آن چشم پر آب کرد و فرمود که کسی که در گور نماند چگونه باشد گفت همچنان باشد که روح به کمال
می رسد چون روح کامل شد قالب را جذب کند آدینه پنجم ماه مبارک ذی حجه سنه مذکور سعادت پابوس
رسیده شد پیش از نماز آدینه هم در خانه که مسجد کیلوکهری است حکایت در ترک دنیا افتاد فرمود که وقتی
رسول علیه السلام با یاران می گفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه در دنیاست اختیار می کنی یا آنچه
در عقبی برای تو مهیا کرده اند آن درویش گفت آنچه برای ما مهیا کرده اند همان اختیار کردم چون حکایت تمام
شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه مصطفی فرمود
علیه الصلوة والسلام که درویشی را در میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش هم مصطفی است صلی الله علیه

وآله وسلم الخیر فیما وقع چون خواجه ذکره الله بالخیر بر این حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین رحمة
الله علیه را نیز بر مثل این کلمات بودی بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود و یا در دلش چنین چیزی گذ
من معلوم کردمی که حکایت خود میگویند هم از سنت ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی
مصلا بر روی آب انداخته بود و نماز می گزارد و میگفت خداوندا خضر بر کبیره ارتکاب میکند او را از آن
توبه ده هم درین میان خضر حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب می کنم تا از آن توبه کنم
آن بزرگ گفت که تو در بیابان درختی نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش می گیری و می گوئی
که برای خدای کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد از آن آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر گفت که
هم چنین باش که من می باشم خضر گفت تو چگونه می باشی و چه می کنی آن بزرگ گفت که من هم چنین
می کنم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند این قبول کن و گویند که حساب آن بر تو نخواهد بود و بر این نوع مرا
بدهند و این هم گویند که اگر تو قبول نمی کنی ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم خضر
گفت چرا گفت زیرا که دنیا مغضوب خداست چیزی که خدا او را دشمن دارد من بجای آن دوزخ قبول کنم و او را
قبول نکنم چهارشنبه بیست و دوم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمائه دولت پای بوس حاصل شد و در آن کتاب
کتاب مخ المعانی بخدمت ایشان برده بود در تحسین و استحسان آن بسیار نمود همان روز هیچ تجدید کرده
کرده آمد و کلاه از سر مبارک خود بر سر این بنده بیچاره نهاد الحمد لله علی ذلک از آنکه کلاه بدست مبارک خود
بر سر بنده می نهاد دو بار این بیت بر لفظ دربار راند در عشق تو کار خویش هر روز از سر گیرم نخست سر کار
از سنت کتابیکه بنده برده بود فرمود که از کتابهائی که مشایخ نوشته اند روح الارواح نیک با راحت
است نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه او را یاد داشتی بر سر
منبر از آن بسیار گفتی در کتابهائی که عربی نوشته اند قوت القلوب نیک کتابی است و در بارۀ روح الارواح
بنده عرضداشت کرد که مکتوبات عین القضاة هم نیکو کتابی است ولی تمامی ضبط نمی شود فرمود آری
که او را از سر حال نوشته است از سر وقت که وی را بود نوشته است بعد از آن بر لفظ مبارک راند که او بیست و پنج
ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در آن سن بود که حقایق قوت جوانی است او را چنان شغل و تعلق
بحق بود و بس عجب کاری بود بعد از آن فرمود که او پدر خود را نوشته است که قاضی بود در شوستان حرام خور
این همه و مانند این بسیار نوشته است بنده عرضداشت کرد که مقصود او از این نوشتن چه بود فرمود که
این قدر هم نوشته است که او را آشتی بود تا وقتی در مقامی سماعی بود درویشان و عزیزان حاضر
بودند پدر عین القضاة نیز در آنجا حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیده ام

که دران جمع حاضر شده بودند و ازین مقام تا آنجا که شیخ احمد بود و بعدی تمام بوده است مثلا
این جمعیت در شهری دیگر بود او در شهر دیگر غرض آنکه تفحص کردند هم چنان بود که او گفته بود بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود عین القضاة ازین حکایت آن بود که تا معلوم شود که نعمت
آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و اوراد و خیرات است هر کرا خواهد حق با آن کشفی و کراماتی تواند داد و بعد ازان
سوال کردند که پیر عین القضاة شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که او در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی
میکند و ذکر شیخ خود هم و همچنین می نویسد من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی
بودی آنجا که ذکر او کردی او را شیخ خود یاد کردی بعد ازان فرمود که عین القضاة خرد بود و در میان
کودکان بازی می کرد شیخ احمد غزالی او را دید بعد از چند گاه بر مادر و پدر او آمد و بطلبید و مادر و پدر
او پنهان کردند و گفتند او مرد شیخ احمد فرمود که دروغ می گوئید آن نعمت که بدو خواهد رسید
آن بدو نرسید او چگونه میرد بعد ازان فرمود که شیخ احمد متهم بوده است بسبب آن در پدید او و اپنهانی تحقیق
مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود او عرضداشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود فرمود که خیر او خواستی که ملامتی
باشند و متهم اما پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که به قصاب بچه متهم شد پدر آن قصاب بچه
را ازین حال معلوم شد مگر خدمت شیخ را پیش هر کسی بد می گفت شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او سلاح
با اشغال تفتیش کند آنجا که شیخ بود در حجره یا جای مستور پدر این قصاب بچه بیاید در روزنی یا در شکافی
نگاه کردن گرفت شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ می شد این قصاب بچه را او غلطی و نصیحتی میکرد
باز دوگانه دیگر می گذارد و بعد از سلام سر بار بار آن پسر سخن نصیحت آمیز و موعظت میگفت همه شب تا صبح
دوگانه می گذارد و بعد از هر دوگانه آنچه صلاح حال آن پسر بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش بیامد
در پای شیخ افتاد و پسر او هر دو مرید شیخ شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که این معنی
از هر کسی نیاید خوی ذات پاکی کامل باشد که چنین تواند بود و بعد ازان فرمود که من وقتی بخدمت شیخ کبیر
در اجودهن بودم جوکی بیامد من ازوی پرسیدم که شما کدام راه میروید اصل کار در میان شما چیست
او گفت که در علم ما چنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک
تا ناف عالم علویست و از ناف تا قدم عالم سفلی سهل کار اینست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق
خوب و حسن معامله باشد و در عالم سفلی نگهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که مرا این
سخن او خوش آمد بعد سخن در ترک دنیا افتاد درین باب بیت علوی میفرمود بر زبان مبارک راندند که اگر کسی روزها
بصیام گذراند و شبها بقیام کند و زائر الحرمین باشد اصل همانست که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد ازان گفت

هر که دعوی دوستی خدای تعالی کند و محبت دنیا در دل او باشد او در آن دعوی کذاب باشد آدینه بیست و
دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر وسبعمائه دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان حیری
افتاد رحمه الله علیه فرمود که او مدتی از خلق قطع کرده بود بعد ازان در میان خلق آمد او را از عالم غیب فرمان رسید
که خلق را دعوت کن تا مانسته ظی که هزار بلا را تحمل کنی بعد ازان او در بلای روان متبلی آمد دوستی بر قفای
او فرود آورد و دیگری دیگر فرود آورد و او همه را می شمرد و عقد می گرفت چون هزار تمام شد در سماع او
فرو خواندند که بر منبر برای او خلق را دعوت کن او گفت الهی من علمی نخوانده ام و کمالی ندارم خلق را چگویم
فرمان آمد که پای بر منبر نهادن از تو و بخششی از ما بحتی سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد
حنبل رحمه الله علیه مدتی از خلق برید بعد ازانکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس سخن نگفت تا
روزگاری برین برآمد محرمی نزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیگوئی گفت چه سخن
گویم از کون گویم یا از مکون کون خود در سخن نگنجد مکون خود گفتن نمی ارزد این رباعی نیز از ایشان
سماع افتاد در باب تنها آمدن دو بیت بود ست یا من بمیان رسول نام هم با تو تنها ز همه جهان من و تنها تو خورشید
نخواهم که مرا آید با تو آئی بر من سایه نباشد با تو بحتی سخن در باب جماعتی افتاد که روزه دارند و طی کنند
مقصود از ان عجب باشد و ریا بعد ازان این بیت بر لفظ دربار راندند لنکهت گر تراکند فربه سیر خوردن ترا
ز لنگش به سه شنبه بیست و ششم ماه مذکور شرف پای بوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد حسن
مقالات ایشان دران حال اول این فرمود که مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع
دوم در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت خورند سیوم در وقت ماجرا و صفا کردن درویشان بعد
ازان بر لفظ مبارک راندند که من وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی
چند با صفتی رسیدند همه جوان و خوب و صاحب جمال مگر جوالقی بودند که داشتند خانواده خواجگان
چشت رحمه الله علیهم اجمعین ایشان بخدمت شیخ عرضداشتند که ما را باهمدیگر ماجرائی است خداوند باریرا
فرمان دهند تا ماجرای ما را بشنود شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرای ایشان بشنو و بدر الدین اسحاق را نیز
ازیشان با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که از و شما چنین سخن فرمودید و من این چنین
عرضداشت کردم باز شما این چنین فرمودید تا مرا معلوم شد فهم نکردم یا بغلط جوابی دادم آن یار او هم جوابی
به نرمی دادن گرفت که شما هم چنین فرمودید من خطا کردم شما بر حق بوده باشید غرض آنکه این چنین مانند
این ترتیبی تقریر کردند که من و بدر الدین اسحاق از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم با خود گفتیم که اینها
فرستادگان حق اند برای تعلیم ما آمده اند که ماجرا چنین باید کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راندند که سخن در حالت

تا جراحان باید گفت که رگ گردن بزنایند یعنی از غضب تعصب پیدا نیاید بعد ازان در باب تحمل و بردباری
بسیار غلو فرمود و گفت هر چند که جفا را تحمل کند بهتر از هر که هست فرو باید خورد و در بند مکافات نباید بود و این
دو مصراع بر زبان مبارک راند بیت هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد ¤ هر که ما را یار نبود ایزد
او را یار باد ¤ بعد ازان این بیت فرمود ¤ هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی ¤ هر گلی کز باغ عمرش بشکفد بی خار باد
آنگاه فرمود که یکی خار نهد و تو هم خار نهی آن خار خار باشد در اثنای این کلمات فرمود که میان مردمان
هم چنین است که با نغزان نغزی با کوژان کوژی اما درمیان درویشان چنین است که با نغزان نغزی با کوژان
هم نغزی چهارشنبه هفتم ماه مبارک رجب سنه مذکور شرف پای بوس حاصل شد سخن در مودت یاران دینی افتاد
فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است یکی اخوت دین ازین دو اخوت اخوت دینی قوی
تر است زیرا که اگر او دو برادر نسبی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن کافر را نرسد پس این
اخوت ضعیف یافتیم اما اخوت دین قوی است زیرا که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و
آخرت برقرار ماند درین میان ذکر این آیه افتاد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود یاران یکی
دوستی ایشان بسبب فسق بوده باشد فردا همه دشمن یکدیگر اند آنگاه این بیت بر زبان راند ¤ تها دشمنان
این دوستان ¤ که آرند در باده و بوستان ¤ یکشنبه بست و پنجم ماه مذکور سنه اثنی عشر و سبعمایه سعادت
پای بوس دست آمد سخن در نماز نفل افتاد فرمود که آنچه مصطفی صلی الله علیه وسلم گذارده است بر سه نوع است
یک نوع آن است که تعلق بوقت دارد و یک نوع آنست که تعلق به سبب دارد و یک نوع نیست که نه بوقت
تعلق دارد و نه بسبب آمدیم نمازی که تعلق بوقت دارد امام محمد غزالی طیب الله ثراه در احیاء العلوم آورده
است نمازی که تعلق بوقت دارد آن تکرار است زیرا که نمازی است که در هر روز است و نمازیست که در هر هفته
است و نمازیست که در هر ماهی است و نمازیست که در هر سالی است آمدیم نمازی که در هر روز است آن
هشت نماز است نماز پنج وقت آنکه در پنج وقت گذارده می شود ششم نماز چاشت هفتم بیست رکعت بعد از
نماز شام هشتم نماز تهجد این نمازیست که در هر روز است اما نمازیکه در هر هفته است هر روز زیرا نمازی آمده است
شنبه و یکشنبه را هم چنین تا هفته تمام این نمازی است که در هفته است اما نمازی که در هر ماه است آن
بیست رکعت است که مصطفی علیه الصلوة والسلام در عشره هر ماهی گذارده است آن نمازیست که در هر ماه است
اما نمازی که در هر سال است آن چهار نماز است دو نماز عیدین است سوم نماز تراویح چهارم نماز برات
آن نمازها بود که تعلق بوقت داشت اما نمازی که تعلق بسبب دارد آن دو نماز است یکی نماز استسقا یعنی
این تعلق بسبب دارد هر گاه که امساک باران بود آنگاه گذارده شود دوم نماز کسوف و خسوف این هم تعلق

بسبب دارد هر گاه که آفتاب یا مهتاب گرفته شود آن نماز گذارده شود این نمازها بود که تعلق بسبب داشت
اما نمازی که نه تعلق بوقت دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است بعد ازین سخن دران افتاد که نماز نوافل بجماعت
آمده است فرمود که آمده است بعضی مشایخ و بزرگان گذشته گذارده اند آنگاه فرمود که شب برات بود
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز برا فرمود نمازی که درین شب آمده است بجماعت بگذارد تو انا کن تنها ان
گذارده شد سخن در نمازهای افتاد که بجهت محافظت نفس می گذارند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون
می آید باید که دوگانه بگذارد و بیرون آید تا هر بلایی که در راه باشد حق تعالی او را ازان نگهدارد هر گاه که
در خانه در آید هم دوگانه بگذارد تا هر بلایی که از خانه خیزد حق تعالی او را ازان نگهدارد و ازین دوگانه
بسیار خیر است و سلامتی بعد ازان فرمود اگر کسی را این دوگانها گذارده نشود در وقت بیرون آمدن
و در آمدن آیة الکرسی بخواند همان غرض حاصل باشد و اگر آیة الکرسی نخواند چهار بار این کلمه گوید سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هم تمام است و اگر کسی در
اوقات مکروهه در مسجد رسد و تحیة مسجد نتواند گذارد همین کلمه چهار بار بگوید غرض حاصل است شنبه
نوزدهم ماه شوال سنه اثنی عشر و سبعمایه بدولت پای بوس مشرف شد خواجه نوح که از قرابتی مرشد است
پیش نشسته بود مشارق می خواند خواجه در بیان آن بود سخن در حدیث رسید که اگر یکی در نماز باشد لعاب
و یا بلغمی در دهان آید چون خواهد که انرا بیرون اندازد باید که مقابل نیندازد و جانب راست هم جهت
ملک است جانب چپ اندازد و آهسته زیر قدم تا عمل کثیر نباشد این قدر معفو صلوة نیست دیگر این
بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد روزی رسول علیه السلام راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را
علیه السلام با او مطائبه بودی دست فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود بکشید
رسول علیه السلام فرمود که چرا دست می کشی گفت یا رسول الله من این ساعت با اهل خود فراهم آمده ام و غسل
نکرده ام دست خود را پاکی چگونه گیرم مصطفی علیه السلام فرمود که مومن هرگز نجس نباشد جنب شود اما نجس
نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن آب را اگر بخورد باکی نیست دیگر این بیان فرمود که اگر زن
بر صورت زنی خود را بمردی نماید و دل مرید میل کند آنمرد میباید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن
وسوسه از وی دفع شود یک حدیث مرمثال این است بعد ازان که خواجه نوح این فواید شنید برخاست
خواجه ذکره الله بالخیر حاضران را اشارت به نوح کرد و فرمود که این را عزیز دارید که این نیکو کسی است
بعد ازانکه او برخاست و برفت در بزرگیاو مبالغت فرمود و گفت قرآن یاد دارد و هر شب آدینه
ختم می کند در تعلیم نحو نیز تمام دارد و خصال بسیار با تمکین کارش از ید و نه بدستی و دشمنی و نجابت و صلاح است

تا روزی من ازو پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که می کنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات شماست
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این سخن او را که آموخت یعنی گوئی این سخن دلیل سعادت اوست بعد
ازان سخن در آن افتاد که هر کرا چیزی پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی از احوالی که او دارد
درین میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر مناره درس گفتی ازو شنودم که
وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین رفتم قدس الله سره العزیز و من از فقه و نحو و علوم
دیگر هیچ چیز نداشتم یعنی علم خدائی آموخته بودم پس در خاطر من بود که اگر شیخ از فقه و علوم
دیگر پرسد من چگویم این اندیشه در دل بود تا بخدمت او رفتم همین که سلام کردم و نشستم شیخ روی
سوی من کرد و گفت تنقیح مناظره چیست من خوش شدم در بیان آن شروع کردم معنی اثباتی که دران معنی
آمده است برادر گفتم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود او را هم ازو پرسیدم از علم او والحمد لله
رب العالمین این اجزای فواید سه سالست که تمام آنچه مسموع افتد و معلوم گردد امید که آن نیز مکتوب و مرقوم شود ان شاء الله تعالی

جلد سوم از فواید الفواد		بسم الله الرحمن الرحیم		متضمن بر سیزده مجالس

این اشارات اسرار الهی است یا بشارات انوار نامتناهی که از لفظ دربار و زبان گوهر نثار خواجه راستین
ختم المجتهدین ملک المشایخ فی الارض نظام الحق والشرع والدین ادام الله میامن انفاسه شنوده می آید
والحمد لله علی ذلک فرد مجموعه که بنده حسن تو بنا نهاد + هم وقت پاک شیخش جمعیتی دهاد +
دوشنبه بیست و ششم ذیقعده سنه اثنی عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر
علیه السلام فرموده است که بعد از من امت من پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال است طبقة الاولی طبقة
العلم والمشاهدة طبقة الثانیة طبقة البر والتقوی طبقة الثالثة طبقة التواصل والتراحم الرابعة طبقة التقاطع
والتدابر طبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اولی طبقه علم و مشاهده باشد ان صحابه کرام بودند بعد ازان
طبقه دوم بر و تقوی باشد و آن تابعین بوده اند بعد ازان طبقه سیوم طبقه تواصل و تراحم باشد تواصل
آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام کند اگر آن دنیا با ایشان و یا دیگران مشترک نباشد طرف دیگران سست
و سهل گذارند که اگر یکی طرف خود بکشد از جانب خود دست گذارند این را تواصل گویند اما تراحم آن باشد
که اگر دنیا تمام روی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان انرا انفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند بعد ازان
طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد بسبیل مشارکت تقطع
و خصومت برایند تدابر آن است که اگر دنیا خاص بدیشان بوند ایشان آن را تمام بگیرند و نیست

تعلق در بند و هیچ کس را نصیب نکنند بعد ازان طبقه پنجم طبقه هرج و مرج باشد هرج و مرج آن باشد که در کوه
و پوست یک دیگر رفتند و در کشتن یک دیگر شوند مدت آن پنج طبقه دو صد و بیست سال باشد بعد ازان فرمود
که بعد از دو صد و بیست سال اگر کسی سگ بچه براید به نه فرزند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد و فرمود که آن حکم بعد از نقل رسول علیه السلام بود و بیست سال تمام شده است این ساعت
خود مردم چه گویند یعنی سخن در مشغولی حق افتاد که کار آن دارد و دیگر هر چه هست طریح اند دولت است مغرور شود
که اگر وقتی بازان کتب که خوانده ام مطالعه کنم وحشتی در من ظاهر شود یا خود گویم کجا افتاده ام درین میان
حکایت فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله علیه چون بکمال حال رسید کتبی که خوانده بود در گوشه نهاد یعنی
گویند که بعد ازان فرمود که نشستن نیامده است الا آنکه جائی نهاده باشد تا روزی چیزی ازان کتب
پیش نهاد و مطالعه کردن گرفت هاتفی آواز داد و گفت ای ابو سعید عهد نامه ما باز ده که بچیز دیگر مشغول
شدی خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و این دو مصراع بر زبان مبارک راند
تو سایه دشمنی کجا درگنجی جائیکه خیال دوست زحمت باشد یعنی جائیکه کتب فقه و احکام شریعت حجاب
شود چیزهای دیگر خود چه باشد سه شنبه دوازدهم ماه ذی حجه سنه اثنی عشر و سبعمائه شرف پای بوس بدست آمد جمعی
بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر نشسته بودند ازان بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند دیگران را فرمود
که شما کنجان ترشید تا ایشان را هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من می سوزم از سبب ایشان
حکایت فرمود که بزرگی بوده در بداؤن او را شیخ شاهی موی تاب می گفتندی رحمه الله علیه وقتی
یاران او را تماشا بیرون بردند شیر برنج پختند چون طعام پیش کشیدند خواجه شاهی موی تاب
گفت درین طعام خیانتی رفته است مگر دوتن قدری شیر پیش ازانکه در میان یاران آرند ازان
خورده بودند و این خطائی بزرگ باشد میان درویشان الغرض چون خواجه شاهی گفت چرا باید که
پیش ازانکه طعام پیش یاران آرند کسی ازان چیزی بخورد ایشان گفتند که شیر از دیگ جوش بر آورده بود
و بیرون میریخت ما ازانکه بیرون می افتاد دگر گفتیم اکنون آنرا حکنیم بریزیم لابد بخوردیم فرمودم که چیز خوردن
خطا بود در ما باید کرد تا بریزد فی الجمله آن عذر مسموع نیفتاد ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود در آفتاب
استادند چنانکه عرق ازیشان چکیدن گرفت در انحال خواجه شاهی موی تاب فرمود که حجام را بخوانید
گفتند چه خواهی کرد گفت اندکی خون که از یاران من خیر دلگیرم تا خون من بگشاید خواجه ذکره الله بالخیر
چون برین حرف رسیدی فرمود که شاد باش محبت این چنین و نگهداشت الطاف اخوان هم در بزرگی
او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابو المؤید را رحمه الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب

راطلبید و گفت همی به بند تا این زحمت من بصحبت بدل شود خواجه شاهی عذر خواست که ستاره برگیرد
این معنی از من می طلبید من مردی بازاری باشم با من ازین باب مگوئید شیخ نظام الدین قدس سره گفت
گفت البته ترا دعائی باید کرد و همت میباید بست تا من صحبت یابم گفت هلا دو یار مرا بخوانید یکی اشرف
لقب بود مردی صالح بود دوم خیاطی بود الغرض هر دو را طلبید خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ
نظام الدین مرا این چنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دانم اعضای
سفلی از سینه تا کف پای یکی داند و تا کعب پای دیگر دیگری فی الجمله بر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین
ابو المؤید بصحبت بدل شد هم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که بارها گفتی که هر کرا بعد از وفات من
مهمی باشد گو سه روز بزیارت من بیاید اگر سه روز بگذرد که آن بر نیاید تا چهارم روز یا پنجم روز بیاید گور مرا
خشت خشت بکند بحثی سخن در عصمت انبیا و اولیا افتاد فرمود که انبیا معصوم اند و نزدیک فقرا اولیا هم
لیکن انبیا واجب العصمت اند و اولیا جائز العصمت آدینه بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه اثنی عشر و سبعمائة
سعادت دست بوس میسر شد بنده بیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود که دیگر ها اندک اندک یاد گیر و گرفته
بسینه را مکرر میکن بعد از آن حکایت فرمود که من شبی شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه در خواب
دیدم از وی هم در خواب فاتحه درخواست کردم بر نیت یاد ماندن قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون روز
شد بدیدن عزیزی رفتم و آن خواب با او گفتم و از وی هم فاتحه درخواستم و گفتم چنانکه او در خواب
بخوانده شما در بیداری بخوانید تا برکت فاتحه خواندن تمام قرآن یاد بماند آن بزرگ فاتحه بخواند
و این فائده گفت که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیت بخواند البته قرآن محفوظ او شود و آیت ها
این است والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و
النهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها
من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون بحثی سخن در عدد
یاری غار احمد افتاد درین معنی حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام آرزوی اصحاب کهف کرد خواست که ایشان را
ببیند فرمان آمد که حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا نبینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر خواهی ایشان را
در دین تو در آریم بعد از آن رسول علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که هر یکی یک گوشه این گلیم بگیرند از آن
چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سیوم علی ابن ابیطالب چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن
رسول علیه السلام بادی را که مسخر سلیمان او را بکارهای بزرگ فرمانداری دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد

بعد از آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببر و ببر در آن غار فرود آر باد آن گلیم را با آن
چهار یار ببرد و بر آن غار فرود آورد یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند حق تعالی ایشان را
زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد از آن یاران دین رسول علیه السلام را بر ایشان عرض کردند ایشان قبول
کردند الحمد لله رب العالمین خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که حلیت که مقدور
خدای تعالی نیست دوشنبه غره ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلث عشر و سبعمائة دولت پابوس
بدست آمد سخن در نوافل و اوراد افتاد فرمود که من شبی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را در
خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
وهو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد
بود بعد از آن در کتب مشایخ دیدم انجا نبشته اند که هر که هر روز این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد
خوش شد بدانستم که مقصود شیخ این معنی بوده است و در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که
بعد از هر نمازی ده بار این دعا بخواند چنانستی که چهار برده آزاد کرده باشد بعد از آن فرمود که یک بار
دیگر هم مرا در خواب فرمود که بعد صلوة عصر چهار سوره بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجای آوردم باز در
خاطرم گذشت که درین فرمان هم بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم انجا آورده است که هر که بعد صلوة عصر هر روز چهار
سوره بخواند او اسیر محبت حق باشد یعنی اسیر الله یعنی هر که به محبت کسی گرفتار شود او گویند فلانی اسیر فلانی شده
است اینجا هم این معنی مراد است یعنی اسیر محبت حق شود بعد از اتمام این هر دو فائده حاضران را فرمود که شما همین بابید
دوشنبه بیست و دوم ماه صفر سنه مذکور سعادت پای بوس حاصل گشت یکی از حاضران عرضداشت کرد که بعضی مردمان
خدمت شما را چه بر سر منبر چه در مواضع دیگر بطریق بدگوئی چیزی می گویند و ما نمی توانیم شنید خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که من از همه عفو کردم چه جای آنست که مردم بعداوت و مخاصمت کسی مشغول شوند هر که
مرا بدی گوید من از و عفو کردم شما را هم می باید که عفو کنید و با آن کس خصومت نکنید بعد از آن فرمود که جهجو نام
ساکن اندپت بود پیوسته مرا بد گفتی و بد خواستی بد گفتن سهل باشد بد خواستن از آن بدتر است الغرض چون
او بمرد من سیوم روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی او در حق من هر چه بد گفت و بد اندیشید
من از و عفو کردم تو از جهت من او را عقوبت مکنی هم درین معنی می فرمود که اگر میان دو کس آزاری شود
سبیل آنست که این کس از طرف خود صاف کند چون این کس صاف شود از عداوت خالی کند البته از جانب
او هم آن آزار کم شود بعد از آن فرمود که مردم ازین بد گفتنها چه بخند گفته اند که مال صوفی سبیل است و خون او مباح چو حال
چنین است از برای بد گفتن با کسی چه خصومت باید کرد درین میان شخصی بیامد حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع

یاران تمام جمعیتی کرده اند و مزامیر در میان بود خواجه ذکره الله بالخیر این سخن نپسندید گفت من منع کرده ام
که مزامیر و محرمات در میان نباشد هرچه کرده اند نیکو نکرده اند در این باب بسیار غلو می فرمود تا غایتی که گفت اگر
امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی و در آن جماعت عورات هم باشند پس اگر امام را سهوی افتد
از آن مردان که اقتدا کرده باشند یکی به تسبیح اعلام بدهند گوید سبحان الله و اگر زنی بر آن خطا واقف شود
و امام را بگوید تا آگاه شود سبحان الله نگوید تا آواز او نشنوند پس چه کند دست بر دست نزند بلکه دست
بر پشت دست زند که آن بلهوی ماند نیست دست بر کف دست زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال
آن پرهیز آمده است پس در سماع طریق اولی که از این باب نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده
است در منع مزامیر بطریق اولی بعد از آن فرمود که اگر یکی از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع
بیرون افتد پس چه ماند بعد از آن فرمود که سماع مشایخ کبار شنوده اند و آنانکه اهل این کار اند و نیز آنکس صاحب
ذوق است و درد و دردی است یک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید اگر مزامیر در میان باشد یا نباشد
اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس مزمار باشد چه سود دارد چون او
از اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه بمزامیر غیر آن بعد از آن فرمود که مردم را همه در حضور
کجا میسر است اگر در روزی وقتی خوش دریافت همه اوقات تفرقه نه روز در پناه آن وقت باشند اگر جمعی در شخصی صاحب
ذوق و صاحب نعمت باشند جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام ما قاضی بود در اجودهن
دایم با خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز منازعت نمودی تا وقتی از غایت خصومت
ملتان رفت با صدور و ائمه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید و گاهگاه رقص هم
باشد ایشان گفتند اینکه تو می گوئی بگو واقعه کیست و اینکه میکند کیست گفت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز
ایشان گفتند ما با او هیچ نتوانیم گفت بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام
هر صفت که از گوینده در سماع شنیده ام آنرا بمناقب حضرت شیخ که آنهمه بر اوصاف و اخلاق شیخ
حمل کرده ام تا وقتی در حال حیات شیخ قدس الله سره العزیز در جمعی بودم گوینده این بیت می گفت
مخرام بدین صفت مبادا کز چشم بدت رسد گزندی   مرا اخلاق پسندیده و اوصاف شیخ و کمال
بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان درگرفت که در صفت نیاید قوال خواست تا ابیات
دیگر گوید من همین می گویانیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون بر این حرف رسید در گریه شد و فرمود که بعد از آن
کسی بر نیامد که ایشان رحلت فرمودند بعد از آن هم در تحمیل و تاویل معانی حکایتی فرمود که [illegible]
فرمان در رسید که تو در دنیا سماع شنیده ای فرمان رسید که بهشتی که می شنیدی باز [illegible]

[illegible] الذی انزله ان اوصاف حادث و ذات ما قدیم اوصاف حادث بر قدیم چگونه روا باشد گویند او
از غایت محبت می کردم فرمان رسید که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
چشم پر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت اوست این عنایت دیگران چه خواهند گفت سخنی سخن در معجزات
رسول علیه السلام افتاد که حیوانات و جمادات او را فرمانبرداری کردندی در این باب حکایت فرمود که رسول علیه السلام
چون مبعوث شد معاذ جبل را طرف یمن فرستاد و گفت در آن دیار چشمه ایست که آنرا عین الزعاف خوانند
عین الزعاف هم گویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که از آن چشمه قدری بخوردی در حال بمردی رسول
علیه الصلوة والتحیه معاذ را گفت چون آنجا برسی آن چشمه را بگوئی که من مبعوث شده ام چون معاذ بدان چشمه
برسید و فرمان مصطفی علیه السلام رسانید و حکایت اظهار نبوت کرد آن چشمه برسالت رسول علیه السلام اقرار آورد و بعد از آن
آن خاصیت از آن چشمه در وجود نیامد سخنی سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که سلطان ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو که چیست او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل
را از محبت دنیا خالی کن بعد از آن هر اسمی که خدا را خواهی خواند آن اسم اعظم است در میان طعام پیش او در
چون نمک نهادند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت بملح می باید کرد اما آنکه انگشت با آب دهن تر می کنند و نمک
می گیرند نباید است و اگر انگشت تر ناکرده بنهند خود نمک نیاید پس انگشت سبابه را انگشت یار کنند و بدو انگشت
نمک بر گیرند بنده در این میان در شکر این فائده گفت الحمد لله علی ذلک حق یکی تجدید شد خواجه ذکره الله بالخیر
تبسم فرمود و گفت نیکو گفتی مولانا محی الدین کاشانی دامت برکته حاضر بود در سخن بنده رازگیر کرد و بخدمت خواجه ذکره الله
بالخیر باز نمود که ملح گفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او ملیح است در این کار از سنت این مطائبه حکایت فرمود
وقتی یکی بخدمت خواجه شمس الملک آمد علیه الرحمه و چیزی توقع کرد شمس الملک در دفع آن سوالی گفت همچنان
آن ایستاده ماند شمس الملک گفت چرا نمی روی گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت که جواب
گفتم گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت از این روان برکه گفتم دو شنبه بیست و هفتم ماه صفر سنه
ثلث عشر و سبعمائه بشرف دست بوس رسیده شد بنده عرضه داشت کرد که این بار این طرف بدین با
آمدن شده است بعضی یاران هم چنین گفتند که چون کسی بکاری دیگر بآن جانب آید به نیت آنکه بخدمت خواجه آید
پیش نیاید من با خود گفتم اگرچه رسم چنین است اما مرا دل نمی شود که خدمت مخدوم را نادیده از شهر و بازار
گردم من یکی ای [illegible] خواهم گردانید دل گذرانیدم در شهر بخدمت مخدوم آمدم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو کردی
آنگاه این مصراع بلفظ دربار براند   در کوی خرابات سرائی او باش   منعی نبود بیا و نشین مباش
خواجه فرمود که مشایخ را رسمی است که کسی پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نرود و بر این بخدمان

هیبت هر وقت که کسی بیاید گو بیا لختی سخن دران افتاد که بعضی بچه میر بند چون می آیند همه روز در ذکر
می باشند و همه جا همان حکایت می کنند این نوع نیکو نیست بعد ازان فرمود که یکی می گفت که من فلان جا
گشتم عزیزی او را گفت ای خواجه ازانچه بوده نکشیده چه فایده یعنی همراه بیدار مانده لختی سخن در خدمت
افتاد و مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم شود کسی خدمت ناکرده مخدوم چگونه شود
انگاه این لفظ بر زبان مبارک راندند که من خدم خدم لختی سخن در حسن معامله افتاد فرمود که یکی
ده سخن را که پنج در سه بیت و پنج در دو بیت نظم کرده است آخر این بیت گفته است و خوب گفته است ده سخن
در دو بیت آوردی کار کن کار کین همه سخن است چارشنبه نوزدهم ماه جمادی الاول سنه ثلث عشر وسبعمایه
بسعادت پایبوس مشرف شد مگر همدران ایام ملکی دو باغ و زمین بسیار را با اسباب دالاستان کاغذ تملک
بخدمت ایشان فرستاده بود وآثار اخلاص خود ظاهر کرده خواجه ذکره الله بالخیر آنرا قبول نکرد و متبسم
می فرمود که من کجا می باغ و زمین باشم تبسم می فرمود و می گفت اگر من ازین باب قبول کنم مردمان
چگویند شیخ در باغ میرود و تماشای زراعت و زمین میرود و نیز کاری که من کرده باشم چه جای است چشم
پر آب بکرد و می گفت از خواجگان و مشایخ ما هیچ کس ازین باب قبول نکرده است بعد ازان حکایت در گو
که در انچه سلطان ناصر الدین انار الله برهانه بطرف ملتان رفت در میان اچه و من گذشت سلطان
غیاث الدین تا پنراه در انوقت الغ خان بود در بزیارت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
آمد چیزی نقدانه و چهار مثال از چهار دیه پیش شیخ نهاد شیخ فرمود که این چیست الغ خان گفت این
نقدانه و این چهار مثال خدمتی شیخ آورده ام نقدانه بجهت درویشان مثالها بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود
و گفت این نقدانه مراده با درویشان یکجا خرج خواهم کرد اما این مثالها بر دار بسیار کس که طالب این است بایشان ده
بر ایشان ده هی در انثنای این حکایت حدیثی روایت کردند که پیغمبر علیه السلام فرموده است ما دخل هذا الا دخل ذلا
بعد ازان فرمود که این حدیث در محلی فرموده است و آنچنان بود که وقتی رسول علیه السلام در خانه یکی در آمد در آنخانه
دو چوب دید نهاده چوبهای که بدان کشت میکنند و جفت میرانند چون آنرا بدید فرمود که ما دخل هذا الا
دخل ذلا یعنی این چوبها در نیاید مگر آنکه خواری در آنخانه در آید ازانجا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی
افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهاء الدین زکریا فرستاده است رحمه الله علیه بعبارت
عربی من نسخه آنرا دیده ام در انجا یاد کرده است من احب … ولا یفلح ابدا و ذکر ضیعت هم کرده است
ضیعت گویند زمین و کشت و دیه مانند اذا الارض لفظ عربی بر خاطر یاد نمانده است معنی این بود که هر که دل
بر ضیعت نهد گوئی … الدنیا … حال شیخ جلال الدین نور الله قبره استطلاع کرد

که او مرید که بود گفت او مرید شیخ ابو سعید تبریزی بوده است رحمه الله علیهم اجمعین لختی سخن در اوراد افتاد
یکی از حاضران پرسید که این حدیث چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث
در باب یکی است از اهل کتاب آنچنان بود که بخدمت رسول علیه السلام رسانیدند که فلان جهود یا ترسا ورد بسیار
می خواند و از ادر اصطلاح ایشان بحیا گویند پیغمبر علیه السلام چون بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون این خبر
بدان کتابی رسید او ورد را ترک شد پیغمبر علیه السلام فرمود که تارک الورد ملعون بعضی گویند که این حدیث عام است اما تاویل
آن اینچنان باشد که اگر یکی عمدا ورد ترک بگیرد و بی عذری تارک ورد می شود اینچنین کس را گویند تارک
الورد ملعون و اگر یکی باشد مبتلا رئیس قومی که آمد و شد خلق با وی باشد مصالح مسلمانان بسخن او بازبسته بود
او مشغول الورد شود این چنین کس را گویند که صاحب الورد ملعون در تخیل بنده … اگر یکی را اشتغالی کلی
بر آید یا عذری که بود و معهود نرسد شب آنرا آنورد می خواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد که اگر ورد روز فوت شود در شب باید خواند
و اگر در شب فوت شود در روز باید خواند شب خلفه روز است و روز خلفه شب بعد ازان فرمود که هر که ورد را تارک شود معذور است
از سه حال بیرون نباشد یا او را سهو شود و بحرام یا کسلی نه بر محل بلائی بد و رسد ملائم این معنی حکایت فرمود که
عزیز زاهد رحمه الله علیه یکروز از اسپ خطا کرد و بازوی او فرود آمد از و پرسیدند که چه حالت گفت من
هر روز سوره یس میخواندم امروز نخوانده بودم چارشنبه چهارم ماه جمادی الاخر سنه ثلث عشر وسبعمایه
دولت پایبوس بدست آمد سخن در نظم افتاد در تحمیل غزل و غیر آن فرمود که تا هر کس بر چه حمل میکند بعد ازان
فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز این بیت بر زبان مبارک راندند … خاطر برو
دادی کسی بپرسش … زبان در کشش زبان در کشش بیشتر ازین روز این بیت میگفت تا نماز شام آمد در وقت افطار هم این بیت
بر زبان مبارک راند گویند در وقت سحر هم این بیت میگفت و هر بار که می گفت تغیری از وی پیدا می آمد بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او و چه چیز میگوید بعد ازان فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین
زکریا رحمه الله علیه درون خانه بود بر دری استاده یکدست بر یک طبق نهاده بود و دست دیگر بر طبق دیگر و هر بار
این دو مصراع بر زبان مبارک راند کردی صنما برسر ما یار دگر یا هیچ نکردیم خدا میداند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ در بار راند که تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمی شود که بر چه حمل میکنم
و مقصود چه داشت لختی سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق می باید کرد و نظر بر هیچ کس نباید داشت بعد ازان بر
لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نمی شود تا همه خلق نزدیک او همچنین نه نماید که پشک شتر بعد ازان همدرین معنی
حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمه الله در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه شد ابراهیم خواص روی سوی آن
کودک کرد و گفت کجا میروی گفت بزیارت کعبه ابراهیم گفت او را زاد و راحله داری کودک گفت خدای

عز و جل بی اسباب بنده را ادرار دهی تواند که مرا بی واسطهٔ زاد و راحله بکعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص
بکعبه رسید آن کودک را دید که پیش از و آمده بود و کعبه را طواف می کرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت
یا ضعیف الیقین توبه کردی از انچه مرا می گفتی همدرین معنی حکایت فرمود که وقتی جماعتی بخدمت خواجه بایزید بسطامی
رحمة الله علیه آمدند از ان قبل توبه کرده خواجه بایزید از و پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده باشی آن مرد گفت که هزار تن را
بایزید پرسید از آنجمله چند را یافتی که روی ایشان جانب قبله بود گفت دو تن را روی جانب قبله یافتم دیگران
همه را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه بایزید پرسیدند که چه باشد توجه دو کس بقبله و چندین کس
را تحول فرمود که آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را نی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشایخ
رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود رزق مضمون آنست که
انچه بدو رسد از طعام و شراب انچه او را کفاف است این را رزق مضمون گویند یعنی خدای ضامن است و
ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت
شده رزق مملوک آنست که ذخیره او شده از درم و جامه و اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی
مر صالحان را و عابدان را وعده کرده است و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
بعد ازان فرمود که توکل در مضمون باشد در رزقهای دیگر نیست زیرا که انچه مقسومست دران توکل چه کند
و انچه مملوک است دران هم توکل می آید و انچه موعود است انجا هم توکل نیست زیرا که انچه وعده است
خواهد رسانید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند انچه کفاف من است بالقطع خواهد رسید توکل کند
یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الاخر سنه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد
روی سوی بنده کرد و فرمود که پیوسته نماز بجماعت بگذاری بنده عرضه داشت کرد که نزدیک خانه من مسجدی
هست اما از مقامی که باشندگان میباشم اگر ازانجا غایب می شوم کسی نمیباشد که کاغذ و کتابیکه موجود است نگهدارد
و هم در خانه بجماعت گذارده میشود فرمود که نماز بجماعت گذارده شود اما افضل آنست که در مسجد گذارند بعد ازان فرمود که پیش
ازین در عهد انبیای پیشین هیچ جا نماز روا نبودی مگر در مسجد در عهد رسول علیه السلام این میسر شد که هر جا که هست بگذارند
و نیز زکوة پیشینیان ربع مال بود در عهد پیغمبر ما علیه السلام از دویست درم پنج درم شد بعد ازان فرمود که از دویست
درم که پنج درم میدهند همین است که او را بخیل نگویند همین نام بخیل از وی دفع می شود اما سخی نگویند سخی انرا گویند که چیزی
از زکوة زیاده دهد بنده در میان عرضه داشت کرد که انحدیث چگونه است که السخی حبیب الله ولو کان فاسقا فرمود که میگویند
یکی از حاضران گفت که در اربعین این حدیث آورده اند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که انچه در صحیحین باشد صحیح است
بعد ازان در بیان سخی و جواد فرمود که سخی آن باشد که چیزی از زکوة زیاده دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد

مثلا از دویست درم پنج درم نگهدارد باقی بخشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الدین قدس
الله سره العزیز میفرمود زکوة سه نوعست زکوة شریعت است و زکوة طریقت است و زکوة حقیقت است زکوة شریعت آنست
که از دویست درم پنج درم دهد زکوة طریقت آنست که از دویست درم پنج درم نگهدارند باقی بدهد زکوة
حقیقت آنست که همه بدهد هیچ نگذارد در نسبت زکوة حکایت فرمود که خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه با
علمای عهد خود گفتی یا علماء السوء ادوا زکوة العلم ای عالمان بد زکوة علم خود بدهید از و پرسیدند که معقول این
زکوة چیست گفت از دویست حدیث میباید که بر پنج حدیث عامل باشید بعد ازان از نسبت حدیث سخن در
فضیلت مولانا رضی الدین صغانی که صاحب مشارق است افتاد رحمة الله علیه او نوشته است که این کتاب حجت است
میان من و خدای من اگر حدیثی بر من مشکل شدی رسول را علیه السلام در خواب بدیدی صحیح کردمی بعد ازان فرمود که او
از بداون بود بعد ازان در کول آمد نایب مشرف شد مشرفی که منسوب او بود او هم اهل بود مگر روزی این مشرف
سخنی گفت مولانا رضی الدین تبسمی کرد مشرف دوات جانب او فرستاد او منحرف شد و بدو رسید آنچنان
از انعام بر خاست و گفت مارا پس ازین با جهال نشست و خاست نمی باید کرد بعد ازان دنبال زیادت تحصیل شد
پسر والی کول را تعلیم کردی هدیه که یافتی بدان قانع بودی از انجا بحج رفت و به بغداد آمد و باز بحضرت دهلی رسید
دران ایام در حضرت دهلی علمای کبار بوده اند با همه در علوم مساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز بود و مجلس
مقابل دیو و بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کار او یک جانب پیش رفت و انچنان بود که چون از کول حج
عزم کرد و تعلیم تجرید دریای کرد چون بیک منزل رسید مانده شد دانست که پیاده نتواند رفت همدرین اندیشه بود که پسر والی
کول سوار شده و دوان بیامد تا او را باز گرداند چون انجا رسید لا بار انظر روی افتاد و او دید بر اسپی خنگ سوار شده است
در خاطر کرد که اگر این اسپ مرا بدهد من آسوده توانم رفت درین فکر بود که پسر والی بیامد مولانا را بجهت باز گردانیدن
بسیار الحاح نمود مولانا باز نگشت چون پسر والی دید که البته باز نخواهد گشت گفت هلا این اسپ که من بران سوار
آمده ام قبول کن مولانا اسپ بستد و روان شد الغرض چون بحج رفت و از انجا ببغداد آمد در بغداد عالمی بود
محدث بس بزرگ او را ابن زهری گفتندی برای او منبری کرده بودند او بر انجا بر آمدی و حدیث بیان کردی
و علما در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد او حلقه کردندی چنانکه چند حلقه شدندی انها که اهل تر بودندی پیش او بودندی
و انها که از ایشان کمتر حلقه دوم بودندی و دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی او حدیث املا کردی
و ایشان می نبشتندی تا مولانا رضی الدین روزی در مجمع آمد و در حلقه که دورتر بود نشست ابن زهری
حدیثی بیان می کرد در باب موافقت مؤذن با مؤذن تا چنانکه مؤذن بگوید مستمع میباید که همچنان بگوید که اعانه
حدیث بدین لفظ کرد اذا سکت المؤذن یعنی چون سخن مؤذن در گوش شما برسد همچنان بگوئید که او میگوید چون

ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی که نشسته بود دهشته با دیگران گفت اذا سکت
المؤذن یعنی چون مؤذن کلمه گوید و ساکت شود تمام بدان گفته موقعت باید کرد انکه این سخن نشنید با دیگری گفت
واو با دیگری تا این سخن بسمع ابن زهری رسید آواز داد که این کیست که این سخن گفت مولانا رضی الدین گفت
من گفته ام بعد ازان ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد بکتاب رجوع کنیم چون ازان مجلس خاستند در کتب باز
دیدند هر دو سخن موجه نبشته بودند و اذا سکت اصح این خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش بردند خلیفه
اورا اعزاز کرد و چیزی پیش او بخواند القصه چون اینجا بدهلی آمد مگر در انچه در بداون بود انجا اورا استادی
بوده است مردی بزرگ صاحب ولایت و بروی کتابی بود در حدیث که آنرا ملخص گویند و مولانا رضی الدین
آن نسخه ازو طلب نمود او ورا داد آن مضایقه نمود چون تیغ لا نابا و فور علم و حصول معانی بدهلی امد مگر با یکی می گفت
که وقتی استاد من ملخص ازمن دریغ داشته بود این ساعت صد همچو صاحب آن کتاب باید که از پیش من چیزی
بخوانند کسی این سخن با استاد او رسانید استاد گفت تمانا که حج او قبول نشده باشد اگر حج او قبول شده
بودی این چنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بالخیر این حرف بیان میفرمود و چشم پر آب میکرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ
بعد ازان طعام پیش آوردند فرمود که ترید کنید آنگاه حکایت فرمود که جماعتی از درویشان بخدمت شیخ
بهاء الدین ذکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی هم کاسه می شدی ازان میان
یکی را دید که نان ترید میکرده گفت سبحان الله میان این درویشان این درویش طعام خوردن میداند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است که ترید را بر طعامهای دیگر همچنان
فضل است که مرا بر همه انبیا و عائشه را بر همه زنان پنجشنبه چهاردهم ماه مبارک رجب سنه ثلث عشر و سبعمائة
بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در نماز جماعت افتاد دران باب نیکو غلو فرمود اگر دو کس هم باشند جماعت باید کرد
اگر چه دو کس جماعت نباشد اما ثواب جماعت باشد آن دو تن باید که برابر استند بعد ازان فرمود که رسول علیه السلام
وقتی خواست که نماز گذارد هیچ کس دیگر نبود مگر عبد الله عباس دست او بگرفت و برابر خود باستانید چون رسول
علیه السلام تحریمه بست عبد الله از مقام خود دستبر آمد مصطفی علیه السلام نماز بشکست دست او بگرفت و برابر خود
باستانید و در نماز شروع کرد باز عبد الله عباس از جای خود دستبر آمد تا یک دو بار چنین کرد بعد ازان حضرت
رسالت فرمود که چرا دستبر میروی عبد الله گفت که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین باستم رسول علیه
السلام را حسن ادب او خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از علی کرم الله وجهه فقیه او بود بعد ازان از نسبت این عبد الله فرمود که عبد الله
را عبادله ثلثه گویند عبد الله مسعود و عبد الله عمر و عبد الله عباس بعد ازان حکایت عبد الله مسعود فرمود که

او اول عهد شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام و ابو بکر صدیق رضی الله عنه جانب کوهی رفتند که او انجا
گوسفندان می چرانید چون رسول علیه السلام بدو رسید از وی قدری شیر طلبید جواب داد که من امینم شیر چگونه
بدهم ابو بکر صدیق گفت آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم و من یار اویم ابو بکر صدیق اگر قدری شیر
از گوسفندی بدو دهی چه شود گفت امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم حکمی بعد ازان رسول علیه السلام
فرمود که گوسفندی بیار که فحلی برو نشسته باشد عبد الله همچنان کرد گوسفندی بیاورد که بر وی فحلی نشسته
بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد آن گوسفند شیر آور شد شیر بدوشید بعد ازان
حضرت رسالت عبد الله مسعود را فرمود که بیا در صحبت من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ دربار راند که این
عبد الله مسعود کوتاه بالا بود که پیغمبر علیه السلام در حق او فرموده است کنیفة العلم یعنی خریطه علم ازین جهت معلوم میشود که او کوتاه
بالا بود بعد ازان فرمود که خریطه خرد که درویشان میدارند و انرا کنف می گویند آن خطا است آن کنیف است
کنیف است ازان حضرت رسالت عبد الله مسعود را کنیفة العلم خوانده هم از نسبت این حرف حکایت فرمود که مرد
بود درویش نام که او بیعت بخدمت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز المبارک داشت این درویش شبی
در خواب دید قبه و خلق انبوه در حوالی آن و مردی کوتاه بالایی که هر بار دران قبه درون میرفت و بیرون
می آمد و خلقی او را عرضها میدادند و او بیرون می آمد جواب می آورد این درویش می گوید من پرسیدم که درین
قبه کیست و این مرد کوتاه بالا که درون میرود و بیرون می آید کیست گفتند که درون قبه رسول خدا است صلی الله علیه
وسلم و این مرد عبد الله مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون می برد و جواب می آرد درویش میگوید که من
نزدیک عبد الله مسعود رفتم و گفتم که بحضرت علیه السلام عرضه دار که من می خواهم که ترا ببینم عبد الله مسعود
رضی الله عنه درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول خدا می فرماید که ترا هنوز اهلیت آن نشده است که مرا
توانی دید اما برو و سلام من بختیار کاکی را برسان و بگو که هر شب تحفه که بر من می فرستادی میرسید سه شب است نرسیده است
تا خیر بوده باشد این درویش میگوید که من بیدار شدم و بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین نور الله مضجعه آمدم
و گفتم که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام شنید بتعظیم
بایستاد و گفت پیغمبر چه گفته است گفتم همچنین فرموده است تحفه که بر من می فرستادی مگر سه شب است که نرسیده است
شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز همان زمان زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد
و او را بگذاشت و آنچنان بود که شیخ سه شب در تزویج مشغول بود که آن تحفه نرسیده بود بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ قطب الدین طاب ثراه هر شب سه هزار بار صلوة گفتی آن گاه خفتی از نسبت
بزرگی شیخ قطب الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة حکایت فرمود وقتی شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ

جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین بختیار رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بوده اند لشکر کافر زیر پای
ملتان آمد والی ملتان قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز یک تیر بدست قباچه داد و گفت
این را بر جانب لشکر کافر بینداز قباچه چنان کرد و چون تیر انداخته شد یک تن از کافر نمانده بود همه رفته بودند
چهارشنبه بست و چهارم ماه مبارک رجب سنه ثلث عشر و سبعمائة شرف پای بوس حاصل آمد سخن در تفسیر
کشاف افتاد فرمود که در الحمد نوشته است که قرائت حسن بصری الحمدِ للهِ است بکسر دال و این کسر دال
بسبب مجاورت لام لله پیدا شد که حرکت این لام مبنی است اما قرائت ابراهیم الحمدُ لُله برفع دال و رفع لام این
قرائت ابراهیم نخعی است یا غیری والله اعلم الغرض صاحب کشاف میگوید که از قرائت حسن بصری قرائت
ابراهیم احسن است زیرا که حسن بصری کسر دال بسبب کسر لام لله میدارد و یعنی لام مبنی است دال الحمد نیز مکسور باید
اما ابراهیم رفع لام لله بسبب مجاورت دال مرفوع الحمد میدارد و می گوید حرکت دال الحمد از جهت عاملی است
و هر اعرابی که عامل [illegible] اند اگر دانند قوی تر از اعرابی که مبنی باشد خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این معانی فرمود
که من اینجا استنباطی کرده ام و آن این است که گوئی دال الحمد بکسی ماند که او را پیری باشد که او را می فرماید که
چنین باش و چنین باش و لام لله بکسی ماند که او را پیری نباشد و او هم چنانکه هست هست از نسبت این تفسیر
سخن در صاحب تفسیر افتاد و عقیده او خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که در فنا چندین علوم و رع بود
اما عقیده باطل داشت آنگاه فرمود که کفر است و بدعت است و معصیت است اما بدعت از معصیت بالا
تر است و کفر از بدعت و بدعت به کفر نزدیک است بعد ازان حکایت فرمود که شنیده ام از مولانا
صدر الدین کوفی که او گفت که من وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی بودم از من پرسید که بچه مشغول
میباشی گفتم در مطالعه تفسیر پرسید که کدام تفسیر گفتم کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف
و ایجاز را بسوز و عمده بخوان مولانا صدر الدین میگوید که من با او گفتم چرا چنین می گوئی گفت شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه چنین گفته است مولانا صدر الدین می گوید مرا این سخن گران آمد چون شب آمد این هر سه
کتاب پیش چراغ نهادم ایجاز و کشاف فرو نهاده بودم و عمده بالای این هر دو کتاب همچنان در خواب شدم
ناگاه شعله بخواست بیدار شدم کشاف و ایجاز هر دو فرو بود در سوخته شد و عمده سلامت ماند حکایت فرمود
که شیخ صدر الدین رحمة الله علیه وقتی می خواست که نحو مفصل بخواند پیش پدر عرضداشت کرد شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیار تا شب بگذرد چون شب در آمد شیخ صدر الدین واقعه دید که
او را در بند و زنجیر کشیده میبرند پرسید که این کیست گفتند این زمخشری است صاحب مفصل در دوزخ می بریم والله اعلم
سه شنبه هفتم ماه مبارک شعبان عمت میامنه سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد یکی از حاضران

حکایت کرد که وقتی من در مسافرت زبلی افتادم آنجا گور مهتر هود است علیه السلام گوری است بلند و عظیم
دراز دران دیار قومی بودند که زبان ما معلوم نمی کردند و نه ما زبان ایشان القصه ما چند روزه گرسنه
آنجا رسیدیم ایشان بر ما چیزی از جواری پختند بشکل کاچی و شیر بران ریختند ما گرسنه بودیم برغبت بخوردیم
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چنین مردمی در چنان محل ازان قوم سخت بسیار باشند هم گوینده الحکایت قدری
حلوای گذر آورده بود از نسبت این حکایت فرمود که از مولانا غیاث الدین زاهد شنیدم او گفت که من و مولانا برهان
الدین کابلی که نایب قاضی حضرت دهلی بود در ایام پیش یک جا تعلیم می کردیم وقتی مولانا برهان الدین را
دو تنکه زر بدست آمد گفت که ازین دو تنکه یک تنکه را مصحف خواهم خرید بر نیت آنکه من صاحب القضا شوم یعنی تنکه
سوم بهمان کردیم تنکه را مصحف خرید همه را بر روز او را بر سپهسالار جمال الدین نیشاپوری که کوتوال حضرت دهلی
بود در رفتیم طعامی پیش آوردند حلوای گذر نیز بود کوتوال نان و حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این
حلوا چگونه است مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک را چنان خورند که حلوای گذر را می توان دانست که
هرچه از ذوق خورند کوتوال را این سخن عظیم خوش آمد و اثر کرد یکی را اشارت کرد دست تنکه پاسی تنکه بیاورند
مولانا برهان الدین را دادند غرض آنکه مولانا را بعد ازان مال و نعمت فراوان شد و نیابت قضای حضرت
دهلی و تمتع بسیار یعنی آن نیت او صادق بود و اثر کرد جمعه سلخ ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه ثلث عشر
و سبعمائة دولت پای بوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر دو قسم
است و معامله خلق با یک دیگر بر سه قسم است معامله حق که با خلق است یا عدلست یا فضلست اما معامله خلق
با همدیگر یا عدلست یا فضل است یا ظلم است اگر خلق با همدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند
و اگر خلق با همدیگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدا تعالی با او عدل کند بعذاب گرفتار گردد اگر چه معصوم
باشد بر حرف بنده عرضداشت کرد که هم چنین گویند که رسول علیه السلام فرموده است که اگر فردای قیامت حق تعالی مرا
و برادرم عیسی را در دوزخ دارد عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک وی است آنکه در ملک دیگری تصرف کند ظلم باشد
ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه هم چنین است که روا باشد که حق تعالی
مومن را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافر را به بهشت برد و جاودان بدارد [illegible] الحکم این معنی که در ملک خود تصرف
میکند اما در مذهب ما این چنین نیست زیرا که الله تعالی در قرآن فرموده است که نادان برابر دانا نیست و نابینا برابر
بینا نیست قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون قل هل یستوی الاعمی و البصیر افلا تتفکرون همچنین چند مثل
فرموده است اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت بدارد و کافر را در دوزخ زیرا که او حکیم است
کار قضای حکمت چنانکه مرد پر مال بی سر چگونه است صرف کند اما اگر پسر مال خود را در چاه اندازد از حکمت [illegible]

بعد از ان فرمود که اگر مومن بی توبه از دنیا برود احتمال سه چیز دارد روا باشد که خدای تعالی به برکت ایمان
او را بیامرزد و یا به فضل خود بیامرزد و یا بشفاعت کسی بیامرزد و اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او را الله تعالی
لیکن بهشت برد اما جاودان در دوزخ نماند چون با ایمان رفته باشد سه شنبه یازدهم ماه شوال سنه ثلث عشر و سبعمائة
سعادت پای بوس میسر شد آن روز بنده غلامی ابشر نامی پیش برد و عرضداشت کرد که این غلام نماز می گذارد
دیر باز دنبال بنده و عرضداشته است که مراد در پای مخدوم انداز و بدولت بیعت برسان از انجا که کرم خواجه ذکره الله
عام است این سخن قبول کرد بعد از ان فرمود که او را اذن بگیتی تا بیعت کند بنده گفت آری بعد ازان دست بیعت بدو داد
و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد که برود دوگانه بگذارد و بیا چون آن غلام از پیش بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر
حکایت فرمود که پیش ازین درویشی از بهار آمده بود با خرقه بس تکلف در خانقاه شیخ شیخ علی سجزی علیه الرحمه نزول کرده
بگرانید روش ان سر جائی درمی کرد شیخ علی او را گفت که چون این جامه حیا گدائی مکن تا چیزی هم بدان رسد از
وجه سودا لیکن به شرط انکه چون ترا جمعیتی شود و نیاز از ان نصیبی کنی ان بگفت و بالقصد چیزی بدو داد آن درویش
بالقصه چیزی سوال کرد و بیا بدنی نزدیک تنکه شد باز آن سی تنکه در سود انداخت صد تنکه شد بدان تنکها برده خرید
علی گفت که این بردکان عوض تا سوای بهتر شود درویش همچنان کرد و آمد درویش یک غلامی داشت معتمد آن غلام
تو مرید شیخ غلام مرید او شده درویش سر و ببرایه کلاهی بر سر او نهاد و گفت این کلاه و سبیل احمد است مگر اند درویش
تعلق بدان خاندان داشت القصه چون نفرین رسید بر دکان لفروخت سود بسیار شد بعض خلق ان
غلام را نیز خریدار شدند درویش گفت من این را چگونه فروشم این مرید من شده است الغرض در خریدن او
علو کردند تا یک بها او چهار شد درویش را دل گشت بفروختن رضا داد چنین که بازرگان جمعیت نمودند
خواستند که غلام را بخرند غلام چشم پر آب کرد با آن درویش گفت که خواجه آخر وز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر
من نهادی و گفتی که این کلاه سبیل احمد است این ساعت تو مرا می فروشی فردای قیامت پیش سبیل احمد ابا
ما جراست چون این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این غلام را آزاد کردم
چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده گفت من نیز این غلام را آزاد کردم خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش گشت
نیکو کردی همین وجب بود که کردی بعد ازان باشفقت و رحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد
پنجشنبه هفتم ماه شوال سنه ثلث عشر و سبعمائة دولت پای بوس دست آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود که هر که کسی
دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد که کم نباید و هر کاهی که روی ازین کس بگرداند هم بیاید داد که چون برفتن نهاد باری
باری مردم باری مردم بدست خود بداد بهتر بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این معنی را بدین عبارت گفت که چون دنیا
می آید بده که کم تر نیاید و چون میرود بده که مدار که بیاید آدینه یازدهم ماه مبارک ذی حجه سنه ثلث عشر و سبعمائة دولت

پای بوس بدست آمد سخن در ان افتاد که مردان حق هر طعامی که می خورند نیت ایشان حق باشد بعد ازان در حق
که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که درویشی بود در وقت طعام خوردن هر لقمه که بر
گرفتی گفتی الحمد بالله بعد دوشنبه بیست و نهم ماه مبارک ذی حجه سنه ثلث عشر و سبعمائة دولت پای بوس حاصل شد فرمود
که از لشکر می آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد که از لشکر می آیم و خانه همانجا کرده ام فرمود که جابجا
شهر می آئی بنده گفت کمتر بعد از ده دوازده روز رفته می شود بیشتری در لشکر باشم و نماز جمعه
هم در مسجد کیلوکهری می گذارم فرمود که وجب کنند که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و در شهر عفونتی هم باشد
از بیست اسمعانی بر لفظ مبارک راند چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روزها
مخصوص است بشادی عام هم چنین مکانی هم باشد که در و راحتی توان یافت که در مکانی دیگر نتوان یافت اما درویش
باید که از زمان و مکان برون باشد نه از هیچ شادی شادان گردد و نه از هیچ غمی غمگین و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته
باشد و درویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مایل باشد بحق و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق
بعد ازان بر لفظ دربار راند که من در اوایل این کلمات از مولانا عماد الدین بسامی شنیده ام وقتی من بطرف
حوض سلطان بوده ام او نیز بیامد یک جا نشستیم از هر بابت سخنی می گفت و وقتی خوش داشتیم اما بعد از سه چهار سال
کم باهم باز در مقامی یکجا نشستیم ذره ازان معانی در و نمانده بود بعد ازان لفظ مبارک راند که او مشغول شده بخلق
بعد ازان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون در دهلی آمد و بعد از چند گاه و المتشد میگفت
که درین شهر آمدم زر صرف بودم این ساعت نقره ام تا بیشتر چه خواهم شد تحقیق سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت
کرد که این شکسته در کار خود حیران است از انجهت که طاعتی و عبادتی که بباید ندارم و او را دو مشغولی در دنیا
نیست اما چون سماع شنیده می شود رقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که لبیات
از هوای نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمی گذرد فرمود که آن ساعت دل از علایق خالی می شود بنده گفت
آری که سماع بر دو نوع است اول هاجم است بعد ازان غیر هاجم هاجم انرا گویند که اول سماع هجوم می آرد
مثلا صوتی یا بیتی شنیده می شود و این کس را در جنبش می آرد این حال را هاجم گویند و انرا شرح نتوان داد اما
غیر هاجم است که بعد از انکه بیتی سماع اثر کرد از تحصیل کند مر حضرت حق یا بر سر خود و یا جایکه دران کند الحمد لله رب العالمین

جلد چهارم از فواید الفواد | بسم الله الرحمن الرحیم | مشتمل بر پنجاه و شش مجالس

این سطور اوراق نور و این حروف الواح سرور بتجدید جمع کرده آمد از کلمات کامله و انسان
تعالیه خواجه بنده نواز سلطان دار الملک راز ملک المشایخ علی الاطلاق
قطب الاقطاب عالم بالاتفاق نظام الحق و الهدی و الدین متع الله المسلمین بطول الحیاة

آمین از آغاز محرم سنه اربع عشر و سبعمائه رباعی لفظ متین چو احمد رحل متین کرده ام کز شرابه چاره غم
خبر که بسعی این [illegible] گفته تسبیح کرده شد جمع امید آنکه حق در گذارند از کرم کرده و گفته حسن سه شنبه بیست و چهارم
محرم سنه اربع عشر و سبعمائه سعادت پای بوس دست داد و زبنده جلد اول که هم ازین فواید الفواد جمع کرده شده
است بحکم فرمان پیش بر چون مطالعه فرمود مشرف استحسان ارزانی داشت و فرمود که نیکو نبشته و نام هم نیکو کرده بعد
ازان از نسبت این حال حکایت فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود بعد از فتح خیبر
رسول علیه السلام سه سال بیش نزیست الغرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرد که اگر احادیث روایت
کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن احادیث نباشد بعد ازان فرمود که ازو پرسیدند که چگونه بود که ترا چندین
حدیث یاد ماند در مدت اندک و یارانی که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشان را یاد نیست گفت پیغمبر علیه السلام هر
یار را بکاری مشغول کرده بود اما من ملازمت خدمت بودمی یاد گرفتمی بعد ازان فرمود که ابوهریره رضی الله عنه
روزی بخدمت رسول علیه السلام عرضداشت کرد که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو می شنوم یاد نگیرم
بعضی حدیث یاد نماند رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیرهن خود فراز کن یا دامنکه دار
در پیش فراز کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود فرود آر اگر بخواهی که
هرچه از من بشنوی یاد ماند بعد ازان فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدت عمر خود سه حدیث روایت
کرده بود یا چهار و عبدالله عباس از ده کمتر اما عبدالله مسعود چنان متقی که او بود در مدت عمر خود یک حدیث
روایت کرده است و آن روز که این حدیث روایت کرده بود روی او از هیبت زرد گشت و موی بر اندام او بخاست و
گوشتی که در میان [illegible] و کتف بود از خوف بجنبش آمد بعد ازان گفت سمعت عن رسول صلی الله علیه وسلم بعد
از ادای احادیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه بر لفظ مبارک راند که مذکران که بعد از حدیث گویند که هذا اللفظ او
معناه از انجا است ازینجا سخن در صحابه رسول علیه السلام افتاد فرمود که از صحابه خلفای اربعه بودند و عبادله ثلثه
بعد ازان در مناقب امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که وقتی رسول علیه السلام ذکر علی با یاران خود عنایت
کرد که افضلکم علی کرم الله وجهه اقضی همچنین باشد که قاضی تر [illegible] اقضی آن کس تواند بود که اعلم باشد بعد ازان
در نسبت موافقت صحابه حکایت کرد که صحابه در مجمعی حاضر بودند یکی در عقب او نشسته بود و آنکه در عقب او
نشسته بود هر بار می گفت که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می فرمود روزی فلانجا بودم برابر
من ابوبکر بود و عمر و بار فلانجا رفتم برابر من ابوبکر بود و عمر همچنین چند بار یاد کرد که پیغمبر فرمود که فلانجای من
بودم و ابوبکر و عمر آن صحابی پس سر گرفتا ببیند که این حکایت که می گوید چون نگاه کرد امیرالمومنین علی بوده است
رضی الله عنه متعجب از تقریر او بیان موافقت و انصاف صحابه بوده است بعد ازان هم از نسبت این حکایت فرمود که وقتی

عمر می گفت که ای کاشکی که من یک تار موی بودمی بر سینه ابوبکر رضی الله عنه چهارشنبه بیست و هفتم ماه
محرم سنه مذکور دولت پای بوس دست آمد حکایت درویشی افتاد که او مردی عزیز است بعد ازان فرمود که هر که
از لوث دنیا دور باشد او عزیز باشد و اگر کسی با لوث دنیا هم عزیز باشد آن عزت را بقایی نبود بعد ازان این
مصراع بر زبان مبارک راند تا پاک نگردی بتو آتش ندهند بعد ازان همچنین فرمود تا خاک نگردی بتو گلشن ندهند
بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بیست و هشتم است یا بیست و نهم ازینجا حکایت فرمود که وقتی در لهاور شب
بیست و هفتم یا بیست و هشتم ماه رمضان دیدند و آنچنان بود که آن سال سه ماه بر هم بیست و نه روز آمده بسبب
ابری یا غباری ماه ننمود و اهل شهر ماهی را سی روز گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که ماه بدیدند
و معلوم شد که بغلط بودند بعد ازان فرمود که یک نوبت آن بود که خرابی لهاور را دیگر نوبت آن بود که همدران ایام
بعضی از سوداگران از لهاور بطرف گجرات رفته بودند دران ایام گجرات شده آن نشسته الغرض چون شدند و آن آمدند
و قماشی که ایشان آورده بودند خریداری کردند اهل لهاور جمله قماش را بها زیادت گفتند مثلا آنچه ده درم می ارزید
بیست درم گفتند و آنچه بیست درم می ارزید چهل گفتند هم چنین هر یکی را بدو بها کردند بعد ازان وقت هیچ هم بدان
نرخ که بود نقد فروختند بلکه بتمامی آنچه بها گفته بودند نقد فروخته شد و آن آنچه دیار این رسم نبود ایشان کالای
کری فروختند بها آن راست می گفتند و همان یک سخن میگفتند الغرض ایشان چون این معامله دیدند از میان ایشان یکی
سوال کرد که شما از کدام شهر هستید ایشان گفتند که ما از لهاوریم آن هندو گفت که در شهر شما چنین کنند گفتند آری چنین
گفت که آن شهر آبادان مانده است گفتند آری ماند گفت شما شهری که در و معامله بدین نوع باشد آبادان ماند الفقیر
چون اهل تجارت باز گشتند ایشان هنوز در راه بودند که مغل آمده بود لهاور را خراب کرد سه شنبه دوازدهم ماه صفر ختم الله بالخیر
والظفر سنه مذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در طایفه افتاد که دعوی کرامت کنند خود را بکشف معروف کنند فرمود
که این معنی چیزی نیست بعد ازان بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی اولیائه کتمان الکرامه کما فرض علی انبیائه اظهار المعجزه
پس اگر کرامت خود را پیدا کند ترک فرض کرده باشد یا چکار کرده باشد بعد ازان فرمود که سلوک را صد مرتبه است هفدهم
مرتبه کشف است و کرامات اگر سالک هم درین مرتبه بماند هشتاد و سه دیگر نرسد بعدی سخن در خدمت کردن
افتاد فرمود که حدیث است که ساقی القوم آخرهم شربا یعنی آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب خورد بعد ازان
فرمود که در طعام هم چنین واجب است نشاید که پیش از دیگری تناول کند بعد ازان فرمود که میزبان را واجب است که
مهمان را خود دست شویاند و چون دست دیگران شویاند اول باید که دست خود شوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویاند
اول دست او پاک باید حکم این دست شستن بر خلاف حکم آب خورانیدن است اینجا اول دست خود شوید بعد ازان
دست دیگران و در آب خورانیدن اول دیگران را بخوراند آخر خود بخورد بعد ازان فرمود که این معنی هم

گفته اند دست شویاند استاده دست شویاند یا نشسته فرمود استاده شویاند بعد ازان فرمود که یکی پیش جنید رحمة الله علیه آب آورد تا دست شویاند نشست چون او نشست خواجه جنید باستاد گفتند چه کردی گفت او را ادب بود که باستادی و دست شویانیدی چون او نشست مرا باید استاد و بعد ازان فرمود وقتی امام شافعی مهمان امام مالک شد رحمة الله علیه مالک امام شافعی را دست شویانید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی رحمة الله علیه مهمان دوستی شد آن دوست از جنس طعام خواست بخت بر کاغذی نوشت و بدست کنیزک خود داد و گفت هر طعامی که دران نوشته ام باید که مهیا کنی این گفت و خود بمصلحتی رفت آمد امام شافعی آن کاغذ را از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرد و دران کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ خواند طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود هم بخت و بران عزیز کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشید طعام بسیار دید و از انچه او نوشته بود زیادت دید بر کنیزک گفت چه حالت کنیزک کاغذ بدو نمود چون آن مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد آن کنیزک را با جمله عبیدی که داشت آزاد کرد و همین سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال مهمان و الطعام معدان گرد در معلد دوستی بود که هر روز یکبار و بعد وقت کاسه در مانده او خرج شدی او اکثر ده مطبخ بود الغرض فرزی از خدمتگاران خود رسید که تا باید در وقت طعام او ان تماکسی را فراموش کنند گفتند خیر ما همه را یاد میکنیم و طعام میدهیم باز شیخ فرمود بگو باید نسبتید گفتند ما کسی را فراموش نمی کنیم و آینده گانرا انچه که دادنی است میدهیم باز شیخ گفت نباید که در نیکار اهمال رود خدمتگاران گفتند شیخ این معنی از کجا می فرماید شیخ گفت امروز رسته درست که هر طعام بود دانند هر گاه که شما فراموش کنید دیگر از اجرا فراموش نکنید و انچنان بود که در رسته و زنبیم هیچ طعام نرفت افتقار پیش شیخ نیاورد چون مطبخ بسیار بود بعضی از مطبخیان میدانستند که از دیگر مطبخ رسیده باشد و بعضی از دیگر مطبخ گمان می بردند هر یکی میدانست که از جائی رسیده باشد در رسته و زنبیم چنین طعامی پیش شیخ نرسید چون رسته و زنبید آنگاه شیخ این سخن فرمود بعد ازان حکایت در آب حوض سلطان افتاد در عذوبت و برکت آن فرمود که هم چنین گویند که سلطان شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند از و پرسیدند که خدای عز و جل با تو چه کرد گفت مرا بدان حوض بیامرزید

بست و هشتم شهر صفر سنه اربع عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل گشت پیش ازان بیکروز بنده را خواجه نصیر الدین محمود گنجه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خوب اعتقاد است مشورت کرد که فردا چهار شنبه آخرین است و خلق این روز را نحس میگویند بیا تا بخدمت خواجه رویم ذکره الله بالخیر که خلوت بخوستها احمال السعادت بدلند و المقصه بعد از مشورت چون چهارشنبه آمد شد بنده را او ببرد و بخدمت خواجه رفتیم ذکره الله بالخیر و هم درین حال اتفاقی به حوض افتاد قسم فرمود گفت ای درویش آب اینجا سخن میگویند و میدانند که روزی ابن عباس رضی الله عنه در زیر درختی نشسته بود آواز کسی شنید که با او حرف گفت ازین اگر فرزندی در شهر زاده شود لختی سخن ازان افتاد که بعضی خلق را از مزاج زود تغیری پذیرد هر لفظ مبارک راند که آنکه طبع او لطیف باشد زود تغیری شود

...است آن همه را بعد از آن بلفظ مبارک راند و فرمود که مولانا فخر الدین رازی است انم که به هیچ ذره ناخوش کردم و بهمه هم ...ش کردم از آب لطیف تر مزاجی دارم در یاب مرا و گرنه آتش کردم لختی سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد فرمود که ...از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوک بیدی رسول الله علیه السلام از حضرت عزت جلت قدرته روایت میکند که حق تعالی ...میفرماید که دلهای پادشاهان بدست منست یعنی هر گاه که خلق با خدا راست باشند من دلهای ایشان بر خلق مهربان کردانم و هر گاه که خلق با حق راست نباشند من دلهای ایشان بمهر گردانم نعوذ بالله ازان بلفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیز از انجا باید ...مناسب این معنی حکایت فرمود در انچه قباچه و ملتان در تکت سلطان شمس الدین دهلی بود و میان ایشان مخاصمتی ظاهر ...شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبها نوشتند و این هر دو مکتوب بدست قباچه ...افتاد متغیر شد قاضی را بکشت بعد از آن شیخ را به در سرای طلبید شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه بدر سرای رفت همچنانکه هر بار رفتی ...دست درگرفت در برابر خود نشاند قباچه بحکم معهود نشست قباچه مکتوبات بدست او داد شیخ مکتوبات مطالعه کرد و گفت آری ...این مکتوب من نبشته ام و خط منست قباچه گفت چرا نبشته شیخ گفت من هر چه نبشته ام از حق نبشته ام و حق نبشته ام تو هر چه توانی بکن تو خود چه توانی کرد و بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در تأمل شد و اشارت کرد که طعام بیاورند ...آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه آن بود که چون طعام نخواهد خورد در الحال ایذائی رسانم الغرض چون طعام پیش آوردند و هر کسی دست بطعام دراز کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست بطعام برد و خوردن گرفت قباچه چون آن بدید تمام غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست گفت شیخ بسلامت بمقام خود باز آمد بنده کمترین را ازین حکایه سخنی در خاطر بود از وز عرض افتاد و آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که پنج وقت نماز می گذارد و اندک وردی می خواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد و اعتقاد او بخدمت پیر یکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار باشد و تسبیح و اوراد بی اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد هم میان این هر دو بهتر کدام باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخست بعد ازان بلفظ مبارک راند آنکه محب و معتقد شیخ باشد یک وقت او برابر همه وقت آن متعبدست بسبب اعتقاد شرف دارد بعد ازان فرمودند که مذهب بعضی آنست که اولیا را بر انبیا فضل دارند بسبب آنکه انبیا بیشتر احوال با خلق مشغولند و این مذهب باطل است از سبب آنکه اگر چه انبیا با خلق مشغولند اما زمانیکه با حق مشغول شوند آن یکزمان بر جمله اوقات اولیا شرف دارد حکایت دیگر هم فرمود در همان حال که زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عز و جل را طاعت کرده بود و بعد از هفتاد سال او را حاجتی پیش افتاد و آن حاجت از خدای تعالی بخواست حاجت او روا نشد بعد ازان در گوشه رفت و با نفس خود مجادله کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال خدای را طاعت کردی سزای آنست در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با اخلاص تمام طاعت گذاردی حاجت تو روا شدی چون این مجادله با نفس خود کرد در پیغمبر آن عهد فرمان آمد که آن زاهد را بگو این یکساعت عتاب که تو

بالنفس خود نزدیک باید از طاعت هفتاد ساله تو بود دو شنبه هفدهم ماه مبارک ربیع الاول سنه اربع عشر و سبعمائة سعادت دست بوس مشرف شد یکی از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که عرس عیش و بسی کردنست و نیز معنی عرس و آمدن کاروانست در شب لختی سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان و گفت که بسر طلب حق از اینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز سوال کرد که مردمان چنین میگویند که شما چون نماز می گذارید و بعد از آن می گویید که یارب چنین می شنوید که لبیک عبدی گفت خیر بعد از آن فرمود الافواه مقدمة الکون بعد از آن شیخ نجیب الدین سوال کرد که هم چنین می گویند که مهتر خضر بر شما می آید و میرود فرمود که خیر بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که هم چنین می گویند که مردان غیب پیش شما آمد و شد دارند این سخن نفی کرد بعد از گفت که تو هم از ابدالی توانند بود و از اینجا سخن در بزرگی شیخ فریدالدین افتاد نور الله مرقده و بزرگی والده بزرگوار او علیها الرحمة والرضوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر می کند بعد از آن فرمود که شیخ کبیر را والده بود مبارک تا شبی دزدی در خانه آمد همه خفته بودند والده شیخ بیدار بود و بحق مشغول چون در آمد کور شد نتوانست که بیرون رود آواز داد که درین خانه اگر مرد هست برادر و پدر منست و اگر عورت هست مادر و خواهر منست هر که هست بدانم که بهیبت او مرا کور گردانیده است باید که مرا دعا کند تا من بینا شوم من توبه میکنم که پیش در باقی عمر دزدی نکنم مادر شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز شد مادر شیخ این حکایت پیش کسی نگفت ساعتی شد مردی دید که سوی آن خیرات بر سر گرفته اهل بیت او برابر او پرسیدند که تو کیستی گفت من شب را درین خانه بدزدی آمده بودم عورتی بزرگ اینجا بیدار بود و من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد و من چشم باز یافتم من عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه کنم از دزدی توبه کردم اینک من این ساعت آمده ام و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان شویم و از دزدی توبه کلی کنیم الغرض ببرکت آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب العالمین بعد از آن هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت فرمود که در آنچه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز در اجودهن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده را از آنجا که بود بیارد شیخ نجیب الدین برفت و والده را از آنجا که بود روان کرد در اثنای راه زیر درختی فرود آمدند در میان آن حجاب شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید حیران بماند چپ و راست دوید از هر جانب طلب نمود و جهد بسیار کرد و هیچ اثر والده نیافت چون مضطر شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز الغرض قصه باز گفت شیخ فرمود تا طعامی و صدقه که آمده بود بدادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را رحمة الله علیه در آن حدود گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که در چپ و راست این موضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم همچنان کرد در جوانب آن درخت گشتن گرفت و استخوانی چند یافت استخوان آدمی با خود گفت باشد که همین استخوان والده ماست

جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد آن جمله استخوانها جمع کرد و در خریطه انداخت و بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد و قصه باز گفت شیخ گفت که آن خریطه پیش من آر چون خریطه پیش آوردند و بیفشاندند یک استخوانی هم پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این معنی از عجایبست و در کار است لختی حکایت مردان غیب افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در اوایل مرا گاه و انگاه وسوسه در دل بودی مخالطت و مجالست ایشان باز اندیشیدم که آنچه نماست و دنبال مصلحتی بهتر باید بود و از اینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار رحمة الله علیه رحمة واسعة در بدایت حال که در اوش بود و بر کرانه آن شهر مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد مناره بود که از صفت مناره گفتندی یک مناره بود دیگر صفت مناره گفتندی مگر بخدمت ایشان دعایی رسیده بود که هر که آن دعا خواند بالای آن مناره با مهتر خضر ملاقی شود آن دعا هم یک عام بود و از صفت دعا گفتندی و دوگانه هم آمده بود که هر که اندر آن در آن مسجد بگذارد مهتر خضر را ببیند الغرض شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز را اشتیاق شد که مهتر خضر علیه السلام شبی از شبهای ماه رمضان در آن مسجد رفت آن دوگانه بگذارد و بر آن مناره بر آمد و آن دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد هیچکس پیدا نشد نومید گونه از مسجد بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را دید ایستاده بانگ بر شیخ قطب الدین بختیار زد و گفت درین نگاهان تو اینجا چه می کنی شیخ فرمود که من اینجا آمده بودم تا ملاقات مهتر خضر حاصل کنم دوگانه گذاردم و دعایی که مدتهاست خواندم آن دولت میسر نشد باز بخانه میروم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد آدمی از سرگردانانست همچو تو از دیدن او چه می شود درین میان پرسید که دنیا می طلبی شیخ گفت و امی دادی داری شیخ گفت خیر بعد از آن آن مرد گفت خضر را برای چه می طلبی بعد از آن گفت درین شهر مردیست که خضر ده بار به زیارت او رفته است و بار یافته ایشان مجادله بودند که مردی نورانی جامه پاکیزه پوشیده پیدا شد آن مرد به تعظیم تمام پیش او باز رفت و پای او افتاد شیخ قطب الدین طاب الله ثراه فرمود که آن مرد چون نزدیک من رسید روی سوی آن مرد کرد و گفت که این مرد درویش و امی او دنیا ندارد و دنیا نمی خواهد آرزوی ملاقات تو دارد درین میان بانگ نماز بر آمد از هر طرف درویشان و صوفیان پیدا شدند جمعیتی شد تکبیر گفتند یکی پیش رفت نماز گذارد و در تراویح دوازده سیپاره خواندند در رکعتی که اگر بیش خواندی بهتر بودی الغرض چون نماز تمام شد هر کسی طرفی رفت شیخ می گوید من بجای خود آمدم چون شب تر وضو ساختم و در آن مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم افزوده باید آدینه دهم ماه جمادی الاول سنه اربع عشر و سبعمائة سعادت دست بوس میسر شد در تحمل افتاد و تحرز نمودن از مخاصمت فرمود که نفس است و قلب هرگاه که کسی بنفس پیش آید این کس باید که بقلب پیش آید یعنی در نفس همه خصومت است و غوغا و فتنه و در قلب سکون و صفا و ملاطفت پس چون کسی بنفس پیش آید این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی بمقابله نفس هم بنفس پیش آید پس خصومت و فتنه را حد نباشد آنگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند

زهر بادی چو کاهی گر بلرزی اگر کوهی بکاهی هم نیرزی

پنجشنبه چهاردهم ماه جمادی الثانی سنه اربع عشر و سبعمایه دولت پای بوس حاصل شد سخن در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت کرد که این کس که از کسی چیزی نخواسته است و همه عمر در توقع نگشاده اگر کسی ناخواسته لطفی می کند و چیزی می دهد چگونه باید فرمود که بباید ستد بعد ازان حکایت فرمود که وقتی حضرت رسالت علیه السلام چیزی بعمر خطاب رضی الله تعالی عنه میداد عمر گفت یا رسول الله من چیزی دارم این به فقیری دیگر ده از اهل صفه و غیر آن مصطفی علیه التحیة والسلام فرمود که هر که ترا چیزی بدهد بغیر خواهش آن را بخور و صدقه کن والحمد لله رب العالمین

شنبه بیست و نهم ماه مبارک رجب سنه اربع عشر و سبعمایه شرف پایبوس بدست آمد در آن هفته مواجب بنده که مدتی در توقف بود به بنده رسیده بود خواجه ذکره الله بالخیر از ملازمت بنده و یافتن موجب معلوم شد الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمودند که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارها اثری تمام دارد بعد ازان فرمود که کبیر شیخ الاسلام جنیدگاه در خانه ملک نظام الدین کوتوال آمد و شد می کرد ملازمت می نمود چنانکه نظام الدین ازو تنگ آمد تا غایتی که او را گفتند که تو درین خانه بار دیگر میا هم چنان میرفت و هیچ نوع ممتنع نمی بود تا بعد ازان نزدیکی نظام الدین پنجصد تنکه زر بدو فرستاد و من آن را قبول نکردم و برو باز فرستادم چون بدو رسید ازان پنجصد تنکه زر بدان کبیر داد بعد ازان بر لفظ مبارک راند ملازمت در هر کاری که هست برسید بعد ازان ازین نسبت کم یافتن بنده اگرچه بعد از دیری رسید حکایتی فرمود در معنی آنکه باری یاد کرده شد حکایت این بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل سالها خدای را طاعت کرده بود بر پیغامبر آن زمان فرمان آمد که آن زاهد را بگو که چندین رنج در طاعت چه می بری که ما ترا برای تعذیب آفریده ایم آن پیغامبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخی بزد آن پیغمبر گفت برین سخن ترا چه شادی آمد که چرخ زدی گفت باری از ناچیز کرد بجایی در آمدم بعد ازان سخن در تحمل افتاد و ازانجا حکایت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمود تحمل او و از تحمل او در قلعه اهل … بلفظ مبارک راند که هر که کشته … کشته شده است بعد ازان بنده عرضداشت کرد که این دعا چگونه است که مردمان می خوانند که اعینونی عباد الله رحمکم الله مقصود بنده اینکه معونت از غیر خدای خواستن چگونه باشد فرمود که این خوانده اند و یا عباد الله المسلمین و المخلصین معتبر نیست … روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این دعا بخواندی ازین جا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین افتاد فرمود که همسایه او درین شهر هیچ کسی را نیافتم او بدانستی که این روز کدام است و این ماه کدام یا غله چگونه می فروشند یا گوشت چگونه میدهند هیچ ازین بابت برو نگذرد … مشغول عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد ازان این نسبت این دعا فرمود که بر آمدن حاجات را مسبعات عشر هم خواندن آمده است بنده عرضداشت کرد که هر روز وقت معین خوانده میشود اگر مهمی پیش آید دینی یا دنیاوی به نیت

آن هم علاحده بخوانند آن مهم کفایت شود بکرم الله تعالی

پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه اربع عشر و سبعمایه بدولت پای بوس رسیده شد سخن در تراویح افتاد و طایفه که ختم می کنند فرمود که وقتی درویشی در جماعتخانه شیخ جنید بغدادی آمد قدس الله سره العزیز مگر شب غره ماه مبارک رمضان بود آن درویش التماس نمود که نماز تراویح را امامت من کنم شیخ او را فرمود الغرض در سی شب سی ختم قرآن بکرد و هر شب شیخ می فرمود یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او بنهند بحکم شیخ هر شب یک گرده نان و یک کوزه در حجره او می نهادند القصه چون سی شب تراویح بگذارد و عید شد روز عید شیخ او را وداع کرد او باز گشت چون او برفت در حجره او تفحص کردند سی گرده نان سلامت یافتند چنان یک کوزه آب هر شب خورده بود و بس بعد ازان حکایت فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه رحمة واسعة در ماه رمضان یک ختم قرآن در سی شب کردی در گذاردن تراویح و یک ختم در هر روز و یک ختم در هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب

سه شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه اربع عشر و سبعمایه چون ایام تشریق بود باستان آسمان سای مخدوم جهانیان رفته شد نعمت مخالطت حاصل آید چون دولت پابوس میسر شد روی بنده کرد و فرمود که دینه روز که عید بود چیزی هم تهنیت بوسم گفته شده باشد بنده عرضداشت کرد که پیش ازین چهار پنج روز که نوروز بود بنده شعری گفته است و دران ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گذرانیده است این معنی حکایت فرمود که وقتی شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شعری آورده بود و هم در مدح شیخ شعری بطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمان داد که بخوان شمس در آن شعر نهاده بخواند چون تمام بخواند شیخ نورالله مرقده فرمان داد که همچنین چون … فرمان داد که بازخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ قدس الله سره العزیز مرتبتی را که دران بود بیان کرد و در بعضی اصلاح می فرمود و استحسان بسیار کرد چنانچه دل شمس خوش شد در میان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که از مشایخ شعر کم شنوند خاصه مدح خویش لیکن احوال شیخ بدین جمله شنید و استحسان فرمود الغرض بعد از استماع این شعر فرمود که مطلوب چه داری شمس گفت عجوزه است مادری دارم در پردگی او … شیخ فرمود که برو و شکرانه بیار درین میان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که شکرانه بیار آن کار بالقطع تمام شدی الغرض شمس رفت چند جیتل بیاورد و دران ایام جیتلها یکانی بوده است بمقدار پنجاه جیتل بیاورد که پیش شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز فرمود که آن قسمت شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قسمت کردند من حاضر بودم پیش شیخ فاتحه خواند شمس را سعی و دعایی ببخشید … سلطان غیاث الدین … کار او … اگرچه حکایت شیخ قدس الله سره العزیز نقل کرده بود در حق فرزند او اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمتی نیافتند یا نفرت یا کسی او را نگفت بعد ازان سخن در حسن طبع و خلق او افتاد بنده خصوصیت کرده که بنده را با او نسبت قرابتی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصلای یکی بود بنده گفت از اشغال که سلطان

غیاث الدین لکهنوتی رحمة بود از آن لشکر بنده را دور گشته و جه دری بکجائی شنیدم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ... بعد
بنده گفت آری بعد از آن فرمود که شمس الدین قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده بود و بعد از آن گفت
فرمود که من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین هانسوی علیهم الرحمة وقتی یک جا از خدمت شیخ باز گشتیم و چند منزل یک جا بودیم تا بر سر
راهی رسیدیم که از آنجا دو راه میشد او طرف شام خواست رفت و ما جانب سرستی و مزاح می کردیم شیخ جمال الدین و شمس دبیر
گردو انبیصر او گفت ای یار قدیم کسی بسر برسی الغرض ذوق بمصراع عظیم در گرفت هم وجد و هم در شیخ جمال الدین و هم
در من پنجشنبه بیستم ماه ذی حجه الحرام سنه مذکور دولت پای بوس دست آمد بنده را اثر و اندک مایه ترددی داشت کما
انکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد چون دولت مجالست حاصل شد اول این سخن بر زبان مبارک براند که اگر کسی
پیش کسی بدی کسی همی گوید این بشنیده اعتقاد و تمیزی هست و انقدر رسیده باشد که این سخن راست است یا دروغ بود الغرض بنده چون
این سخن بشنید خوش شد و عرضداشت کرد که چه خدمتگاران هم بر همین است که باطن مخدوم حاکم است الحق سخن در کشف و کرامات اولیا
افتاد از آنجا حکایت شیخ سعد الدین حمویه فرمود رحمة الله علیه که او پیری بزرگ بود دیگر والی آن شهر در حق او اعتقادی نداشت روزی آن
بادشاه بر خانقاه شیخ می گذشت حاجبی را در اندرون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفی را بیرون طلب تا او را ببینیم حاجب
چون درون آمد پیغام بادشاه بیارید شیخ بسخن او هیچ التفات نکرد و بنماز مشغول شد حاجب بیرون آمد صورت حال باز گفت حاجب
بادشاه فرو نشست و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد برخاست و استقبال کرد و بر زمین یک جا نشستند و در آن نزدیکی جائی که
بود شیخ سعد الدین حمویه اشارت کرد تا طبقی سیب بیارند چون جا دیدند شیخ سیب را پاره می کرد و می شکست و بادشاه تا دل می کرد مگر سیبی که
بزرگ طبق بود در دل بادشاه گذشت که اگر شیخ را صفائی است این سیب بر خواهد گرفت و مرا خواهد داد همین که این اندیشه
در دل بادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و سوی بادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری رسیدم
بر در آن شهر جمعیتی دیدم تماشه بازی می کرد آن لعاب را از کوشی داشت چشم آن دراز گوش بجامه بسته بود و در میان
انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست یکی از نظارگیان داد آنگاه روی سوی جمع کرد و گفت این دراز گوش بر آن
خواهم آورد که انگشتری در دست کیست آنگاه آن دراز گوش در دائره آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را
بوی می کرد تا رسید پیش آن مرد که انگشتری بدو بود بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و انگشتری از او بستد الغرض شیخ
شیخ سعد الدین حمویه بعد از این تقریر بادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف بگویند گوئی خود را با آن حمار برابر کرده باشد
تا اگر نگویند و کرامتی ننماید ترا در خاطر گذرد که درین مرد صفائی نیست این بگفت و سیب جانب او انداخت بعد از آن از
حال نقل شیخ سعد الدین و خبر شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما حکایت فرمود که شیخ سعد الدین حمویه را در خواب
نموده اند که بر و شیخ سیف الدین باخرز را ببین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روانه شد از آن مقام که او بود تا آنجا که
شیخ سیف الدین باخرزی بوده است ... بود و شیخ سیف الدین را نیز در خواب نموده اند که شیخ سعد الدین حمویه را ...

الغرض چون شیخ سعد الدین حمویه اینجا قطع کرد سه منزل ماند که شیخ سیف الدین بر سید کسی از شیخ سیف الدین فرستاد و گفت
که من سه منزل برای دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال کن بیا چون این پیغام بشیخ سیف الدین رسید گفت او بسوی
ما آید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ سعد الدین همانجا که بود برحمت حق پیوست و به شیخ سیف الدین نرسید
بعد از آن حکایت فرمود که مریدی بود شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا را رحمة الله علیه از وی شنیدم که یک روز شیخ
بهاء الدین از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله وانا الیه راجعون پرسیدند که چه حالت گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت
نقل کرد بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنان بوده است بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین
حمویه نقل کرد بعد از و سه سال شیخ سیف الدین باخرزی بعد از و به سال شیخ بهاء الدین زکریا بعد از و سه سال شیخ فرید الدین
رحمة الله علیهم اجمعین پنجشنبه یازدهم ماه محرم سنه خمس عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد سخن در صفت دنیا افتاد
در آنکه چه چیز دنیاست و چه چیز دنیا نیست فرمود که یکی صورة و معنی دنیاست و یکی صورت و معنا دنیا نیست و یکی صورتا
دنیا نیست و معنی دنیاست و یکی صورتا دنیاست و معنی دنیا نیست بعد از آن بیان فرمود که آنچه صورة و معنی دنیاست کدام است چیزی از آن
کفاف است دنیاست و آنچه صورتا و معنی دنیا نیست الطاعت با اخلاص است و آنچه صورتا دنیا نیست و معنی دنیاست آن طاعتی
است که بریا کنند برای جذب منفعت و آنچه صورتا دنیاست اما معنی دنیا نیست آن است که هم خود است یعنی با اهل بیت
خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگذارد و اگر چه این فعل صورتا دنیاست اما معنی دنیا نیست پنجشنبه ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر
سنه خمس عشر و سبعمائه دولت پای بوس دست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید که اوراد چه میخوانی بنده عرضداشت کرد
آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده می شود بعد از آن فرمود که در وقت بعد از ادای هر نمازی سورتی که آمده است خوانده میشود بعد از آن
دیگر بچهار سوره با دعاهای حسین کر در شبها فرمود آید و دو وقت صبح و شام صد بار کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر بعد از آن فرمود که ده تسبیح دیگر هم هست که هر یک را صد کان بار بخوانند تا هزار بار شود
اگر کسی صد بار نتواند خواند ده بار بخواند که مجموع صد بار می شود الغرض از آن تسبیح هشت تسبیح بنده را در خاطر مانده
و آن تسبیحات این است اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر دوم سبحان الله والحمد لله ولا
اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سیوم سبحان الله وبحمده سبحان الله العلی العظیم وبحمده استغفر الله من کل ذنب
واتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسأله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمدا او خطا سرا
علانیة واتوب الیه پنجم سبحان الله الملک القدوس سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد هفتم اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات
الاحیاء منهم والاموات هشتم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین و دیگر یاد نمانده است
بعد هم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم اعوذ بکلمات الله التامات ... اعوذ ... دهم بسم الله خیر الاسماء

و بسم الله الشافی الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم دوشنبه بست و نهم
ماه صفر سنه خمس عشر و سبعمائه سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که میان ایشان تضادست علما اهل عقل اند و درویشان
اهل عشق اند عقل علما بر عشق غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب بنا بر این در احوال بود بعد ازان در صفت غلبه
عشق این بیت بر زبان مبارک راند عقل را با عشق کوشش نیست زو دستی مکن تا چه آید گرد آن شهر دل الحق را
ملایم این معنی فرمود که علی لکهوکری که در ملتان بوده است تاب کسی او را در حقیقت نبودی اعتقادی بکردی اگرچه اکثر اهل شغل
بودی گفتی فلان کس هیچ نیست آن تنگ ندارد سخن درست اندر زبان او بر نیامدی عشق را ان تنگ گفتی هم ترتیب الحرف فرمود که کسی
معاذ رازی گفته است رحمة الله علیه که یک ذره محبت بازای اعمال هفتاد ساله میان بریافت مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بارها گفتی خدای تعالی از دری دهان کس حیران ماندی که هیچ دست خطا این سا معلوم می شود کم
آن هیچ دعا بود حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رحمة الله علیه فرمود که در اجه او در بداؤن رسیدی در دهلیز خانه
نشسته بود مردی جغرات فروش جغرات بر سر گرفته پیش آن در بگذشت و این جغرات فروش از کوی بوده است کزیکی
بداون بود و از اکثر مفسدی آنجا قطاع طریق بسیار بودندی آن جغرات فروش یکی از ایشان بود والغرض چون نظر او بروی
مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول لقیه درون او بگشت چون تیر دری شیخ بدید گفت در دین محمد علیه السلام این چنین
مردان هستند به نور ایمان آمد شیخ او را علی نام کرد و چون او مسلمان شد در خانه رفت همان زمان باز آمد و یک لک جیتل
خدمتی آورد شیخ قبول کرد فرمود که این هم را هم تو نگهدار تا جایکه خواهم گفت مصرف رسانی فی الجمله ازان سیم هر کس حتی
یکی را صد درم می فرمود یکی را پنجاه کم و بیش و مرکرا اندک فرمودی هیچ جیتل فرمودی اقل التصدق شیخ هیچ جیتل
بودی کم از هیچ جیتل هیچ کس نفرمودی تا چند گاه بر آمد همه سیم خرچ شد یک درم ماند این علی می گوید که در دل من گذشت
که بر من یک درم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ هیچ درم است اگر کسی را خیری خواهد فرمود من چه کنم در همین اندیشه بودم که شیخ باعلی
و مطول نکرد هم شیخ گفت یک درم او را بده هم در صفا شیخ جلال الدین رحمه الله علیه حکایت فرمود که چون او از بداؤن عزیمت لکهنوتی کرد
این علی دنبال او در افتاد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من بر که باز گردم من تو گراه ام و کراه ام که بر گردم چو تقدیر رفت باز شیخ
فرمود که باز گرد علی گفت مخدوم و پیر من توئی من بی تو اینجا چه کنم شیخ فرمود اطاعت کن باز گرد که آن شهر در حمایت تست
بعد ازان سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل درون ایشان خلل نباشد و بعد ازان فرمود که خلق بر چهار نوع اند
بعضی چنانند که ظاهر ایشان اراسته باشد و باطن خراب و بعضی چنان اند که باطن ایشان اراسته باشد و ظاهر خراب و بعضی را ظاهر
و باطن خراب باشد و بعضی را ظاهر و باطن اراسته طایفه که ظاهر ایشان اراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند که طاعت
بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد طایفه که باطن ایشان اراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانین اند که درون ایشان
باحق مشغول شده و در ظاهر هیچ سامانی نباشد طایفه که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد العوام اند طایفه که هم ظاهر ایشان

اراسته و هم باطن آن مشایخ اند پنجشنبه بست دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمد فرمود که در راه
حق هر لباس که هست در باید آمد امید باشد که عاقبت بر صدق باشد ملایم این معنی حکایت فرمود وقتی درویشی را نظر بر دختر بادشاه
افتاده دختر بادشاه را نیز با او میلی شد و میان هر دو معاشقه پیدا آمد دختر بادشاه کسی را بران درویش فرستاد و گفت تو مرد
درویشی ترا با من طریق وصل سخت دشوار می نماید یک طریق هست اگر آن کنی امید باشد که من و تو بهم رسیم طریق آنست که تو
خود را متعبد سازی و مسجدی لازم گیری و در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو در عالم شایع شود چون به پارسائی مشهور شوی
من از پدر اجازت طلبم باسم تبرک بر تو بیایم درویش بحکم اشارت همچنان کرد مسجدی را لازم گرفت و بطاعت و خلوت
مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بکلی دل بحق بست ذکر او در افواه افتاد و دختر بادشاه از پدر اجازت طلبید و بزیارت
او آمد چون بیامد درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در و ندید گفت آخر نه برای من این حیله آموخته بودم
اکنون چه شد که هیچ من التفاتی نمی کنی هر چند ازین باب بیشتر گفت درویش گفت من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان از و اعراض
کرد به حق مشغول شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید آب در چشم پر آب کرد و گفت کسی که آید وقتی یافت این بر عمر
چه لغت گیرد از نسبت این حکایت فرمود که عبدالله مبارک در ایام جوانی با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او آمده بود
آن عورت هم سر از دریچه برون کرده بود هر دو مجاورت و مکالمت مشغول بودند از اول شب تا آخر شب باهمدیگر حکایت
می کردند تا بانگ نماز بامداد بر آمد عبدالله چنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کرد صبح دمیده بود
درین میان هاتفی آواز داد که ای عبدالله در عشق زنی از اول شب تا آخر شب بیدار بودی هیچ شبی برای حق
همچنین بوده عبدالله چون این شنید ازان حرف تائب شد و بکلی مشغول حق گشت سبب توبه او این بود در همین میان
طعام پیش آوردند یکی بیامد و سلام کرد و بنشست ازان نسبت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم
نصیرآبادی که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود رحمة الله علیهم اجمعین با یاران هم از طعام خوردن مشغول بوده است امام الحرمین
که استاد امام محمد غزالی بوده است در آمد و سلام گفت شیخ ابوالقاسم و یاران او بدو التفات نکردند
چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آمدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید اینچه باشد شیخ ابوالقاسم
گفت رسم هم چنین است که هر که در جمعی در آید که آن جمع بطعام خوردن مشغول باشند آن کس را نشاید که سلام گوید بباید
بنشیند چون از طعام فارغ شوند و دست شویند آنگاه آن کس برخیزد و سلام کند امام الحرمین گفت از کجا می گوئی
از عقل می گوئی یا از نقل ابوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعامی که خورده می شود برای قوت طاعت است پس آن کس
که بدین نیت طعام استیفا می کند گوئی او در عین طاعت است پس آنکه بدین نیت طعام استیفا کند در طاعت مشغول باشد
مثلا در نماز علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید شد و نیست که کلمه می گوید وجد را یا بوجه اینست یا دیگر سولها
رسالت امامین که مسلمانان می آیند او ساکت می شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود اینجا معامله او با حق است تا حق تعالی

چه کنند آن نماز عصر و آن نماز چاشت بعد ازان نسبت این معنی فرمود که بعضی چنین شنیده اند که اسلام حق است اما مسلمان نمی شوند
حکایت ابوطالب در اثنا افتاد فرمود که چون او رنجور شد مصطفی علیه السلام نزدیک او رفت و گفت تو یک بار بوحدانیت حق
اقرار کن خواه بزبان خواه بهیچ قول تا من بخدای حجت گویم که الحمد او ایمان آورده است هرچند که رسول علیه السلام
این سخن گفت هیچ اثر نکرد هم چنان با کفر برد و تا امیر المومنین علی رضی الله عنه مردن او را با رسول علیه الصلوة
والسلام بدین عبارت گفت که عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد ازان رسول علیه السلام گفت او را غسل
دهید و در کفن پیچید و گور بکاوید لیکن لحد او را از بالا در آن گور اندازید یعنی وضع نباید دوشنبه نهم ماه جمادی الاول
شرف عز دستبوس سعادت دولت پابوس بدست آمد حکایت طایفه افتاد که بر خلق زیادتی کنند در ستدن خراج و جزیه و جز آنها
در همین فرمود که پیش ازین در حدود دهلی دهی بود و دران ده درویشی ساکن بوده است او کشت میکرد و بدان روزگار
می گذرانید بحکم اینکه چیزی می ستدند در آن وقت شحنه نصیب او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت گفت چندین سال است
تو کشت میکنی و هیچ حصه نداده مجاز اغله برده باعبره سالهای گذشته بده یا کراماتی بنما درویش گفت کرامت چه باشد
من مردی مسکینم شحنه استیلا کرد که البته ترا نگذارم یا حاصل چندین سال بدهی یا کراماتی بنمائی آنگاه ترا بگذارم درویش
مضطر شده بالحود تاملی کرد بعد ازان روی سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواه شحنه نزدیک آبی روان بود
شحنه گفت اگر ترا کراماتی است بروی آب بگذر درویش قدم بر روی آب نهاد چنانکه کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت
چون بگذشت باز گذر کرد شحنه خواست تا باز آید او را گفتند همچنان که رفته همچنان باز آئی گفت
شود بدانکه من چیزی نشدم تا سخن در طعام افتاد و مراعات احوال مهمانان سراینجه مبسوط فرمود که حدیث
من زارنی ولم یذق منه شیئاً فکانما زار میتاً ازینجا حکایت شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله علیه که در ایشان
این معنی نبود خلق بخدمت آمدی و برفتی چیزی خوردن میان نبودی یکی ازو سوال کرد که این حدیث رسول است
صلی الله علیه وسلم که من زارنی ولم یذق منه شیئاً فکانما زار میتاً شیخ گفت آری آن سایل گفت آنگاه شما
برین حدیث چرا کار نمی کنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمی دانند خلق بر دو نوع اند عوام اند و خواص مرا
با عوام کاری نیست اما خواص چون می آیند من از خدای و رسول او و سخن سلوک و طاعت این می گویم
ایشانرا فایده میباشد ازین نسبت این معنی بر لفظ مبارک خواجه ذکره الله بالخیر رفت که یاران رسول علیه السلام چون بحضرت
رسالت آمدندی است چیزی بخوردندی آنگاه بازگشتندی یا خرمائی یا چیزی دیگر تا نخوردندی و باز نگشتندی بعد ازان
در فرمود که شیخ بدر الدین غزنوی رحمه الله علیه اگر بر هیچ چیز نبودی گفتی تا آب بگردانند ذکر شیخ الاسلام بهاء الدین
آمد رحمة الله علیه رحمة واسعة حکایت فرمود که عزیزی بود او را عبد الله گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین آمدی
کرد وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز سماع کرده شیخ بهاء الدین چون شیخ شهاب الدین سماع

شنیده است زکریا را هم بباید شنید بعد ازان این عبد الله را بدست تا شب در آمد چون شب شد سه یکی را
گفت که عبد الله را در حجره برید و یکبار را در جائیکه تا الثی نباشد همین دو کس را در حجره برید همچنان کردند آن عبد الله
می گوید که مرا و یک یار مرا در حجره بردند چون شب شد و نماز خفتن گذاردند و شیخ از اوراد فارغ شد در حجره
در آمد تنها ما دو کس بودیم و شیخ و بس دیگری نبود شیخ بنشست و باز به اوراد مشغول شد بعد ازان هم
سیپاره بخواند بعد ازان در حجره را زنجیر کرد و مرا گفت چیزی بگوی من سماع آغاز کردم ساعتی شد
جنبشی در شیخ پیدا شد و شیخ بر خاست و چراغ کشت حجره تاریک شد ما هم چنان سماع می کردیم اما
حس معلوم شد که شیخ رقص می کرد و چون نزدیک می آمد آوازی می شنیدیم می دانستیم که شیخ رقص می کند
اما چون تاریک بود ندانستیم که بر ضرب یا بی ضرب الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد و بمقام خود
باز رفت من و یار من همانجا ماندیم نه ما را طعام دادند و نه شیری تا شب بگذشت و روز شد چون روز شد
خادمی بیامد و یک جامه همین و لیست تنکه بیاورد و بمن داد و گفت که شیخ داده است این
بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین عبد الله بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت بعد از مدتی این عبد الله را عزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین
نور الله مرقده عرضداشت کرد که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعائی بکن تا من بسلامت بملتان
رسم شیخ فرمود که ازینجا تا بدان موضع که چندین گروه است آنجا حوضی است تا آنجا حد من است سلامت خواهی
از آنجا تا ملتان در حمایت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین است رحمة الله علیه این عبد الله می گوید که این سخن از
شیخ شنودم روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند آنجا دزدی میرسد یعنی قطاع طریق ساخته شده اند
بیائید مرا نفس شیخ یاد آمد بی التفات می رفتم حق تعالی آن قطاع طریق را از آن راه دور انداخت و
ایشان راه گم کردند من بسلامت بدان حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم و دوگانه گذاردم بعد ازان
شیخ بهاء الدین را یاد کردم و گفتم تا اینجا که حد شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیدم ازینجا تا ملتان
حوالت تو دانی عبد الله می گوید که من ازان حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و بسلامت بملتان
رسیدم چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم قدس الله سره العزیز من گلیم بوده پوشیده بودم چون شیخ مرا
گلیم پوشیده دید برآشفت و گفت آنچه پوشیده این لباس سلطان است دانستن این بسیار گفت من تنگ
گلیم چه شود اگر گلیم پوشیدم مرد مانند چندین زر و سیم و دنیاوی ذخیره است من هیچ نمی گویم اگرچه مرا گلیم است
چندین بر چه باید گفت چون دید که من یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی بسوی من کرد و گفت چرا
چندین می گوئی آخر ازان سر حوضی یاد آر که زکریا در باب تو چه تقصیر کرد چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الآخر

سنه خمس عشر و سبعمائه دولت دست بوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر
محل حرام است خشم هم بغیر محل حرام است بعد ازان فرمود که یکی بر یکی غضب میراند و او تحمل میکند حالی این کس
را حاصل می شود که تحمل می کند نه آن کس که غضب میراند سخن در آن افتاد که اگر کسی کسی را نصیحت کند باید که
نکته که آن نصیحت باشد ملایمی و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند نه در ملا آنگاه فرمود که وقتی ابو یوسف قاضی رحمة
الله علیه نشسته بود و یاران املائی سبق می گفت کلاه صوفیانه بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود سیاه بود
لاطیه نه بود ناشره بود و اما لاطیه آن است که بر سر متصل باشد ناشره آنست که قدری از سر بلند باشد و او نشسته
درمیان یکی آمد و از ابو یوسف قاضی سوال کرد که پیغمبر علیه السلام چنین کلاه بر سر داشته است گفت آری باز سائل
پرسید که کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سپید باز آن سائل گفت پیغمبر علیه السلام کلاه لاطیه بر سر کرد
یا ناشره ابو یوسف گفت لاطیه سائل گفت تو کلاه سیاه و ناشره بر سر کرده و درین صورت بدو صفت خلاف سنت
رسول کرده و امامی که حال اینست او است چگونه امامی کنی ابو یوسف قاضی متاذی شد باز آن سائل گفت
تو گفته با من از دو حال بیرون نیست یا برای حق گفته یا برای ایذای من اگر برای حق گفته چون بر ملا گفتی
ترا درین هیچ صوابی نیست و اگر برای ایذای من گفته که الویل علیک فالویل علیک بتاریخ سه شنبه نهم ماه رجب
دولت پابوس بدست آمد سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال ماضی و مستقبل حال آن است
که پشیمان شود یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر یکی از یکی ده درم
غصب کرده است و همین می گوید توبه توبه آن توبه توبه نباشد توبه آنست که ده درم او باز دهد و او را خوشنود کند
آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است برود و معذرت کند و بحلی خواهد و او را خوشنود کند و اگر آن کس که
گفته است او مرده است چکند جز آنکه او را بد گفته است ثنای او گوید و او را بنکوئی یاد کند و اگر کسی را کشته است او را
ولی مانده است چکند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند آن کس برده را آزاد کند گوئی او را
زنده می کند و اگر کسی بمنکوحه غیری یا بر مملوکه یکی زنا کرده است چه کند اینجا نیامده است که برود و عذر خواهد
اینجا چکند بخدای گریزد هم ملایم این معنی فرمود که اگر اشارت صریح بخدای گریزد و تائب شود چکند نه تنها
بخلق خدای بد و آبهای خشک مقصود ازین معنی آن بود که در حالت انابت معذرت هر معصیت هم از الله
آماده است دوم توبه از قسم ماضی این بود که در قلم آمد قسم سوم توبه که صفت مستقبل دارد آن است که نیت کند
پیش ازان معصیت که کرده باز نگردد آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
بوسیدم و انابت آوردم [illegible] بلفظ مبارک راند که خصمان را خوشنود باید کرد و برضای صاحب حقها
مرا یاد آمد که من [illegible] دادنی دارم و یک کتابی از کسی عاریت خواسته بودم آن کتاب از من غایب

درانچه شیخ کبیر نور الله مرقده در باب خوشنود کردن خصمان ذکر بلیغ می فرمود من دانستم که مخدوم کاشف ضمائر
اسرار است در دل کردم این بار که در دهلی بروم ایشان را خوشنود کنم چون از اجودهن در دهلی آمدم آن مرد که
بست جیتل دادنی داشتم او بزاز بود از و جامه ستده بودم هیچ وقت بست جیتل یک جا جمع نمی شد که بر وی رسانم
وجه معاش تنگ بود و گاهی پنج جیتل بدست می آمد و گاهی ده جیتل تا یکبار ده جیتل بدست آمد بیامدم بر در
آن بزاز و او را آواز دادم آواز خانه بیرون آمد با او گفتم که بیست جیتل تو بر ذمه منست میسر نمی شد که بیکدفعه
بدهم این ده جیتل آورده ام ستان و ده دیگر هم اکنون برسانم ان شاء الله تعالی آن مرد چون این سخن بشنید گفت
آری از پیش مسلمان می آئی آنگاه آن ده جیتل از من بستد و گفت باقی ده جیتل ترا بخشیدم بعد ازان برفتم بدر
آن مرد که کتاب او آورده بودم او را بدیدم گفتم ای خواجه من کتابی از تو بعاریت ستده بودم آن از من غایب شد اکنون
سخن حال خواهم کرد همچنانکه کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و بتو خواهم رسانید آن مرد چون این سخن بشنید گفت
آری اثر آنجا که تو می آئی ثمره آن همین باشد بعد ازان گفت که من کتاب ترا بخشیدم هم از نسبت این
توبه فواید فرمود آنکه گناهی بکند روی او جانب معصیت است و قفا جانب حق از آنکه تائب شد و انابت آورد باید که
قفای او جانب معصیت باشد و روی بکلی جانب حق آنگاه فرمود آنکه تائب شده است باید که او را در طاعت ذوقی تمام باشد
و آنکه معصیت یاد نکند و نعوذ بالله منها آن است که از طاعت ذوقی نیابد همچنین حکایت در اتفاق افتاد فرمود که امیر المومنین
علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یک درم میان فقرای خود خرج کند به ازان باشد که ده درم به فقرا دهد همچنین اگر ده
درم در حق فقرای خود خرج کند به ازان باشد که صد درم صدقه کند و اگر صد درم با رفیقان خود صرف کند همچنان باشد که برده آزاد
کرده است بتاریخ سه شنبه بیست و نهم ماه شعبان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه
اند و بدان چگونه درمیان فرمود درین عهد که ماییم اگر یکی را گویند که بد نیست همین قدر او را نیک توان گفت
فرمود که اگر کسی در عیب مردمان فرو نشود و کسی را بد نگوید اگرچه او بد باشد او را نیک گیرند بعد ازان این دو
مصراع بر زبان مبارک راند * گر با همه عیب بخشی لی نیکی * ور بد باشی و بد نگوئی نیکی * آنگاه فرمود اگر
یکی بد باشد و خلق خدای را بد گوید آن بدی را چه نهایت درمیان دهی سوی بنده کرد و فرمود که در شکر
بیابانی بنده گفت آری بعد ازان فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود هم ملایم این معنی حکایت فرمود که در
ایام قدیم مرا هم ملال بودن درین شهر نبود تا روزی بر سر حوض قتلغان بوده ام آن ایام قرآن یاد میگرفتم آنجا
درویشی دیدم مشغول نزدیک او رفتم از و پرسیدم که شما ساکن این شهر اید گفت آری گفتم بطبع خود ساکن [illegible]
گفت نی بعد ازان آن درویش حکایت کرد که من وقتی درویش عزیزی را دیدم از دوازده کمال [illegible] در خطیره
که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه مذکور زمینی بلند است و دران حظیره شهیدانند الغرض آن درویش

مرا گفت که اگر می خواهی که ایمان خود بسلامت بری ازین شهر برو من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر بروم
موانع مانده شد امروز مدتیست و همین خیال است که عزیمت من عقیده است ولی رفته نمی شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که چون این سخن از ان درویش شنیدم با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چند جای دل من میشد که بروم بحتی دل کردم
که در قصبه پتیالی روم در آنجا ترکی انجا بوده است معقول و ازین ترک امیر خسرو بود عصمه الله باز نشد بود که یک
دل کردم که در بسناله روم که موضع منزه است الغرض در بسناله رفتم سه روز انجا بودم درین سه روز هیچ
خانه نیافتم نه کرایه و نه کروی و نه بهائی و درین سه روز هر روز مهمان یکی بودم چون از انجا باز گشتم
این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی بجانب حوض رانی بودم در باغی که از ابدع حسرت گویند با خدای
عزوجل مناجات کردم وقتی خوش بود گفتم که خداوندا مرا می باید که ازین شهر بروم جائی باختیار خود
نمی خواهم انجا که خواست تو باشد انجا باشم درین میان آواز غیاث پور آمد من هیچ وقت غیاث پور ندیده بودم
و نشنیده بودم که غیاث پور چه طور است و کجاست چون این آواز شنیدم بدوستی رفتم آن دوست را نقیبی بود
نیشاپوری چون در خانه او رفتم مرا گفت تا در غیاث پورست من با دل خود گفتم این همان غیاث پورست
الغرض در غیاث پور آمدم آن روز انعام چنان آبادان نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت
کردم ناگاه که کیقباد در کیلوکهری ساکن شد و از ان عهد خلق اینجا انبوه شد از امرا و غیر آن آمدند خلق بسیار شد با
گفتم ازینجا هم باید رفت درین اندیشه بودم بزرگی که استاد من بود در شهر وفات کرد من با دل خود درست کردم که
وفات او سیوم خواهد بود من بزیارت او بروم و هم در شهر باشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم همان روز وقت نماز
دیگر جوانی درآمد صاحب حسنی اما نزار گشته والله اعلم آن مرد از مردان غیب و یا که بود الغرض چون بیامد اول سخن
که با من این گفت آن روز که شدی ماه نو انگشت نمای + کانگشت نمای عالمی خواهی شد + خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چند
سخن دیگر گفت من آن را جائی نوشته ام الغرض بعد ازان این سخن گفت اول نمی بایستی که مشهور شوی باز چون
مشهور شدی باید که چنان شود که فردای قیامت از روی رسول علیه السلام شرمنده نمانی انگاه این سخن گفت این
خود چه قوت باشد و چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرد و بحق مشغول شود یعنی قوت و حوصله آن باشد که
با وجود خلق بحق مشغول باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون این سخنها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم بخورد
من همان زمان نیت کردم که همین جا ساکن خواهم بود و چون این نیت کردم قدری طعام بخورد و برفت پیش او ندیدم
پنجشنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور سعادت پای بوس رسید سخن در فضیلت سوره اخلاص افتاد بر لفظ
مبارک راند که پیغمبر علیه السلام فرموده است که سوره اخلاص ثلث قرآن است انگاه فرمود که اینکه بعد از ختم قرآن سه بار
سوره اخلاص میخوانند حکمت است که اگر در ختم قرآن جائی نقصان شده باشد این سه بار که سوره اخلاص

بخوانند بار دیگر ختم تمام است بعد ازین فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد می خوانند و چند آیات از سوره بقره این حدیث آنست
که پرسیدند از حضرت رسالت علیه السلام که من خیر الناس مصطفی علیه السلام فرمود که الحال المرتحل حال کسی را گویند که فرود
آمده باشد در منزلی و مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشارت بدان دارد که انکه قرآن می خواند چون ختم
میکند گوئی در منزل فرود می آید و چون باز آغاز می کند گوئی باز روان می شود پس بهترین مردمان آن باشد که چون ختم
قرآن کند باز بر فور آغاز کند او را رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المرتحل بعد ازان سخن در افتاد که
بعضی بر جنازه غائب نماز می گذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روایتست مصطفی علیه السلام بر نجاشی
همچنین نماز گذارده است او در حبشه مرده بود و امام شافعی این معنی جائز میدارد و اگر عضوی از میت مثلا دستی
و یا پائی و یا انگشتی هر چه باشد بر آنهم نماز می گذارند از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله
سره العزیز که چون شیخ نجم الدین صغری را که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود با او نقاضی افتاد و چنان که شیخ
جلال الدین انار الله مرقده جانب هندوستان روان کردند الغرض چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در
بداون رسید یکروز بر لب آب سوتهه نشسته بود و بر خاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید بر جنازه شیخ الاسلام
دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین رفت رحمه الله علیه رحمة واسعة
بعد ازان که نماز کرد روی بجانب حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی مارا از شهر بیرون کرد شیخ ما او را
از جهان بیرون کرد چون این حکایت تمام گفت سخن در ان افتاد که چون جان مشغول باشند که از هیچ آفریده خبر نباشد یکی
از حاضران حکایت کرد که من وقتی جائی رسیدم این چنین صفت کس را دیده ام در آسمان نگریسته
دست بسته حیران و متحیر مانده مگر انکه چون وقت نماز در می آمد ایشان نماز میگذاردند باز همچنان متحیر میماندند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آن اهل معنی معصوم و اولیا محفوظ هم چنین باشند که گفتی اگرچه شب و روز متحیر باشند اما نماز ایشان فوت نشود
از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار فرمود قدس الله سره العزیز که او را همچنان چهار
شبانروز تحیر بود در وقت نقل آنچنان بود که در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه سماع بود و شیخ
قطب الدین نور الله مرقده حاضر بود و گویند غزل می گفت چون بدین بیت رسید + کشتگان خنجر تسلیم را +
هر زمان از غیب جان دیگر است + شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز این بیت مگر فرو گرفت چون از ان مقام
بخانه آمد مدهوش و متحیر بود و متغیر بود همین بیت بگوئید همین بیت پیش او می گفتند او همچنان متحیر شد الا انکه چون
وقت نماز در می آمد نماز می گذارد و باز همین بیت می گویانید حالی و حیرتی پیدا می آمد چهار شبانروز همین حال بود
پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه میگوید که من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل شیخ
نزدیک شد مرا اندک غنودگی بود در خواب دیدم شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز گوئی از مقام خود برآمد با

بجانب بالا میرود و مرای گویند بنگرد و ستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بدار البقا نقل فرموده
بود رحمة الله علیه رحمة واسعة دوشنبه پانزدهم ماه شوال سنه مذکور بدولت پای بوس رسیده شد
سخن در صحبت خلق افتاد بخدمت مشایخ فرمود که درانچه مصاف کیلی شد من چند روز در شهر بودم و در
جمعه که بمسجد رفتمی خلق مزاحمت می نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمدم و در کوچه می رفتم مردی از پس بیامد
و گفت تنگ می آئی گفتم آری بعد ازان آن مرد گفت که خبر من مرید شیخ فریدالدین بود قدس الله سره
العزیز درانچه شیخ در دهلی بود چون نماز جمعه وان نزدیک بیش از وقت روان شدی تا مزاحمت خلق کمتر باشد
خلق همچنان بیش می آمدند و دست می بوسیدند تا از خلق یک حلقه شدی باز شیخ ازان حلقه بگذشتی خلق
دیگر بیش می آمدند باز حلقه شدی همبرین نوع تنگ آمدن گرفت بعده خبر من گفت این نعمت خدایست شکر گوی
الا بهر این معنی حکایت فرمود که درانچه سلطان ناصرالدین جانب اچه و ملتان رفت در میان اجودهن رفت جانب شکر
روی بزیارت شیخ نهاد و شیخ ازان انبوهی حیران شد انگاه آستین شیخ از طرف پای جانب کوچه آویخته
خلق می آمد و می بوسید و میرفت تا آن همه پاره پاره شد انگاه در مسجد آمد و مریدان را گفت شما گرد من باشید
تا خلق درون نیایند هم از بیرون سلامی کنند و باز گردند مریدان همچنان کردند تا یک فراش پیری بیامد
و از مریدانی که گرد بر گرد ایستاده بودند بگذشت و در پای شیخ افتاد و پای مبارک شیخ بگرفت و بکشید
تا بوسه شیخ را دشوار آمد آن فراش گفت ای شیخ تنگ می آئی شکر نعمت خدای به ازین گذار چون آن فراش
این سخن بگفت شیخ نعره بزد انگاه آن فراش را بنواخت و بسیار معذرت کرد بعده سخن دران افتاد که نرم دل
باید بود و با خلق بشفقت زندگانی باید کرد انگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب ابوبکر صدیق رضی الله عنه
فرموده است ان ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است اسیف کسی را گویند که سریع البکا باشد یعنی زود در دل او
گریه آید هم ازین نسبت خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول صلی الله علیه وسلم را
هجو کرده بود چون حضرت رسالت علیه السلام بشنید گفت الهی ابن عاص مرا هجو کرده و من شاعر نه ام و لست بشاعر
تو او را از قبل من هجو کن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خدای تعالی عز و جل عمرو عاص را بچیزی هجو کرد چیزی بر
کسی را گویند که برنه است یعنی فکر عمرو عاص بمکاری و کربزی معروف شد اگرچه ایمان آورد اما هجو او بکربزی
و مکاری شد تا قیامت بماند بس حق این صفت مکر و کربزی هجو است صفت نرمی و خوی خوش و تواضع مدح باشد
شنبه بیست و هفتم ماه ذی قعده سنه خمس عشر و سبعمائه شرف پای بوس میسر شد عزیزی فرستاده یکی آمده بود معذرت
نمایا که خدمت خواجه ذکره الله بالخیر بشفاعت کسی سخن گفته بود او انرا در توقف داشته چون آن فرستاده از زبان
آن کس معذرت کرد و عفو التماس نمود خواجه ذکره الله بالخیر آنرا عفو کرد بزبان مبارک راند اگرچه جای نجیدن است اما

من نرنجیدم عفو کردم بعد ازان فرمود کسی که بخدمت پیری می پیوندد و ارادت می آرد انرا تحکیم گویند یعنی پیر خود را
بر خود حاکم می سازد هرچه پیر گوید مرید بشنود دل بتحکیم نشد انگاه باز فرمود اگرچه جای گوفته شدن هست ولی من
عفو کردم در میان ایشان هنده حوصله است اگرچه از غایت گرمی که دارد خطا از مرید عفو فرماید اما حضرت عزت
آن خطا هرگز نرسد و چگونه عفو کند فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند انگاه فرمود که هرچه پیر
فرماید مرید را باید که همان کند بعد ازان فرمود که این چنین هم آمده است که پیر اگرچه چیزی فرماید که نامشروع
باشد مرید را شاید که انکار نکند یا نه این معنی را بیان فرمود باری پیر انچنان باید که در احکام شریعت و طریقت
و حقیقت عالم باشد و چون پیر این چنین باشد از خود هم هیچ چیز نامشروع نه فرماید و اگر چیزی فرماید که آن مختلف
فیه باشد یعنی نزدیک بعضی روا باشد و نزدیک بعضی روا نباشد پس مرید را آن کار باید کرد که پیر فرماید زیرا که او قول
کسی حکم کرده است اگرچه بعضی را در و اختلاف باشد اما مرید را اثبات پیر کار باید کرد انگاه فرمود بدین معنی که اگر کسی با کسی
سخنی می گوید یا شفاعتی می کند و آن کس قبول نمی کند این معنی بر آن حمل باید کرد که وقت نبود یا این کس که آن گفت
چیزی کند از طرف خود هم باید بود شاید بود که همچنان باشد انگاه فرمود که در اجودهن عاملی بود دیگر والی آن
موضع آن عامل را اسیر گردانید و آن عامل بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد و شفاعت
التماس کرد شیخ کسی بر والی فرستاد و سخن عامل را گفت والی هم بران کار خود بود بعد ازان شیخ آن عامل را
گفت که من سخن گفتم او نشنید مگر وقت نبود و نیز فرمود شاید بود که بر تو هم کسی شفاعت کسی کرده باشد و تو
نشنیده باشی انگاه آن والی بیامد و عذر خواست شیخ عفو فرمود هم درین معنی عفو کردن هم کردن و نا کردن
انگاشتن حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را پسته بود محمد نام او را من میخواندند
در دیه می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شارب خمر است القصه چون او بخدمت شیخ آمد شیخ از و پرسید که محمد
من چنین رسانیده اند که تو شرب خمر می کنی گفت خیر می خورم این معنی دروغ رسانیده اند شیخ فرمود همچنین خواهد بود
که تو می گوئی ایشان دروغ رسانیده باشند الغرض با او خوش در حدیث درآمد و عذر او قبول کرد بعد ازان
درین معنی حکم کردن مشایخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه درآمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ ازو پرسید که مقصود ازین خدمت
چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت غرض خود مستی دارم چون وقت خواهد آمد عرض خواهم القصه آن زال
همچنان خدمت خود بجامی آورد تا روزی جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد القصه آن زال بیامد و بخدمت
شیخ ایستاد و گفت این ساعت وقت است که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود بگو چه می گوئی
زال گفت این جوان را بگو تا مرا در حباله خود درآرد شیخ متامل شد با خود گفت که این عورتی زال و پیر است

واهمه‌ی جوان و خوب وی این معنی چگونه شود و در میان شیخ در خلوت شده بستانند و از طعام و شراب بخورد بعد
سه ستبانر وز آن جوان را و آن نهال را پیش خود طلبید وی سوی آن جوان کرد و فرمود که این نهال را در حباله خود در آر
بطوع و رغبت قبول کرد بعد از آن آن نهال التماس نمود که شیخ فرمایند تا مرا حلوه دهند چنانچه رسم و رسانیدن شیخ
فرمود همچنان کنند و رسم ضیافت بجا آرند و اینکه می بخشند با صفا آن کنند انگاه آن نهال التماس نمود که شیخ آن جوان
فرمایند تا مرا از زمین برگیرد و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنان کند آن جوان آن نهال را از زمین
برداشت در میان نهال خدمت شیخ را گفت که چون این جوان مرا در نظر تو از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا باز
بر خاک اندازد یعنی آنکار بو خار رساند و نیست ندهد القصه شیخ همچنان حکم کرد آن جوان قبول کرد فی الجمله این حکایت
در معنی قبول کردن فرمان پیر بود و مریدان الحق حکایت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز افتاد فرمود که
تقدیر ده دوازده ساله بودم که در پیش لغت نحو خواندم مردی که او را ابوبکر خرابطه گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی
استاد من نیامد مگر او از طرف ملتان آمده بود و حکایت کرد که پیش شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه سماع گفتم در
این قول بخدمت او می گفتم + کل صبح و کل اشراقی + تبکی عینی بدمع مشتاقی + قد لذعت حیة الهوی کبدی +
فلا طبیب لها ولا راقی + الا الحبیب الذی قد شغفت به + فعنده رقیتی و تریاقی + ترجمه ابیات این است
+ از مار عشق گزیده دارم جگری + کو را نکند هیچ فسونی اثری + جز دوست که من شیفته عشق ویم +
افسون علاج من چه داند دگری + بعد از آن مناقب شیخ بهاءالدین زکریا رحمة الله علیه گفتن گرفت که آنجا
ذکر چنین باشد و لعبد چنین و او را چنین کنیزکان که آن در پس می کنند ذکری گویند این زمان این بسیار گفت
ابیعتی بر دل من نشست بعد از آن حکایت کرد که از اجاد راجو دمن آمدم تا ای دیدم چنین چنین الغرض چون حکایت
شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز در گوش من افتاد مرا یک محبتی و ارادتی بعقیده در دل متمکن گشت تا چنان شد که
بعد از سر نماز ده بار می گفتم که شیخ فرید شیخ فرید ده بار می گفتم مولانا فرید مولانا فرید پس این محبت بغایت رسید جمله یاران
مرا بدین حال خبر شد تا جنان شد که اگر از من سخن پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند گفتندی سوگند شیخ فریدالدین بخور
القصه بعد از آن عزیمت دهلی شد پیری عزیزی بود عوض نام همراه شد در اثنای راه اگر جائی خوف شیری یا خوف دزدی بودی
او گفتی ای پیر حاضر باش ای پیر ما در پناه توایم من از وی پرسیدم که تو این پیر گرامی گوئی گفت شیخ فریدالدین را
نورالله مرقده خواجه ذکره الله بالخیر که یک شوقی و ذوقی دیگر مؤکد شد درین راه مردی دیگر هم همراه بود که او را
مولانا حسین خندان گفتندی مردی نیک بود انگاه چون بدهلی آمده شد قضارا در جوار خانه شیخ نجیب الدین
متوکل فرود آمده شد رحمة الله علیه مقصود ازین حکایت این مقرر شد که چون خدای تعالی این دولت روزی خواسته
کرد این چنین اسباب پیدا می شد نخستی حکایت شیخ فریدالدین افتاد قدس الله سره العزیز و ذوق

گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند گوینده حاضر بود بدرالدین اسحق را علیه الرحمه
و الغفران فرمود که آن مکتوب که قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله علیه فرستاده است بیار بدرالدین برفت و در خریطه
کرد و در مکتوب اعقات جمع کرده بود در پیش نهاد دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بدست شیخ بسپرد
آورد شیخ فرمود بالیت و بخوان شیخ بدرالدین بایستاد و آن مکتوب خواندن گرفت در مکتوب هم چنین
نوشته بودند که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است و از سر و دیده خاک قدم
ایشان شیخ چون این قدر شنیدند یک حالتی ذوقی پیدا شد بعد از آن این بیتی هم یاد کردند که در مکتوب بود
آن عقل کجا که در کمال تو رسد + وان روح کجا که در جلال تو رسد + دیدم که تو پرده بر گرفتی ز جمال + آن دیده کجا که در جمال
تو رسد + از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه نامه بخدمت شیخ نوشته بود و نظم در قلم آورده
خواجه ذکره الله بالخیر چهار بیت خوانده بنده را این دو بیت یاد ماند + در تنگنای خاطرم گر جمع بودی + بدر جستی کردمی
شکر فشانی + فرید دین و ملت یار بهتر + که بادش در کرامت زندگانی + نحن سخن در آن افتاد که شیخ قطب الدین
بختیار اوشی و شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیهما با همدیگر چگونه ملاقات کرده اند فرمود که وقتی شیخ جلال الدین
تبریزی در خانه شیخ قطب الدین جهان خواست اید شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز استقبال شد از خانه خود بیرون آمد
خانه بر سر چند و دکه بود و از آنجا بیرون آمد در کوچه شارع نرفت در کوچه‌های باریک رفت شیخ جلال الدین قدس
سره العزیز که می آمد در شارع نیامد بدرین کوچه‌های تنگ آمد با همدیگر ملاقی شدند مگر بعد ملاقات این را
نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک اعزالدین بختیار که پیش گرمابه اوست هر دو بزرگ یکجا شدند رحمة الله علیهما
رحمة واسعة دوشنبه یازدهم ذی حجه رحمة عز و سعادت سعادت دست بوس دست آمد چون ایام تشریق در عید
مخدوم جهانیان گفته شد تا شرف حاصل گردد چون بخدمت مخدوم پیوسته از حال نماز پرسید و درین عید
باران ضعیف و قدری ژاله هم بیشتر خلق بنماز رسیده بود و بنده هم القصه خواجه ذکره الله بالخیر این معنی
را استطلاع فرمود عرض افتاد که بنده بنماز رسیده فرمود آری بیشتر خلق نرسیده اند انگاه فرمود که من
یک رکعت گذاردم در دوم رکعت باران گرفت چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا گوی و خلق باز گشت
درمیان بنده عرضداشت کرد که اگر درین عید باران بیشتر شود دوم روز نگذارند انگاه بر لفظ مبارک
راند که مرا درین عید در خاطر می گذشت که اگر باران بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز
بگذاریم اما خلق آمده بود و خطیب نماز گذارده شد بعد از آن فرمود که نماز استخاره که هر روز می‌گذارند برای
خیریت آنروز است و هر جمعه که هم نگذارند برای خیریت آن و روز عید هم نگذارند برای خیریت آن سال
که دگر درین عید و یا در آن عید فرمود و هر عیدی که هست شنبه شانزدهم ماه محرم سنه سته عشر و سبعمائه

سعادت پای بوس حاصل شد بنده از خردگی را از اخوه پیش بر عرضداشت کرد که این قرآن خواندن هم
اول بخدمت مخدوم آورده ام رفت تا برکت نظر مخدوم و نفس مبارک ایشان خدای تعالی او را قرآن روزی کند
دعای خیر ارزانی داشت بعد از آن تخته بدست مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر ولا تعسر آ ب
ت ث ج انگاه آن حرف را بزبان مبارک خود تلقین فرمود انگاه از نسبت اطفال فرمود که در حدیث آمده است
که قومی باشند که ایشان را بزنجیر کشان در بهشت برند بعد از آن فرمود که درین حدیث سه قول است یک قول است که آن
همین اطفال اند که ایشان را دشوار می آید بجبر پیش معلم برند اگر چه ایشان را آن ساعت دشوار می نماید بسته در تحصیل
برند بعده بتدریج از حروف بمعنی برسند و از معنی بخدا یعنی از اینجا بشیر و نذیر و قولی دیگر است که آن قوم بردگانند
که ایشان را بزنجیر کشان از دار الحرب در اسلام می آرند انگاه چشم پر آب کرد فرمود که قول سیوم است که فردا ایشان
آشنا و صدیقان طایفه را از عیان فرمان شود که در بهشت در روید ایشان گویند ما را برای بهشت و دوزخ
نپرستیده ایم ما را به محبت تو پرستیده ایم فرمان آید که هم چنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در
بهشت است انجا روید تا وعده بوفا رسد هم ایشان نروند بعد از آن ملایک مقرب را فرمان شود تا بزنجیرهای
نور در گردن ایشان کنند و در بهشت برند. سه شنبه سیوم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سعادت پای بوس
بدست آمد سخن در قناعت افتاد و در خلوت مردم طلب بنا فرمود که از مولانا حافظ الدین که کتابهای او رسیده
است چون کافی و شافی در انجا یاد کرده است که سگ را شکار کردن می آموزند چون سه بار شکار بگیرد
و طعمه را می آرد از معلم می گویند و یوز را هم شکار می آموزند ولی یوز را اگر تا سه بار شکار نیارد تا چون [illegible]
می آید یوز را می گذارند یوز بر می جهد و شکار می کند بر خلاف سگ که او را دویدن تمام است و در آن
شید و دنبال شکار القصه اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم می باید که چند خصلت از یوز بیاموزد یکی آنکه در پی
طرف همچو سگ نرود و اگر چیزی پیش او رسد از او قابض شود و دیگر یوز قصد شکار بکند اگر بسیار جهد بکند
دو بار بکند اگر شکار بدست آمد خوشنود والا دنبال نکند و بایستد و مردم هم بباید و اگر طلب بنا باید بمقدار بیاید
طلب سخت و داد و بسیار نکند و دیگر یوز اگر کاهلی می کند سگ را می آرند و در مقابل او چوب میزنند تا یوز بترسد مردم
هم باید که هم چنین انتباه از دیگری گیرد [illegible] سه شنبه ششم ماه ربیع
الاول سنه ست عشر و سبعمایه دولت پای بوس میسر شد در آن روز مردی را به جاجت خانه گرفته بودند
با کار و بیم و الله اعلم تا که بود و چه بود چون خدمتگاران او را گرفتند خدمت خواجه را ذکره الله بالخیر
از آن حال او معلوم شد نگذاشت که او را جائی برند یا کینی بدو رسانند او را پیش طلبید و فرمود چندان
مکن که با هیچ مسلمانی غدر نکنی او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرجی هم بدو داد

چون بنده در ده مذکور بخدمت پیوست و بعضی ذکری افتاد ملایم این معنی حکایت فرمود که روزی شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز نماز بامداد گذارده بود و مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد برین
سیاق بسیار بودی الغرض همران شکل سر بر زمین نهاده بود و مشغول شده مگر هوای زمستان بود و پوستینی پیاده
و بر وجود مبارک او انداخته بودند هیچ خدمتگاری انجا نبود و همین من بودم و بس همیان یکی در آمد باواز بلند سلام گفت
چنانچه شیخ را از وقت بیرون آورد شیخ هم چنان سر بر زمین نهاده بود و پوستینی در روی پوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود من آواز دادم و گفتم که منم بعد از آن شیخ فرمود که این کس که آمده است ترکی با ستا
میانه بالا زرد گونه من در آن مرد دیدم همه بر آن صفات بود جواب دادم که آری همچنانست بعد از آن شیخ
فرمود که زنجیری در میان دارد من درو دیدم همچنان بود گفتم آری دارد باز فرمود که در گوش چیزی دارد من درو
دیدم همچنان بود گفتم آری حلقه دارد و در آنچه من درو میدیدم جواب باز میدادم او متحیر می شد این بار که گفتم آری حلقه
دارد در گوش شیخ فرمود که او را بگو که رو پیش از آنکه فضیحت کنند چون این بار جانب او دیدم او خود رفته بود در مجلس
این حکایت فرمود که مردی بود در غزنین او را مولانا حسام الدین گفتندی نبیره شیخ شمس العارفین بود رحمة الله
علیه و مرید خواجه اجل شیرازی بود قدس الله سره المبارک روزی این مولانا حسام الدین و یکی دو دیگر در پیش خواجه
اجل ایستاده بودند خواجه بجانب ایشان سوی آسمان نگریست باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند که این ساعت بر قامت
یکی از شما دو تن خلعت شهادت دوختند چون شب و از پیش خواجه بیرون آمدند با همدگر می گفتند که از میان ما دو
این سعادت کراست این مولانا حسام الدین مذکر بود در آن چند گاه روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمده بود
خلقی گرد آمدند و دست می بوسیدند یکی از میان کاردی بکشید مولانا را شهید کرد و در آنچه او را در خانه
می بردند رمقی مانده بود یکی را جانب آن یار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا رسید. شنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول
سنه ست عشر و سبعمایه سعادت دست بوس میسر شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن فرمود که در بداون
مقری بود قرآن بهفت قرات یاد داشت و در غایت صلاحیت بود و صاحب کرامت غلام هندی بود و او را شادی
مقری گفتندی یکی کرامت او این بود که هر که یک تخته از قرآن پیش او خواندی خدای تعالی او را تمام قرآن
روزی کردی من هم یک سیپاره پیش او خوانده بودم به برکت آن قرآن یاد شد الغرض این شادی مقری
خواجه بود ساکن لهاور او را خواجگی مقری گفتندی پیر بزرگ بود القصه وقتی یکی از لهاور در آمد این شادی مقری
از وی پرسید که خواجه من بسلامت است و خواجه او وفات یافته بود آن آینده خبر وفات نگفت گفت آری خواجه تو بسلامت است
بعد از آن احوال لهاور حکایت کردن گرفت که باران سخت بارید و خانها خراب شد و بسیار آتش گرفت و چندین جاها سوخت
و خرابها شد چون آن آینده این حکایت تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواجه من نماند گفت آری بسیار بر

حق پیوسته بود دوشنبه بیستم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در طایفه است اعتقاد افتاد و در
باب کسانی که بنیاد خانه کعبه کنند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طایفه آید
که بخدمت مخدوم پیوند کرده اند و باز طرفی بروند آنگاه این سخن عرض افتاد در مصرعی که یاری بنده است چنانکه او بنده
عرضداشت کرد که این شکسته از این مصرع که یار نیست وقتی مخفی شنیده است و آن در دل من کارگر شده است آن سخن اینست
کرا دو گفته است که هر کسی شد که او را پیر باشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد این مصراع بر زبان مبارک راند
آنزه سوی کعبه و من سوی دوست بعد از آن فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا
اشتیاق عظیم غالب شد گفتم باری در اجودهن بروم بزیارت شیخ القصه چون بزیارت شیخ رسیدم این مقصود
مرا حاصل شد مع شی زائد بار دیگر همین موجب باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم الغرض خود حاصل بود یکشنبه یازدهم
ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم حکایت فرمود که کسی رسول
صلی الله علیه وسلم در خواب دید که چاهی است و دلوی بالای آن و آنجا قلیب یعنی همین کافته بود که آبی از آن بیرون شد عمارت
نیست چنانچه گرد اگرد چاه از سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود و این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده
باشند تکلفی و احتیاطی در و کرده باشند طوی گویند القصه رسول علیه السلام در خواب آنچنان چاه قلیب بدید و دلوی بالای آن
دلو بگرفت و قدری آب کشید بعد از آن بدست ابوبکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دلوی دو سه بکشید و
ضعیفی دید در ابوبکر بعد از آن عمر خطاب را دید رضی الله عنه که بیامد ده و از ده دلو بکشید و این دلو بزرگ شد و چون
شد دلو بزرگ را غرب گویند از آن آب بسیار کشید مبلغ زمین را آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود از این
حکایت آنست که غرض از چاه است اگر چاه را عمارت باشد یا نباشد تکلف کنند یا نکنند مراد از آن آب باشد یعنی در کاری
مقصود کار را باید بود درمیان یکی از حاضران سلامی رسانید از سعیدی که او را احمد کالیوی خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که آری سعید است که او مردی عزیز است وقتی از من پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل من گفتم که عزیمت تجرد
است و رخصت تاهل اگر کسی بحق چنان مشغول باشد که او را از احوال هیچگاه در خاطر نیاید و نداند که ...
خشم و حوایج و زنان او محفوظ ماند او را مجرد باید بودن و اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در دل او از احوال ایشان
او را متاهل باید شدن اصل این کار نیت است چون نیت او مشغول بحق باشد در حوایج جهان از کند و چون درون او
دگرگونه باشد در حوایج از آن پیدا شود از دیگران محمد کوالیوری حکایت کرد او افتاد که چند سال است از انجا تاریخ
نقل سلطان شمس الدین یاد کردند خواجه این بیت بر زبان مبارک راند سال شش ... سی سه از که بجرت
نماند شاهجهان شمس دین و عالمگیر بعد ازین سخن در ادب و آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر او دوام گشتند
باز دیگر پیش نروند مگر بعد از آن هم و از آن سفر باز آید درمیان حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام

فریدالدین را قدس الله سره العزیز وداع کرد و از علی نگر گفتندی چون وداع کرد در سواد قصبه اجودهن فرود آمد
دوم روز دیگر همراهان او را مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود که تو دیروز وداع کردی رفتی امروز باز چه آمدی
گفت همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ فرمود مرحبا چون شب آمد باز بیرون رفت و میان قافله بود روز دیگر
ایشان را مقام شد باز این علی بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود مرحبا باز آمدی علی صورت حال باز گفت تا سیوم روز باز آمد روز
سیوم خدمت یکی را فرمود که دو نان بیار چون دو نان بیاورد آن دو نان بدان علی داد و او را روان کرد چون بر
بیرون بخدمت رسید تحقیق حکایت آن علی بیان فرمود که مردی نیک بود با برکت بارها گفتی خدایا مرا جای مرگ ده که
نه در شهر خود باشم و نه بدان جایی که نیت دارم بلکه در میان راه چنانکه مرا کسی نداند و نشناسد چنانکه جای مرگ ده بعد
از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او بجانب اوچ روان شد در تباهی راه او را رحلت شد چون او از قصبه بیگانه بیرون آمد
رحمت ضعیف شد پیش از آنکه بدان او رسد بدان جا در رحمت حق پیوست همراهان او همین دفن کردند بعد از تقریر این علی یکی حکایت فرمود
که از ... شنیده ام که من وقتی در کرمان غریب بودم و در کرمان قاضی بود و او در زی جمعیتی کرد اکابر صدر شهر بحاضر ... طلبیده
زرد حالی و ضعیفی درمیان دعوت حاضر بود اگرچه او را طلبیده بودند اما او شنیده که در خانه دعوتیست در آمد و گوشه
نشست چون سماع در دادند این درویش را خوشی پیدا شد برخاست تا رقص کند قاضی را بعقیده رقص درویش زحمت داد او
او نخوست که صاحب ... با بزرگی او اول برخیزد آنگه درویش چرا باید که اول برخیزد با بانگ زد درویش را گفت در دل
بنشین درویش در نظر حاضران تیره گون شد هم بر فور بنشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین
قاضی برخاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین این سخن بر نوعی گفت که هیبتی در دل قاضی در دل
حاضران در آمد قاضی بنشست القصه چون آن سماع آخر رسید خلق بازگشتند آن درویش هم رفت قاضی بر حال خود
نشسته ماند هر چند که خواست برخیزد نتوانست مدت هفت سال همچنان مقعد بماند آن درویش میدانست که کار کرده ام
بعد از آن پس از مدت هفت سال آن درویش باز آمد قاضی او دید ضعیف شده و بر تخته همین صورت مانده آن درویش
بیامد و پیش قاضی ایستاد و گفت قاضی برخیز قاضی همچنان نشسته ماند بجنبید بار دیگر گفت قاضی برخیز قاضی نشسته
ماند سیوم بار درویش گفت ملا همچنین نشسته باش و همچنین بیرون نگفت و بیرون رفت بعد از آن قاضی
او را بجایی آوردن کسان فرستاد او را باز آرند هیچ جا نیافتند و قاضی همبران حال بمرد چهارشنبه بیست و ششم ماه
جمادی الاول سنه ست عشر و سبعمایه سعادت پای بوس بدست آمد بنده را پرسید که نماز جمعه کجا میگذاری بنده گفت که
در مسجد آدینه کیلوکهری می گذارم ولی بخدمت مخدوم مزاحمت نمی آرم چه آن روز غوغا عام باشد فرمود که
گفته ام که یاران خاص که بر من در خانه می آیند ایشان را حاجت نیست که در انبوهها مزاحم شوند از سنت این که
در چنین مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین بلخی رحمه الله علیه دانشمندی کامل

بود اگر شاگردی بخدمت او آمدی تا چیزی بخواند او گفتی اول با من شرط کن تا ترا چیزی بیاموزم از آن سه شرط
اول آنست که طعام یک وقت خوری هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد تا وعای علم خالی ماند شرط دوم
آنست که ناغه نکنی که اگر یک روز ناغه کردی دوم روز من ترا سبق نگویم شرط سوم آنست که چون در راهی
مرا پیش آیی در راه همین سلام کنی و بگذری دست و پای افتادن و تعظیم زیادت در میان آن نکنی چون این حکایت تمام شد
بعد از آن فرمود که بر من خلق می آید و روی بر زمین می آرد چون پیش شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
و شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز منع نبود من هم منع نمی کنم درین میان بنده عرضداشت کرد این کس که پیش مخدوم
روی بر زمین می آرد در آن او را مزیدی حاصل می شود و نفس او می شکند اما مخدوم بزرگ کرده خدایست بزرگی او
بخدمت کردن مرید متعلق نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر درین باب حکایت فرمود که در شهرهای گذشته
گلی آمده بود مردی بزرگ زاده سیاحت کرده شام و روم دیده چون بیامد و نشست درین میان حمید الدین قاضی در آمد
و چنانچه رسم حلق متکاران است خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد که نشسته بود بانگ بر زد که این سجده جایی
نیامده است ازین باب عربده کردن گرفت من نخواستم که بحث کنم چون سخن بسیار شد و درین باب غلو کرد آنقدر با او
گفتم که نشنوده که هر امری که فرض بود چون فرضیت برخیزد استحباب باقی ماند چنانچه روزهای ایام بیض و ایام
عاشوره بر امم ماضیه فرض بود در عهد رسول علیه السلام چون روزه ماه مبارک رمضان فرض شد فرضیت ایام
بیض و ایام عاشوره برخاست اما استحباب باقی ماند آدم در سجده در میان امم ماضیه مستحب بود چنانچه رعیت مر پادشاه
را و شاگرد مر استاد را و امت مر پیغمبر را سجده میکردند چون عهد رسول علیه السلام شد آن سجده برخاست اکنون
اگر استحباب رفت اباحت ماند اگر مستحب نباشد مباح باشد بر مباح نفی و نسخ کجا آمده است یکی با من بگو همین انکار صرف
چه کار آید چون اینقدر گفتم او ساکت بماند هیچ جواب نتوانست گفت خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد فرمود
که پشیمان شدم که چرا اینقدر سخن گفتم شاید که او خسته دل شده باشد مرا انابتی گفت از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه
چرا این سخن با او گفتم که او ملزم شد دوم چون او مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردم اگر از جامه و درم
چیزی بدو میدادم نیکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد از آن در باب چیزی پیش آوردن فرمود که شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که پیش آید چیزی پیش آرید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که
وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین طیب الله ثراه
بوده ام شما آنجا بوده اید شیخ او را نمی شناخت چون او تعریف کرد آنگاه بشناخت آن پیر یک جوانی را برابر خود
آورده بود در آن پسر او در میان سخن در سخن افتاد آن پسر که بی ادب وار در بحث در آمد و گستاخ وار با
شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من مع مولانا

شهاب الدین پسر شیخ هر دو بیرون درنشسته بودیم چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسر همچنان بی ادبی بحث
میگفت مولانا شهاب الدین در آمد آن پسر که اصلی زود که تیره شد خوبست که با مولانا شهاب الدین استفاده افتد من دست
آن پسر بگرفتم در میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که صفا کنید مولانا شهاب الدین یک جامه نغز باد و مبلغی هم بدان
پدر و پسر داد هر دو خوشنود بازگشتند رسم شیخ بزرگ این بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا رکن الدین
را و مولانا شهاب الدین کهی بودی کهی نبودی الغرض مرا طلبیدی حکایت ماجرای امروز باز پرسیدی که امروز حکایت
و چه حال بود تا امروز بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید ماجرای امروز باز پرسید حکایت آمدن آن پیر و
بحث پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین در افتاد شیخ کبیر می خندید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من
عرضداشت کردم که در آنچه آن پسر جرأت کرد با مولانا شهاب الدین در افتد من اینقدر کردم که دست او بگرفتم شیخ بخندید
و فرمود که نیکو کردی چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارک رجب سنه ست عشر و سبعمائة بدولت پای بوس رسید شد دو روز ها
گذشته بنده را انگشت پای پخته شده بود و درد می کرد و بسعادت آستانه بوسی نتوانستم رسید امروز که آمده
حکایت آن زحمت عرض افتاد فرمود که نارو بود یا زحمت دیگر بنده گفت نارو نبود که یک انگشت پای ورم کرده
و درد سخت بود فرمود که نارو کهی شده است بنده گفت پیش ازین می شد اما امروز قریب سال باشد که نشده است
و انچنان بود که وقتی بنده را زحمت نارو بوده است از حال آن زحمت بخدمت عرضداشت کرده بودم بر لفظ مبارک رفته که
دفع و دفع آن آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند دفع شود و چون نارو امثال آنست امید باشد که آن هم دفع شود
بنده از آن روز باز سوره بروج در سنت نماز دیگر میخواند و برکات آن زحمت نشده است بعد از آن سخن افتاد که
هم از زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند اذا زلزلت الارض و سوره دیگر که متصل است بنده
بخواند و چون بلفظ مبارک تمام رفته است بنده در رکعت اول سوره بروج میخواند بعد از آن سوره اذا زلزلت الارض فرمود که
نیکوست انگاه این معنی هم فرمود که در سنت نماز دیگر ده بار سوره والعصر هم آمده است در رکعت اول چهار بار و در
رکعت دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار بعد از آن فرمود که نماز پیوسته بجماعت میگذاری
بنده گفت آری اما این حاصل شده است که بو نامزد بخدمت مخدوم دارد جوانی صالح است فرمود که مخلوق هست بنده
گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد زیرا که در غسل جنابت آنکس که موی دارد او را احتیاط دشوار باشد اگر یک موی ناشسته
شده باشد جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکوست غسل آن شسته بجای آرد بعد از آن در صفت مخلوق بودن فرمود
که مردمان گویند که سه چیز است که خود باید کرد و دیگری را نباید آموخت یکی همین حلق است خود مخلوق باید شد و دیگری را
نباید آموخت یعنی انقطاع او همین این کس را باشد دوم شوهر با پیش از افطار طعام آشامیدن سیوم گفته بای
حرب کردن بعد از آن فرمود که این سخن است که مردمان می گویند اما این چنین نباید بو باید مردم چنان باشد که چنانچه انقطاع

میگیرد و دیگران هم انتفاع بگیرند از نسبت این حکایت فرمود که اعرابی بود که پیوسته دعا کردی در مناجات اللهم
ارحمنی و محمداً ولا ترحم معنا احداً این بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید آن اعرابی را گفت قد تحجرت واسعاً
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود که اگر کسی در صحرائی خواهد که برای خود خانه کند تحجر کند یعنی سنگها جمع کند
حد نهد که اینقدر خانه من خواهد بود پس رسول علیه السلام و این تمثیل آنگاه کرد که رحمت خدای عز و جل عامست خواهد
همچنین عامی گشتی که الهی مرا بیامرز و محمد را و با ما کسی را میامرز گوئی تحجر می کنی و تنگ میگیری این لفظ بر زبان
مبارک راند که قد تحجرت واسعاً شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور سعادت پائبوس میسر شد از آنان خواجه ذکره الله بالخیر
از آفتاب در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است که در آفتاب نشستن که حرارت زیادت می برد بحکم این حکایت
شمس دبیر افتاد بنده را پرسید که تو شمس دبیر را دیده بودی بنده گفت آری و بنده را با او نسبت قرابتی هم بود فرمود که او در خدمت شیخ
الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز خوانده بود مردی نیکو بود و لطیف بعد از آن فرمود که پیش شیخ کبیر چون افطار کردی هم از آن
مشغول شدی مشغول شدن عظیم آنگاه که نماز خفتن در آمدی از وقت عشا تا وقت نماز خفتن مسافتی بعید است درمیان
شمس دبیر قدری طعام بساختی و و سه را از طلب دو نان افطار کنانیدی تا وقت ختم شود من هم در آن میان بودم آنگاه فرمود که این مبلغ
حال بود که او مفلس و درویش بود و لیکن روزگار شیخ را آن چنان گذرانید بعد از آن بر لفظ مبارک راند که امثال این زیادت سخن
سخن در نماز تراویح افتاده بود و بنده را پرسید که نماز در خانه میگذاری یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه میگذارم امامی صالح است
بعد از آن فرمود که پیش از این در مسجد جامع تراویح ختم بودی بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین امام هر شب یک سیپاره
بخواندی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گذارده ام اگر چه پشت باران بود و کوچهاء خلا آبها
رفتم و نماز کردم نیک با راحت می خواند مخارج حروف را چنانکه حق است نگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود
که دانشمندی بود از نام او را مولانا دولت یار گفتندی او هم نیکو خواندی آنچنان خود کسی نتواند خواند
آنگاه فرمود که شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده ام و یک کتاب خوانده ام که سماع دارم و دو خوانده ام
عرضداشت کردم که من میخواهم تا قرآن پیش تمام بخوانم فرمود که بخوان بعد از آن در جمعه تا وقت دیگر که فرصت
بودی چیزی می خواندم الغرض شش سیپاره پیش شیخ کبیر خوانده شد چون من خواندن آغاز کردم مرا فرمود
که الحمد لله بخوان چون بخواندم و ولا الضالین فرمود که ضاد همچنین خوان که من می خوانم هر چند خواستم که همچنان
خوانم نیامد که شیخ میخواند آنگاه فرمود که تا چه فصاحت و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد را نوعی خواندی که هیچ کس را میسر نشود
آنگاه فرمود که ضاد خاص رسول علیه السلام فرموده است دیگر انبیا نبود آنگاه فرمود که رسول علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه
این لفظ یاد کرد که رسول الضاد ارسل علیه الضاد پنجشنبه پانزدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور دولت پائبوس
رسید سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب

خواند خواه در شبی شب باید که یک ختم در تراویح کرده شود آنگاه بر لفظ مبارک راند که جماعت هم سنت است بنده عرضداشت
کرد که این سنت رسول است علیه السلام یا سنت صحابه است فرمود سنت صحابه است رسول علیه السلام بتراویح یک شب گذارده و بر اجتماع یک شب
اما مداومت این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند
فرمود که در مذهب ما گویند اما امام شافعی همان سنت رسول علیه السلام را سنت گویند بحثی حکایت امام اعظم ابو حنیفه
کوفی افتاد رحمة الله علیه که او در ماه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در تراویح و سی ختم در روز و سی ختم
در شب بعد از آن فرمود که او چهل سال نماز بامداد بوضوی نماز خفتن گذارده بود آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین علما
و دانشمندان بوده اند هیچ کس اندکی بوده اند و این صیت که باقی ماند سبب حسن معامله است و این حیات معنویست
این را آسان نمی توان یافت شبلی و جنید تا کی بوده اند مردم هم چنین دانند که دی و پریروز بوده اند این همه سبب حسن
معامله است یکشنبه ششم ماه شوال سنه ست عشر و سبعمائة دولت پائبوس میسر شد از بنده پرسید که از کلمات من
چنانکه می شنوی می نویسی بنده عرض کرد که آری می نویسم لفظ مبارک راند اینکه یاد می ماند عجب است بنده عرضداشت
که همه یاد نمی ماند آنچه که یاد میماند و نیکو ضبط نمی شود بیاض می گذارم تا مکرر دیگر سماع افتد نویسم چنانکه در مجلس گذشته
می فرمودند که وقتی رسول علیه السلام عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین که حرارت رو برابر و بنده این قول را
که بر سند تا حدیث چگونه است بر لفظ در بار راند که من این در کتابی ندیده ام اما از مولانا علاء الدین اصولی
رحمة الله علیه که استاد من بود و بداون شنیده ام و او بس بزرگ و کامل حال بوده است از اینجا سخن در
مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بوده همین بود که دست کس نگرفته بود و اگر
بپیوند با کسی داشتی شیخی کامل حال بودی بعد از آن فرمود وقتی که مولانا علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچهای
بداون می گذشت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه در دهلیز خانه نشسته بود چون نظر او بر مولانا افتاد
او را بخواند جامه که خود پوشیده بود در وی پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن همه اوصاف و اخلاق و از برکت
آن بود آنگاه حکایت فرمود که این مولانا علاء الدین کنیزکی داشت نو برده زال مولتانی است نام و بیک داون او را
کاتهیری خواندند گر این کنیزک از آن مولتانی بوده است روزی آن کنیزک می گریست مولانا علاء الدین پرسید که چرا
میگریی گفت که پسری دارم از وی جدا افتاده ام مولانا گفت اگر ترا بر [illegible] کاتهیر است از آنجا تو را به خانه خود
والی گفت بدانم مولانا وقت سحر او را از خانه بیرون آورد بر سر آن حوض برد و بگذاشت خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف
رسید چشم پرآب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد بحثی حکایات و در همه
او افتاده و انصاف نگه داشتن در بحث فرمود که اگر لفظی مشکل شدی یا کسی او را جواب کردی همچنین هم گفتی که چنانکه
ولا ساهی من باشد این معنی حل نشده است این جای دیگر هم بحثی کنند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنچه سخن با انصاف است

هم ملایم این حکایت فرمود که وقتی این مولانا علاء الدین نسخه مقابله میکرد یک نسخه بدست او بود و یک نسخه بدست
من گاه او همچنین من می دیدم گاه من می خواندم او می دید و آن در هدایه بود تا رسیدیم بمصراعی که این مصراع هم بود و
بود و هم معنی مشید بود در آن تأمل بسیار رفت آن مشکل حل نشد در میان مردی که او را مولانا ملک یار گفتندی در آمد مولانا
علاء الدین گفت صحت این مصراع از وی پرسیدم بعد ازان که این مصراع با مولانا ملک یار گفت او این مصراع را همچون خوانده بودیم
با معنی چنانکه دل ما قرار گرفت بعد ازان مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار این معنی از سر ذوق گفته است خواجه ذکره الله
بالخیر می فرمود که من معنی ذوق آن وقت دانستم من همین ذوق حسی دانستمی آنروز دانستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود
که این مولانا ملک یار چندان چیزی نخوانده بود اما خدای تعالی او را علمی کرامت کرده بود و بعد ازان فرمود که
این مولانا ملک یار را امامت مسجد جامع بداون دادند بعضی گفتند که این کار لایق او هست یا نیست از هر جانب هر کس
چیزی می گفت این خبر بمولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد بمولانا ملک یار بدهند
هم بر وی حیف کرده باشند در مقابل اهلیت او چهار شنبه بیست و ششم ماه شوال سنه مذکور سعادت پایبوس
حاصل شد سخن در صدقه افتاد فرمود که صدقه است و مروت و وقایه است صدقه آنست که مردم چیزی به محتاج بدهند
اما مروت آنست که دوستی مر دوستی را چیزی بدهد جامه یا هدیه یا چیزی دیگر و آن کس نیز مقابل آن چیزی بدهد
این را مروت گویند و وقایت نه صدقه است نه مروت وقایه آنست که مردم خود را از زخم زبان کسی و تشنیع
کسی باز خرد یعنی کسی هست که اگر او را چیزی ندهند بد گوید و شناعت کند برای صیانت خود او را چیزی بدهد
این را وقایه گویند و رسول علیه السلام این هرسه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت مؤلفه قلوب را
نیز در اول عهد چیزی دادی چون اسلام قوت گرفت بعد ازان نداد درین ایام آوازه لشکری بوده است
بنده عرضداشت کرد که مصحف در لشکر چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که بباید برد آنگاه بلفظ
مبارک راند که در ابتدای اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول علیه السلام در لشکر رفتی مصحف در لشکر نمی بردند می فرمودند
که نباید که شکستگی شود و مصحف بدست کفار افتد در انتهاء اسلام قوی شد و لشکر انبوه گشت بعد ازان چون به لشکر
روان شدی مصحف می بردند بنده عرضداشت کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود که جانب سری باید کردن آنگاه
حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند از وی پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت من
شبی در خانه بودم آنجا در طاقی مصحف بود با خود گفتم مصحف اینجا باشد من چگونه بخسپم با خود گفتم که مصحف را
ازین موضع بیرون آرم در خاطر گذشت برای آسایش خود مصحف را ازینجا چگونه بیرون برم القصه آن شب همه شب
نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد بدان مصحف مرا بخشیدند بنده عرض کرد که مردم در لشکر می روند
در خاطر می گذرد که اگر این کس را واقعه شود خدمتگاران وصیت کنند تا هر جا که واقعه شده است همانجا دفن کنند

مرده را در شهر آوردن از راه دور دراز سنتی است ذوق می نماید فرمود که همچنان نیکوست که همانجا که این کس
وفات یابد همانجا دفن کنند که این امانت می نهند و باز بر می گیرند شنیده باشید زمین ملک خدا است امانت چه باشد
اگر از زمینی که در ملک دیگری باشد از انجا روا باشد که ببرند اما از آنکه از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار در میان باشد
بهتر ازان نباشد که همانجا که وفات کند همانجا دفن کنند آنگاه فرمود هر که در سفری از خانمان خود دور افتد بعد
ازان او را در آن غربت وفات رسد و او را همانجا دفن کنند آنقدر که مسافت از خانه او باشد تا آنجا که او را
دفن کرده باشند آنقدر را او را زمین دهند در بهشت سخن در ملوک خوب اعتقاد افتاد و امرای صالح فرمود که بادشاهی
بوده است در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود چنانکه از انجا نظر جانب
پایگاه افتادی و حرم او نیز بپهلوی او بر تخت نشسته بود در همین این بادشاه نظر جانب آسمان کرد دیری
چشم آن طرف داشت بعد ازان طرف پایگاه دید و باز نظر جانب بالا کرد و دیر با طرف آسمان دید بعد ازان
طرف حرم خود دید آنگاه بگریست حرم او گفت این چه بود که دیری طرف آسمان می دیدی باز جانب پایگاه می دیدی
و باز جانب آسمان دیدی و جانب من دیدی و بگریستی بادشاه گفت ازین سؤال بگذر که این گفتنی نیست حرم او الحاح
بسیار کرد که البته بگو بادشاه گفت اکنون چون الحاح کردی بگویم بعد ازان گفت که بدان آنگاه بازبس که این ساعت
نظر من بلوح محفوظ افتاد در انجا دیدم که من از دفتر زندگانی پاک کرده اند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بر جای
من حبشی که درین پایگاه است خواهد بود و تو در حبالهٔ او خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون این بشنید
با او گفت اکنون تو چه می اندیشی چه خواهی کرد بادشاه گفت من چه توانم کرد هر چه خدای عز و جل حکم
کرده همان شد من بدان رضا دادم آنگاه این حبشی را از پایگاه بطلبید جامه که خود پوشیده بود داد او را و او را ولی
عهد خود گردانید آنگاه آن حبشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا را تبع او گردان کرد و آن حبشی همچنان
بحکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و دشمنی که بود او را بدست گرفت و اموال و غنیمت بدست آورد با حصول غرض بازگشت چون نزدیک
بادشاه رسیده است آن شب که بخدمت بادشاه آمد و هم روز آن بادشاه وفات یافت و در انجه آن حبشی با لشکری که بود
با خلق چنان زندگانی خوب کرده بود چنانکه دلهای همه به محبت او مایل شده بود چون بادشاه نقل کرد
آن ملک آن حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حبالهٔ او آمد سخن در حکایات حکما افتاد فرمود که فاراب حکیمی بود روزی
در مجلس خلیفه در آمد با جامه مختصر و لباسی سهل و او ترک بچه بود در پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ ساخته بود آن حکیم
سماع را قسمه کرده است و گفته است که یکی مضحک است یعنی خنده آرد دوم مبکی است یعنی گریه آرد سیوم منوم است که خواب آرد
یعنی بیهوشی آرد القصه چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس قهقهه بخندیدند و چون باز نواخت همه های های بگریستند
باز چنان چنان نواخت که همه بیهوش شدند آنگاه او بر جای این سخن بنوشت و برفت فحضر مهیا و غاب بغتی

فاراب حکیم محقق حاضر شده بود در اینجا و غایب شد چون اهل مجلس بهوش آمدند چون سخن نوشته دیدند گفتند از
فاراب حکیم بوده است در اینجا مانده ایم ازینجا حکایت فرمود که این آن حکیم بود که بر خلیفه آمده بود و خلیفه را بد اعتقاد
کرد که حرکت فلک از آن ادمی است بر خلاف مذهب اهل سنت و جماعت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه موجود بود احوال
او معلوم شد که خلیفه معتقد آن حکیم میل کرد القصه بر خلیفه این حکایت در سیاق اوراق آمده است القصه شیخ کرامت خود
آن فتنه را فرو کرد فرشته که فلک را به فرمان خدای عز و جل می گرداند خلیفه و حکیم را نمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر
درین حکایت بود که یکی بیاید و عرض داشت کرد که شب دوشینه خانه من پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او را
عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بودیم نام و لقب او باید کرد یکی از حاضران با عمر
گفت که این پسر را چون عمر نام کنی هرگاه که او را بدین نام بخوانی بتغیر و تصغیر یاد کنی از نسبت اعمی خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را دو پسر بود یکی محمد نام و دوم احمد نام داشت بارها شیخ نجیب الدین برایشان
تفت شدی و در عین غضب بودی هم چنین گفتی که ای خواجه محمد و ای خواجه احمد چرا چنین اگرچه در غایت خشم بودی
نامهای ایشان چنین گرفتی انگاه از نسبت نام کردن فرمود که رسول علیه السلام بسیار نامها را تبدیل کرده است اگر
کسی را نام کرده بودی او را نام دیگر خوب کردی تا وقتی مردی بحضرت رسالت علیه السلام آمد رسول علیه السلام از و
پرسید که ترا چه نام است گفت عاصی رسول علیه السلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی هم مردی بحضرت رسالت
علیه السلام آمد رسول علیه السلام از و پرسید که ترا چه نام است گفت مضطجع و مضطجع کسی را گویند که او پهلو بر زمین نهد
مصطفی علیه السلام فرمود که من منبعث نام کردم و منبعث کسی را گویند که او پهلو از زمین بر گیرد و بر خیزد وقتی
عورتی بحضرت رسالت علیه السلام آمد رسول علیه السلام از و پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الضلال رسول
علیه السلام فرمود که من ترا شعب الهدی نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را اجمل کرده است و آنچنان بود که آمد و توانا
وقتی خلقی از منزل بمنزلی می رفت یکی بیامد و مطهره پیدا آمد داد و گفت این را منزل بمنزل ... دیگری آمد و جامه پیدا آورد
دیگری چیزی دیگر داد آن همه قبول کرد و بر داشت رسول علیه السلام او را اجمل نام کرد بعد ازان حکایت فرمود
که چون امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه متولد شد مصطفی علیه السلام بتهنیت آمد و از علی رضی الله عنه پرسید
که این را چه نام کرده علی گفت حرب قال لا گفت این الحسن نام کن باز چون حسین رضی الله عنه متولد شد
رسول علیه السلام بتهنیت آمد و از علی پرسید رضی الله عنه که این را چه نام کرده علی گفت حرب قال لا این الحسین
نام کن بعد حکایت دران افتاد که بسیار کس بخدمت مشایخ می پیوندند چون غیبتی در میان افتد آمیزید بران اخ نمی ماند
ملایم این حکایت فرمود که بزرگی بوده است که ادمی گفت هرگاه که کسی بر من بیاید خود باز گردد بمن که ...
حاصل شود تا نیک مزاج او برقرار مانده باشد هم ملایم این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است که اگر امر تغیر کنند که

هم بر در خانه که هست جان قبض کنند با ایمان هم باید در بیرونی ترا شهادت کرامت کنند خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که درین که درون خانه باشد این را باب البیت گویند و دیگر که بیرون باشد از آن باب الدار خوانند آن بزرگ همچنین گفت
اگر برا تغیر کنند و گویند که جان ترا درین درگه باب البیت است قبض کنند با ایمان هم یاران در که باب الدار است
شهادت هم من گویم همچنین درگه باب البیت است کنید با ایمان هم یعنی که دانند تا آنجا که باب الدار است ایمان با
سلامت ماند باید بعد ازان فرمود تغیر مزاج مردم نه این زمانست در عهد قدیم هم بوده است چو حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند تا بخدمت ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیغام
کردند که اگر تو زکوة از مال بر گیری ما بر اسلام باشیم ابو بکر رضی الله عنه یاران طلبید و مشورت کرد بعضی گفتند که اگر
خلیفه با ایشان مسامحه کنند و حالی زکوة بر گیرد تا ایشان از اسلام بر نگردند مصلحت نزدیک باشد ابو بکر رضی الله عنه
تیغ بکشید و گفت که آنچه حق خدایست تعالی که پای شتر بدان بند کنند کمتر دهند من بدین تیغ با ایشان حرب کنم
این خبر با امیر المؤمنین علی رسید علی گفت رضی الله تعالی عنه خلیفه نیکو حکم کرده است اگر او در خداداد زکوة بر گیرند چون خلیفه
دیگر شدی گفتند که نماز از ما بر گیرد بدین نهج جمله احکام اسلام بر خاستی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز می فرمود که یکی بود که با من پیوند کرده بود چون از پیش من رفت
بندگاه مزاج او برقرار مانده بود باز آن قرار بگشت و یکی دیگر هم بود که از من دور رفت و دیری همانجا بود اگرچه
تا دیری مزاج او برقرار بود از دیری هم بگشت انگاه روی سوی دعاگوی کرد و گفت که این مرد تا من پیوسته است
همبران مزاج است و هم هیچ نگشته است خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و هم در گریه
بر لفظ مبارک راند که تا امروز محبت ایشان بر قرار است بلکه بر مزید است شنبه دهم ماه ذی قعده سنه مذکور
سعادت دست بوس میسر شد حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمة الله علیه که در بداون خفته است در افتاد فرمود
که قاضی حمید الدین ناگوری علیه الرحمة او را شاهی روشن ضمیر گفتی در انچه او را خرقه داد کسی را بخدمت شیخ محمود
موینه دوز فرستاد و گفت تا امروز چنین کاری کردیم شاهی را خرقه دادیم ترا این معنی پسندیدی فشاید شیخ محمود موینه دوز
فرمود که هرچه شما کنید پسندیده باشد و صواب آن باشد ازینجا ذکر شیخ احمد نهروالی افتاد فرمود که او مردی
بزرگ بود و شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کم کسی را پسندیدی در باب شیخ احمد نهروالی گفته است کسی اگر مسعودی
احمد نهروالی بسنجد باید و صوفی باشد و این احمد نهروالی رحمة الله علیه چون مسجد جامع رفتی یاران او برابر
او بودندی او با انبوهی برفتی در وقتی دیگر بود او را اعلی بشوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروالی را بشنیع
گروهی که با تو باشند همه انبوهی در مسجد مرو تا روزی شیخ احمد نهروالی بمخلق با یاران هم در مسجد میرفت
در اثنای راه یکی مرکبی را التفات نکرد و شیخ احمد بیامد و یاران گرد بر گرد او متعلوم را ازان لفت باز خرید

در همیان خواجه علی شوریده در رسید شیخ احمد نهروانی چون او را دید گفت از برای چنین کارهاست که با یاران
بهم میرویم سخن بحکایت در افتاد که شیخ احمد نهروانی مرید که بود فرمود که والله اعلم مرید که بود بعد از آن فرمود که
چنین گویند که او را نعمت از فقیر مادهو رسیده بود و این فقیر مادهو امام مسجد جامع اجمیر بود وقتی روزی شیخ
احمد نهروانی هندوی می گفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت هندوی خوش گفتی چون فقیر مادهو بشنید
گفت چنین آوازی که تو داری دریغ که در سر هندوی خرج کنی فقیر مادهو فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد
قرآن یاد گرفت مردی اهل بود و این نیز خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین
بختیار قدس الله سره العزیز بود احمد نهروانی در آن مجلس حاضر بود نحمتی حکایت مردی فرمود که او را خواجه
بشیر گفتندی او از بداون در دهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری
رحمه الله علیه آمد تا از وخرقه درخواهد بمبرین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا
حاضر شدند درین میان آن درویش که بطلب خرقه آمده بود حوض سلطان را بدید گفت این
سهل حوض است حوض حاجو که در بداون است به ازین حوض است محمد کبیر آنجا حاضر بود چون این سخن بشنید
مولانا ناصح الدین را گفت این را خرقه بخواهی داد مدعی گزاف گویست مولانا ناصح الدین همچنان کرد او را
خرقه نداد در همیان باز حکایت خواجه شاهی موی تاب افتاد که او در بداون بودی بعد از وی همه خلق روی بدو آوردند
و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی بشد و این خواجه شاهی مردی بود سیه فام هم در آن عهد درویشی بود داود
محمود مسعود نخاسی گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گرمابه نیک گرم کرده سوخته خواهی شد
همچنان شد که او گفته بود خواجه شاهی هم در جوانی برفت مولانا سراج الدین حافظ بداونی حاضر بود و او سوال کرد
که این حدیث است که من لیس له شیخ فشیخه ابلیس فرمود که قول مشایخ است انگاه ذکر درویشی کرد که اگر او کسی را دیدی
که او با کسی پیوند ارادت نداشتی گفتی که این در پله کسی نشسته است بنده خوشدانست که یعنی وزنی ندارد فرمود که خیر معنی این است
که هر که پیری می کند هر چه آید کند فردا آن عمل در پله پیر او نهند ازین جهت گویند که فلانی در پله کسی نشسته است
یعنی پیری ندارد انگاه در نفی اظهار کرامت فرمود که کرامات پیدا کردن کاری نیست مسلمانی و راستی کاری
بیچاره میباید بود انگاه حکایت فرمود که وقتی خواجه ابوالحسن نوری رحمه الله علیه بر لب دجله رسید ماهیگیری
را دید او را گفت دام در آب انداز و ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت خواهم بود درین دام ماهی خواهد آمد که درست دو من
باشد نه چیزی کم نه چیزی زیاده ماهیگیر دام در آب انداخت ماهی در دام افتاد چون او را وزن کردند درست دو من
برآمد نه چیزی زیاده نه کم این خبر بشیخ جنید رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ جنید فرمود که کاشکی در آن دام مار
سیاهی افتادی تا ابوالحسن نوری را بگزیدی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین میفرمائی گفت یاری را که انچه

او را بگزیدی و او هلاک شدی حالی شهید رفتی چون آن شنیده ام که ختم کار او چگونه خواهد بود پنجشنبه یازدهم ماه ذی حجه
سنه ست عشر و سبعمائه بسعادت دست بوس رسیده شد چون ایام تشریق بود و آمد شد خلق متواتر و طعام مائده میان می آوردند
در آن حال بر سبیل مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند که تو از کلام الله کدام آیه را دوست تر داری گفت اکلها دائم
انگاه فرمود که اکل است و اکل است و اکله است و اکله است بعد از آن بیان این هر چهار کلمه فرمود که اکل مصدر است اکل
انچه بخورند اکله یکبار خوردن اکله یک لقمه در همیان عزیزی بیامد و کیسه خورد پیش آورد و تحفه انگاه حضرت آنکه این
مثنوی تحفه این قلم مبارک خود نویسید تا برکت آن خدا تعالی قرآن روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر بدست مبارک
خود نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم ا ب ت ث ج ح خ انگاه فرمود که هر گاه که چیزی برای بر آمدن کاری
بنویسند اگر قلم زود زود برود و در جریان او درنگی نشود آن مصلحت تمام باشد و اگر بدشواری رود و کمتی باشد
در آن کار درنگی باشد انگاه فرمود که این عقلهاست هر چه از نهاست از فراست باشد اظهار کردن آن روا باشد نحمتی حکایت
درویشی فرمود که جانب گجرات رفته بود و او حکایت کرد که من در گجرات دیوانه یافتم و اصل حب خدا کشف من آن دیوانه هر دو
در یک خانه می بودیم و در یک حجره می غنودیم وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را آنکه سیه است می گفتند
که کسی آن را بنا نهاده مرا با نگهبان آن حوض آشنائی بود و او مرا گفته است تا در آن حوض وضو سازم بعضی عورات که آب بر کردن
آمده بودند ایشان را نهی کرده است که باهی در حوض نهند تا زانی بریشان ولیش بیاید گفت که این سبوی من برآب کن و بده
آن درویش می گوید که من سبوی آن زن را برکردم و دادم عورتی دیگر بیامد و سبوی خود که این را هم برکن بده انرا هم
بر کردم همچنین چهار پنج کس را سبو پر کردم و دادم الغرض چون در آنجا باز گشتم و بحجره آمدم آن دیوانه در آن حجره
خفته بود وقت نماز در آمده بود خواستم که نماز بگذارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد مرا گفت این چه غلغله است سبو آوردن
کار زنان بود که سبوی ایشان بر کرده دادی پنجشنبه دوازدهم ماه مبارک شعبان سنه سبع عشر و سبعمائه دولت دست بوس
میسر شد بعد مدت هشت ماه و این غیبت بسبب این بود که بلشکر دیوگیر رفته شده بود چون پنجشنبه مذکور سعادت
پای بوس میسر شد مرحمت و شفقت بسیار فرمود و از شدت و زحمت راه پرسید گرفت و بنده نوازی
فراوان ارزانی داشت تلیح که تحقیق و رفیق بنده است اندک مایه زحمت داشت هم چنان با زحمت همراه قدمبوس
حاضر شده بود دوبه مصاحب کاتب در بندگی پیوسته باز حال مرض او می پرسید بنده عرضداشت کرد که بنده را
در راه بسبب زحمت او سکونت شده بود فرمود که نیکو کردی یاری که برابر این کس بود چون او را رنجی رسد
در خدمتی حاجت شود واجب است بعهد او بجای آوردن و مراعات احوال او کردن از سنت این معنی حکایت فرمود که ابراهیم
خواص رحمه الله علیه دایم در سفر بودی و در هیچ شهری چهل روز مقیم نبودی هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی بار دیگر
موضع دیگر رفتی عمر او همبرین نوع صرف شده است تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با

من مصاحبت نتوانم کرد من گهی درین شهر باشم وگاهی دران شهر گاهی بی برگ وگاهی با برگ با من نتوانی بود
آن جوان این سخن باز نه ایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد ابراهیم رضا داد القصه ابراهیم خواص
همبران قرار از شهر بشهر می گشت و هر جا که می بود کم از چهلروز نمی بود تا رسید بموضعی الخوانرا زحمت شد خواجه
ابراهیم رحمة الله علیه بسبب زحمت او سه روز دران موضع ماند بعد ازان روزی الخوانرا آرزوی نان و ماهی شد با ابراهیم
این معنی گفت ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بران سوار شدی جز ان هیچ وجهی و خرجی نداشت آنرا الفروخت
و آرزوی آن جوان مهیا کرد و چون چندگهی بگذشت الخوان اندک مایه صحت یافت خواجه ابراهیم رحمة الله علیه
عزیمت سفر کرد جوان با او گفت که آن دراز گوش خود مرا ده تا بران سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد
که صورتحال باز گوید قصه با او گفت که آن دراز گوش فروختم برای تو نان و ماهی مرتب کردم القصه ازانجا بطرفی
روان شدند خواجه ابراهیم سه روز الخوانرا بر گردن خود برداشت و برد بمقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت
حسن معیشت بود در باب همصحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد ندا زبنده انچنانکه خود
هم در لشکر شنیده بودی گفتند که کسی سحر کرده بود و این معنی را عرضداشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت
دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم تا مرا بیاد شد که او در بزن آورد ان علامات سحر مهیا نه داشت القصه امرد بیامد پیش خانه
و والی آن می گشت و هر بار قدری گل از زمین بر میداشت و بوی میکرد و در میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا کاوید
بکاویدند علامت سحر پیدا شد آن کاواند کی مایه حقیقی ظاهر گشت در میان آن امرد گفت که من انقدر مهارت هم دارم
و اگر بگویند نام آن کس که سحر کرده است بگویم این خبر بمن رسید گفتم زینهار او را بگویند و منع کنند تا نگوید هر که کرد
من از و عفو کردم و در میان بنده عرضداشت کرد که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس الله سره العزیز نیز سحر کرده
بودند فرمود آری آن سحر بیرون آمد و طایفه که آن حرکت کرده بودند ایشانرا در یافتند والی اجودهن و سفرهای که
بودند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز عرضداشت کردند که چه میفرمائی این قوم را بحکم فرمود که من ایشانرا
عفو کردم ایشانرا بگذارید بنسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را نیز سحر کرده بودند چون معوذتین
منزل شد سحر آیات رفع شد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بخدمت رسول علیه السلام آمد و عرضداشت کرد که اگر فرمان
باشد آن عورت را که نهاده کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود که چون خدای عز و جل مرا صحت داد من ایشان
را عفو کردم درینجا حکایت عمر خطاب فرمود رضی الله عنه که روز جمعه بر منبر بر آمده بود و در اثنای خطبه گفت ایشان
که مرگ من نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت نمی گویم ازان می گویم که من خواب دیده ام که مرغی بیامد و بیست
دوبار مرا نوک زده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد برین دلیل که مرگ من نزدیک رسیده است هفته دیگر شهادت
یافت غلام مغیره ابن لولو نام او را در محراب تیغ زد و چون امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بدان زخم مغفا شد غلام

بیرون آمد و سه تن دیگر را انگشت بعد ازان خود را انگشت هنوز رمقی از امیرالمؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه مانده بود
آنخبر بدو رسانیدند که آن غلام بعد ازانکه چند کس را انگشت خود را هم بکشت امیرالمؤمنین عمر فرمود رضی الله عنه که الحمد لله خون
را خود گشت باری او را از برای من نکشته شد ازینجا حکایت امیرالمؤمنین علی فرمود رضی الله عنه که او را عبدالرحمن ملجم
کشت و بعجان بود که او با سلاح مرتب دنبال امیرالمؤمنین علی کرد هیچ سلاحی نبود و علی کرم الله وجهه برسید بر کناره آب
بایستاد و پایاب طلبیدن گرفت تا بگذرد بر کناره آب گورستانی بود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روی سوی گورستان
کرد و بنام یکی آواز داد که ای فلان بن فلان چند تن بدان نام آواز دادند باز امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه همچنین آواز
داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدان نام آواز دادند باز امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه همچنین آواز داد که ای
فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان آواز داد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه پرسید که پایاب کجاست مرا آواز داد
که همین جا که تو استاده پس امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در آب آمد و گذارا شد عبدالرحمن ملجم این همه مقالات شنید و همچنان
دنبال کرد و چون گذارا شد گفت ای علی نام این همه مردگان و نام پدران ایشان بدانستی این ندانستی که پایاب
کجاست امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه فرمود که من میدانستم ولی نخواستم که تو بر حال من مطلع شوی القصه
امیرالمؤمنین علی بار دیگر رسید عبدالرحمن ملجم بیامد و تیغ گذارد القصه پس از گذشتن امیرالمؤمنین چون زخم خورد گفت فزت
و رب الکعبه آخرین سخن امیرالمؤمنین علی آن بوده است بنده پرسید که این عبدالرحمن مسلمان بوده است فرمود که آری
مسلمان بود و طرف معاویه شده بود بنده عرضداشت کرد که اعتقاد در باب معاویه چگونه میباید داشت فرمود که او مسلمان
بود و از صحابه بود و خسر بوده رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه او حرم رسول بود صلی الله علیه وسلم
بعد از تقریر این حکایت بنده چون بعد مدت شش ماه بخدمت پیوسته بود و از غزوه دیگر از لشکری رسیده بود و کرات اشتیاق
و فراق بسیار می شد فرمود که من وقتی عرضداشتی نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز و این رباعی در قلم آورده ÷ بر انزوی که بنده تو دانند مرا ÷ بر مردمک دیده نشانند مرا ÷ لطف
عامت عنایتی فرموده ÷ ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا ÷ بعد ازان چون بخدمت شیخ پیوستم ازان رباعی
یاد کرد و فرمود که من آنرا یاد گرفتم و دو شنبه بیست و سیوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمد
بنده را یکی از مریدان مخدوم در دیگر سه چیتل نقره کافی داده بود و گفته که این را بخدمت مخدوم جهانیان برسانی
و دعای من عرضداری بنده بحکم وصیت او آن سه چیتل پیش برد و صورتحال باز نمود خواجه ذکره الله بالخیر بدست
مبارک خود آن چیتل بستد و پیش نهاد و بعد ازان حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز وقتی
از سفر حج باز آمده بود و اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی حضرتی آوردند نقد و جنس بسیار در میان ایشان پیری بیامد که کرباسی جامه
کهنه خود بکشاد و یک درم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یک درم بستد و بالای آن همه تحفه ها بنهاد آنگاه از جای خود

برگه بود فرمود که شما را هرچه بباید از تحفه و هدایا خدمتی بر گیرید بر یکی ریحانیت و نقدی و خیره و کالای بهترین بر گرفته
شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود او را اشارت کرد که تو هم چیزی برگیر شیخ جلال بجانب آن یک درم
که لنزال آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بزی بر بحرف بنده خو خدمت کرده که شیخ جلال الدین
مرید شهاب الدین بود فرمود که چرا در مرید شیخ ابو سعید تبریزی بوده است چون پیر او در پرده شد او بخدمت شیخ شهاب
الدین الله رحمه الله علیه و خدمت ها کرد که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود تا هم چنین گویند که شیخ شهاب الدین
رحمه الله علیه هر سال از بغداد به سفر حج رفتی پیر شده بود و ضعیف تو شده که از برای او بر مید آمستند چنان مزاج
او نبوده زیرا که او پیر شده بود و تو شته سرد شده موافق او نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی توجی کرده بود
که دیگ دانی و دیگی بر سر گرفته پیر دا اتشی در آن کرده چنانکه سر او بسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم
پیش او بردی از اینجا در بزرگی شیخ ابو سعید تبریزی قدس الله سره العزیز ذکر افتاد که پیر شیخ جلال الدین
بود بیان فرمود که شیخی بس بزرگ بود و تارک دنیا چنانکه بیشتر احوال در دام بودی و از کسی چیزی نگرفتی
تا چنان بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود که او و یاران او بخربوزه و بند دانه افطار می کردند دیگر اینکه
اینخبر بوالی شهر رسید گفت چون او از ما چیزی قبول نمی کند نقد انه ببرید و بخادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگوئید
که اندک اندک بمصرف رساند و این سخن پیش شیخ نگوید جائی بیاید و سیم بخادم سانید و وصیت کرد که چنانکه مصلحت بینی
خرج کنی و پیش شیخ نگوئی که از کجاست القصه چون سیم بیاوردند و خرج کردند از نور شیخ و ذوقی و راحتی که در [illegible] عبادت
میافت نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید که تو این خرج از کجا می کنی خادم نتوانست که پنهان دارد صورت
حال بازگفت شیخ فرمود که آن کسی که این سیم آورده چگونه آمد و قدم او کجا ها رسید اشارت کردند که همچنین آمد و همچنین
پا نهاد هر کجا که قدم او رسیده است آنقدر گل از زمین بشکافتند و گل بیرون آوردند و انداختند و آن خادم را از سیم هم از خانقاه
بیرون کرد از حال ترک شیخ ابو سعید تبریزی برین نوع تقریر کرد اما فرمود که شیخ شهاب الدین که بان فتوح رسیدی همه
چنان خرج کردی تا وقت وفات او آمد پسری داشت سی ساله او را اعتماد گفتندی حال او بحال شیخ هیچ نمی بایست
بماند و از خادم کلید خزانه طلبید گرفت خادم در آن مضایقه می نمود که این ساعت چه وقت است که شیخ در حالت
نزع بود این سخن در گوش شیخ رسید فرمود که کلید او را بده پسر بر در خزانه باز کرد از شش دینار بیش موجود
نبود آن نیز بر شیخ خرج شد تا شنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بسعادت با نور رسیده شد
متعلی بیاید خواجه ذکره الله بالخیر از حال او استکشافی می کرد گفت من تحصیل کرده ام پدر سرا آمده شد
می کنم تا مرا نانی و فراختی حاصل آید چون او بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر این مصرع بر زبان مبارک راند
شعر بر در وصف حال کس سره است * چون بخوانش رسید مسخره است * انگاه فرمود که شعر

چیزی لطیف است اما چون شرح می کنند برای هر کسی می برند سخت بی ذوق است و علم نیز هم چنین و رقص خود
پس شریف چیز نیست اما چون از کسب مییابند و در بازار روند خوت آن [illegible] میان علمای هم از مریدان رسیده یک هندو همراه
برابر خود آورد و گفت که این برادر من است چون هر دو بنشستند خواجه ذکره الله بالخیر از آن غلام پرسید که این برادر تو هیچ
میلی بمسلمانی می شود او عرضداشت کرد که او را بجهت این معنی بخدمت آورده ام تا به برکت نظر مخدوم مسلمان شود
خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان که گفته کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی بیابد امید باشد که
برکت آن صحبت مسلمان شود بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه ادرا پادشاه
عراق شد و در مصاف پادشاه عراق گرفتار آمد او را پیش عمر آوردند فرمود اگر مسلمان شوی ملک عراق بتو ارزانی دارم
آن پادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام و اما السیف اگر اسلام قبول نکنی ترا بکشم گفت بکش من اسلام
قبول نمیکنم عمر فرمود تا تیغ بیاوردند و سیاف را بخواندند آن پادشاه عظیم گشن بود و بیمناک تا چون آن حال معاینه کرد روی سوی
عمر کرد و گفت من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند عمر فرمود تا آب بیاوردند آب در آوند شیشه کرده آوردند پادشاه گفت که من
درین آوند آب نخورم عمر گفت که او پادشاه بوده است برای او در آوند زر و نقره آب کشید بیارید همچنان کردند هم نخورد و گفت
برای من آب در آوند گلی کشید و بیارید در آوند گلین آوردند بدست او دادند روی سوی عمر کرد و گفت با من عهد کن که تا من این
آب نخورم مرا نکشی عمر گفت من عهد کردم تا تو آب را نخوری من ترا نکشم پادشاه کوزه بر زمین زد کوزه بشکست و آنهمه آب بریخت
انگاه عمر را گفت که من این آب نخوردم و تو عهد کرده تا تو این آب نخوری من ترا نکشم اکنون مرا امان بده عمر رضی الله عنه زیرکیات او تعجب
قبول کرد که امان دادم بعد از آن او را بمصاحب یاری فرمود که آن یار در غایت صلاحیت و زهادت بود چون پادشاه
عراق را در خانه آن یار بردند چند گاه بر آمد صلاحیت صحبت او در او اثر کرد و جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش
خود بخوان تا ایمان آرم عمر او را پیش خود طلبید و اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر رضی الله عنه
فرمود اکنون مملکت عراق بتو میدهم پادشاه جواب داد مرا مملکت عراق کار نمی آید مرا از ملک عراق یک دهی بده خراب که
وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بدهم عمر کسان فرستاد و در جمله ولایت عراق تفحص کردند هیچ دهی
خراب نیافتند عمر آن پادشاه را حال بازگفت که در جمله عراق هیچ دهی خراب نیافتند آن پادشاه گفت
مقصود من ازین حرف آنست که من این عراق هم چنین آبادان بتو تسلیم کنم اگر موضعی خراب شود فردا قیامت
جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر بر حکایت چشم پر آب کرد و بر زیرکی و دانائی او استحسان بسیار کرد
فرمود انگاه از نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان حکایت فرمود که جهودی در جوار خواجه بایزید بسطامی
قدس الله سره العزیز خانه داشت چون بایزید نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جهود گفت
چه مسلمان شوم اگر اسلام آنست که بایزید داشت آن اسلام از من نیاید و اگر این است که شما دارید مرا

ازان اسلام عاری می آید شنبه بیست و ششم ماه رمضان سنه مذکوره دولت پایبوس دست آمد هیچ عجوزی و جد مکار
سست قدری نبات پیش برد و کره عجوزه او را اعتقادی شده و خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم بود که این عجوز را چهار
عجوزه است الغرض چون نبات بدید بود که چیست بنده عرضه داشت کرد که عجوزه او را اعتقادی شده است خواجه ذکره الله
بالخیر روی سوی او کرد و فرمود که هر کرا ایمه دختر باشد او را حجابی باشد از دوزخ ترا خود چهار است انگاه بر لفظ مبارک
راند که ابو البنات مرزوق گفت پدر دختران روزی داده شده است پدر رزق انگاه حکایت مهتر خضر فرمود که چون او
آن کودک را کشت و مهتر موسی طعن کرد که چرا کسی را بکشتی مهتر خضر را از خاتمه حال او خبر بود جواب آن گفت
القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد که صفت صاحب لاتیاز و متولد شدند بعد ازان بنده
را پرسید که نماز تراویح کجا می گذاری گفتم در خانه می گذارم امامی هست فرمود که چه می خوانید گفت فاتحه و اخلاص فرمود
که نیکوست انگاه فرمود که در حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بعضی خوانندی شیخ بیزار بود و تراویح نشسته گذاردی
همین فرایض ایستاده گذاردی باقی نماز نشسته گذاردی انگاه نام بزرگی گرفت که او گفتی که من یک لقمه کمتر خورم و
جسم بهتر تا سیر خورم و شب قیام کنم بعد ازان فرمود که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی اگر چه فصد کردی یا حجامت
و یا تب آمدی القصه روزه داشتی بعد ازان حکایت شیخ بهاء الدین زکریا فرمود رحمة الله علیه که او را صوم کمتر بودی اما
طاعت و عبادت بسیار کردی انگاه این آیت بر زبان مبارک راند کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و گفت او از اهل بود
که این آیت در حق او درست آمدی پنجشنبه چهاردهم ماه شوال سنه مذکوره دولت پایبوس بدست آمد سخن در محبت
اطفال افتاد فرمود که رسول علیه السلام اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی انگاه حکایت فرمود که وقتی
رسول علیه السلام امام حسن را بدید در میان کودکان نزدیک وی شد و یک دست زیر زنخ او نهاد و یک دست بر سر او کرد و
قبل وجهه در میان بنده عرضه داشت کرد که حکایتی گویند که رسول علیه السلام برای حسن و حسین او اشتر گرده است
فرمود که آری این حکایت مشهور است و مسطور این لفظ بر زبان مبارک راند که نعم الجمل الجملا انگاه حکایت فرمود که امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بر ولایتی امیر گردانیده بود و مثال بنام او در قلم آورده و بدو تسلیم کرده در اثنای آن امیر المؤمنین
عمر رضی الله تعالی عنه خوردکی را در کنار گرفته بود و مرحمتی و شفقتی می نمود آن یار وی سوی عمر کرد و گفت من ده فرزند دارم
هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاطفت ننمایم عمر گفت این مثال ولایت که ترا داده ام مرا ده آن یار مثال بدست عمر
داد رضی الله عنه آن کاغذ پاره کرد و گفت بر خوردگان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود پنجشنبه پنجم ماه ذی القعده
سنه مذکوره دولت پایبوس حاصل آمد آینده برسید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود کجا می آئی گفت از دار الخلافه و او
ازان لشکرگاهی که در سیری بود ازانجا آمده بود دوست چون آن موضع را دار الخلافه نام شده است گفت از دار
الخلافه می آیم بنسبت این نام حکایت بغداد در افتاد و فرمود بغداد را اول مدینة السلام گفتندی بسبب آنکه

خلیفه بود منصور نام بغداد را او بنا کرده است بعد ازان فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند در همیان سخن
در اولیای حق در افتاد و کمال محبت ایشان انگاه فرمود که فردای قیامت معروف کرخی رحمة الله علیه در عرصه عرصات
حاضر آید همچنین نماید مستی است اهل فرح خلق حیران مانند پرسند این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست
این را معروف کرخی گویند انگاه خواجه معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت رو او گوید لا من ترا برای بهشت
نه پرستیده ام بعد ازان ملائکه را فرمان شود تا سلاسل نور در گردن او اندازند و او را کشان کشان در بهشت برند بنده از حاضران
سوال کرد که حضرت عزت در غایت عظمت و پاکی و فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که این بزبان راست نیاید و این مسئله را الحق نیست بنده عرضه داشت کرد که لفظی مناسب این
یاد می آید و آن این بیت است * عشق را بو حنیفه درس نگفت * بنده چون این مصراع بگفت خواجه ذکره الله بالخیر مصراع دوم
فرمود * شافعی را درو روایت نیست * مالک از کار عشق بیخبر است * حنبلی را درو روایت نیست * شنبه هژدهم
ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائه دولت پایبوس حاصل آمد سخن در فضیلت حلم افتاد فرمود که بزرگی بود
بصفت حلم موصوف او را گفتندی که تو این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این نعمتی از استاد خود گرفتم نام
عاصم حداد قرات رضی الله عنه ازو پرسیدند که چیزی از اوصاف حلم او بگو گفت وقتی او جانب صحرائی بود از آبادانی دور
سفیهی با او سفاهت کردن گرفت و ناسزای گفت عاصم هیچ نمی گفت و جواب نمی داد تا انگاه که نزدیک شهر رسید آن
سفیه همچنان بد می گفت چون بیان فرمان رسید عاصم روی سوی او کرد و گفت ای خواجه بازگرد اینجا مرا دوستان
بسیار است نباید که بد گفتن تو بشنوند و ترا ایذائی رسانند بعد ازان آن بزرگ حکایت دیگر گفت از حلم او که وقتی من
بخدمت او نشسته بودم و شاگردی چند چیزی می خواندیم او فائده می فرمود ما تعلیم می کردیم عاصم جامه
گرد گرفته نشسته بود جامه گرد کمر و زانو در آورده همچنان فائده می فرمود در میان یکی بیامد و گفت پسرت را کشتند گفت
که کشت گفت عم زادگان تو مگر میان ایشان خصومتی شد دران خصومت پسر تو کشته شد عاصم گفت که بروی فلان کفنش
گذارید در فلان مسجد صبح نماز گذارید و در فلان موضع دفن کنید این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت
تا چه می خواندید بخوانید آن بزرگ می گوید ما تغیر وجه هیچ در روی او ندیدیم و آن جامه که خود را بدان گرد گرفته
بود آن هم جدا نکرد و بر نیارست دیگر شد و همچنان به سبق گفتن مشغول شد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که از میان صحابه ابوبکر صدیق رضی الله عنه به حلم منسوب بوده وقتی شخصی با او چیزی گفت و بیبهی طعن کرد ابوبکر
گفت ای خواجه او چندان عیبها که در من است ترا چیزی بهلی روشن شده است هیچ خواجه ذکره الله بالخیر این حکایات کرد وقت آن
که حاضران برگردند بنده عرضه داشت کرد که در انچه بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد پیر خود باشد این بهتر یا آنکه
باشد فرمود که نیکوتر اگر کسی از خدمت پیر خود غایب باشد و در یاد او باشد به از انکه همه روز در پیش پیر باشد و از خدمت پیر

بیخبر بعد ازان این مصراع بلفظ مبارک راندند ع بیرون ز درونست که در وی بیرون نه اند انگاه حکایتی فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین رفتی نور الله مضجعه بخلاف شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان
پیوسته حاضر بودندی انگاه فرمود که چون وقت رفتن شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز نزدیک شد بزرگی را نام گرفت که او
در پایان شیخ قطب الدین خفته است و شیخ بدرالدین غزنوی را ایهام اما دران ساعت که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد فرمود که
این جامه من و عصا و مصلا و نعلین چوبی بشیخ فریدالدین دهند خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود که من آنجامه را دیده بودم
دو تائی بود سوزنی الغرض آن شب که شیخ قطب الدین را نقل بود و شیخ فریدالدین در هانسی بوده است رحمة الله علیهما
همان شب شیخ فریدالدین پیر خود را در خواب دید که در حضرت خود می خواند دوم آن روز شیخ از هانسی روان شد چهارم
روز در شهر رسید قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله تعالی علیه در حیات بود آنجامه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
آورد طیب الله ثراه شیخ دوگانه بگذارد و آنجامه بپوشید و ازخانه که شیخ قطب الدین می بود سه روز بیش در آنجا نه
بود در آنجا هفت روز باز طرف هانسی آمد و سبب آمدن ایشان آن بود که دریچه شیخ در خانه حضرت
شیخ قطب الدین ساکن شد رحمة الله علیهما سرهنگ نام یکی بود از هانسی آمده بود مگر در بیخانه دو سه بار بیامد در پیش
رها نکرد و یکبار شیخ از خانه بیرون می آمد آن سرهنگ نام بیامد و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود
که چرا می گریی گفت سبب آنکه شما در هانسی می بودید ما شما را آسان می دیدیم این ساعت دیدن شما دشوار است شیخ
جان آن یاران این گفت که من باز بهانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای
دیگر میروی شیخ فرمود نعمتی که پیر مرا داده است در شهر همانست و در بیابان همان پنجشنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه مذکور
بشرف دست بوس رسیده شد سخن در حسن عقیده مریدان افتاد و نگهداشتن نفس مبارک پیر درمیان حکایت فرمود که
قاضی حمیدالدین ناگوری را نبیره بود شرف الدین لقب ساکن خطه ناگور او را هوس آن شد که بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز ارادت آرد بدین نیت از ناگور روان شد او را کنیزکی بود در بیع نگه کم بیاش آن کنیزک
خواجه خود را گفت که چون بخدمت شیخ رسی و ارادت آری بندگی من هم عرضه دار و یکدستارچه کشیده بود داد که این خدمتی من
آنجانب رسانی القصه چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام رسید و ارادت آورد بعد از دریافت این دولت
عرضداشت کرد که مرا جاریه است او روی بر زمین آورده است این گفت و دستارچه فرستاده بود پیش نهاد شیخ الاسلام
فریدالدین قدس سره العزیز بلفظ مبارک راندند که خلاص ازادی داد و چون مولانا شرف الدین برخاست در خاطر
کرد که چون بر لفظ مبارک شیخ رفته است حقیقت آن است که او آزاد خواهد شد اما آن کنیزک قیمتی است اگر او را آزاد نتوانم کرد
او را عوض چه باشد که آن کس بخرد و او آزاد کند چون این اندیشه با خود کرد باز در خاطر او گذشت که اگر این
کنیزک در خانه دیگری آزاد شود ثواب او را باشد من چرا آزاد نکنم این نیت کرد و بخدمت شیخ آمد و گفت من او را

آزاد کردم یکشنبه بیست دویم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد سخن در محبت و عداوت دنیا
افتاد بر لفظ مبارک راندند که خلق بر سه نوع است یک نوع آن است که دنیا را دوست دارند و همه روز در یاد آن باشند و در طلب
این و آن چنین بسیار باشند نوع دوم آن است که دنیا را دشمن دارند و ذکر آن بمذلت کنند و یکبارگی بعداوت آن مشغول باشند
نوع سیوم نیست که نه دنیا را دوست دارند و نه دشمن و ذکر او بمحبت و عداوت نکنند و این قسم به از هر دو قسم بعد ازان
حکایت فرمود که مردی بر رابعه آمد و نشست و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت رابعه او را گفت که تو بار دیگر بر من نیای
تو دوست دنیا مینمائی زیرا که ذکر او بسیار می کنی ازانجا از نسبت ترک دنیا سخن در درویشی افتاد که طرف کیتهل دیگر ام
بودی او را شیخ صوفی بدهنی گفتندی فرمود که او تارک عظیم بوده است تا بجائی که جامه هم نپوشیدی بنده عرضداشت
کرد که او دست کسی گرفته بود فرمود که خیر بعد ازان فرمود که اگر او را پیری بودی ستر عورت او را الزم بودی ازینجا معلوم
میشود که او پیری نداشت انگاه فرمود که او نماز بسیار گذاردی و گفتی که چنین خوش جائی که نشسته است در دنیا
که در و نماز نیست درمیان بنده عرضداشت کرد اگر پیری با دنیا او را دشنام دهد که مریدان را از محبت دنیا منع کند خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راندند که اگر منع فرماید موثر نباید زیرا که لسان قالت و لسان حال بنده و نصیحت بلسان حال موثر آید چون لسان
حال نباشد لسان قال اثر نکند بعد حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه فرمود که او وقتی سند علی از شیخ
خود یافته بود از ابو سته بر خود داشتی و برکت ها گرفتی تا وقتی در خواب شده بود و آن سند بجانب پای او بود ناگاه پای
او بران رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بجد و اندازه نمود تا بجائی که می گفت که من میدانم که فردای قیامت مرا
بر آن تاسف و اندوه خواهم بود و از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی من از شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز
خرقه یافتم از گلیم خرقه خشنی و آن هنوز با من است الغرض چون از اجودهن جانب دهلی می آمدم آن خرقه برابر خود داشتم
همین من بودم و یک رفیق با رسیدم به موضعی که آنجا بیم قطاع طریق بود باران فرو گرفت من آن رفیق زیر درختی با او
درمیان شدم وی چند هم ازان بابت که می ترسیدیم پیدا شدند و مقابل ما آمدند من متفکر شدم سبب آن جامه که با من بود
در دل کردم که اینجامه داده شیخ است اینها نه تواند که از من ببرند در خاطر گذشت که اگر ببرند من بار دیگر پیش در دیار
آبادانی نباشم ساعتی شد ازان مردان یکی یک طرف رفت و یکی طرف دیگر همه متفرق شدند و برفتند و ما را هیچ نگفتند
با سلامت آمدیم بعد سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که دنیا را نباید جمع کرد اما آنچه لابدیست چنانکه جامه که بدان
ستر عورت باشد روا باشد که باشد اما زیادتی نمی شاید هرچه میرسد خرج کند ذخیره نکند انگاه این بیت بر زبان مبارک
راندند ٭ زر از بهر خوردن بود ای پسر ٭ برای نهادن چه سنگ و چه زر ٭ انگاه مناسب این بیت فرمود که خاقانی هم ملایم این
گفته است ٭ چون خواجه بخواهد راند از سر ستی زر کان ٭ آن گنج که او دارد بیدار که من دارم ٭ درمیان یکی امساک فرمود مناسب
این حکایت فرمود که دانشمندی بود که او را نوه ترک گفتندی ازینجا جانب کعبه رفته بود و همانجا ساکن شده آنجا خانه ساخته بود

بر در خانه نشسته که هر که در خانه من می آید با او سوال نباشد آمدن او در خانه من حرام است بعد سخن در مکارم اخلاق ایشان افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر علیه الرحمه و بو علی سینا با همدگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند بو علی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود بدرباره کرد که چون من از خدمت شیخ باز گردم هر چه شیخ در باب من گوید بر من نویسی چون بو علی باز گشت شیخ ابو سعید رحمة الله علیه پیش ذکر او بر زبان نراند نه نیکی و نه بدی چون هیچ نشنید بکرد و از خدمت شیخ سوال کرد که بو علی سینا چگونه مردیست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب اسلام علم وار د اما مکارم اخلاق ندارد صوفی صورت این حال بر بو علی سینا نوشت بو علی از آنجا بخدمت شیخ چیزی در قلم آورد و این معنی هم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نبشته ام شیخ را چرا باید که بگوید که فلان مکارم اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من نه گفته ام که بو علی مکارم اخلاق نداند گفته ام که ندارد بعد حکایت قاضی منهاج الدین در افتاد فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او بر فتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت ✤ لب بر لب لعل دلبران خوش کردن ✤ دا بر سر زلف مشوش کردن ✤ امروز خوش است لیک فردا خوش نیست ✤ خود را چو خسی طعمه آتش کردن ✤ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون این بیت بشنیدم بی خود گونه شدم ساعتی با لیست تا بخود باز آمدم بعد از آن احوال او بیان کرد که مردی صاحب ذوق بوده است وقتی او را در خانه شیخ بدر الدین غزنوی طلبیده بودند رحمة الله علیه و آن روز دوشنبه بود عذر کرد که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از تذکیر فارغ شد و در سماع در آمد دستار و دراعه که پوشیده بود دو پاره پاره کرد انگاه نظم شیخ بدر الدین که در زلف آتش گرفت گفته است بگو یا بیند یک دو بیت بر لفظ مبارک راند این بیت یاد ماند ✤ نوحه می کرد بر من نوحه گر در جمعی ✤ آه ازین سوز من بر آید نوحه گر آتش گرفت ✤ انگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدر الدین را شیر شیخ گفتی از نسبت این تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابو المؤید در افتاد رحمة الله بنده عرضداشت کرد که شما در تذکیر او وقتی بوده باید فرمود آری ولی در آن ایام کودک بودم درک معنی چندان مرا نبوده است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم که در مسجد در آمد نعلین در پای داشت از پای کشید بدست گرفت و در مسجد آمد و دوگانه بگذارد من حکیمی را در نماز بر سیاست او ندیدم دوگانه براحت بگذارد و بالای منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی خوش خوان آیتی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابای خود نبشته دیده ام سوز سخن دیگر نه گفته بود که این سخن در خلق چنان گرفت که همه در گریه شدند انگاه این دو مصراع بگفت ✤ بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد ✤ جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد ✤ این بگفت و عنقا از خلق بر آمد بعد از آن دو سه بار همین دو مصراع بگفت انگاه گفت ای مسلمانان دو مصراع دیگر یاد می آید الحکم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد انگاه قاسم مقری این دو مصراع یاد کرد ✤ شیخ این رباعی تمام بگفت و فرود آمد و در [illegible] شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه حکایت فرمود که وقتی باران نشده بود و در الازم گرفتند که دعای باران بگوید بر منبر بر آمد دعای باران بخواند بعد از آن

روی سوی آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نفرستی من بعد در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران رحمت فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی شد و این سخن با او گفت که ما را اعتقاد در حق تو اینست بیدانم که ترا با حق نیازی تمام است اما این لفظ بهر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من بعد در هیچ آبادانی نباشم شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت که من می دانستم که باران خواهد فرستاد انگاه گفتم سید قطب الدین گفت از کجا دانستی گفت روزی مرا با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده در پیش سلطان شمس الدین برای ربع دهقه و زبر دستی شستن نزاعی رفته بود من سخنی گفته بودم که او کوفته شده بود در آن نیت مراد دعای باران فرمود بدر بستر وقتی او رفتم و گفتم که مراد دعای باران فرموده اند و تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند او بر وقتی او آواز آمد که ما با تو آشتی کردیم تو برو دعا بخوان چهار شنبه پنجم ماه جمادی الاولی سنه مذکور دولت پا بوس میسر شد سخن در نماز افتاد عرضداشت کرد که بعد ادای فرض جای بدل می کنند آن چگونه است فرمود که بهتر باشد که جای بدل کنند امام خود اگر جای بدل نکند کراهیت باشد اما مقتدی اگر جای بدل نکند کراهیت نباشد اما بهتر آن باشد که بدل کند انگاه فرمود که چون خواهند که جای بدل کنند جانب چپ خود باید شد تا مقابل رسمال قبله باشد پنجشنبه بیست و سیوم ماه مذکور سعادت دست بوس است آمد سخن در آن افتاد که خلق دست درویشان می بوسند ببرکت می طلبند بر لفظ مبارک راند مشایخ که دست بوسیدن بدهند بعضی ایشان [illegible] مگر دست مقبوری بدست ایشان رسد بعد سخن در نفس درویشان افتاد فرمود که وقتی یکی از مریدان خواجه اجل شیرازی رحمة الله علیه پیش خواجه آمد و گفت که مرا همسایه ایست که نظر او در خانه من می افتد هر چند که او را منع میکنم نمی شنود و مرا اندا میرساند خواجه اجل فرمود که او را معلوم هست که تو با ما پیوندی داری گفت او را معلوم هست که من از جمله پیوستگان خدمت مخدومم خواجه اجل گفت انگاه چگونه است که گردن مهره او نمی شکند چون خواجه این سخن گفت از آنجا بخانه آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته بود پرسید از کجا افتاد گفتند که نعلین چوبین پوشیده بود و بلغزید و بیفتاد و چنین واقعه شد بعد سخن در حکایات مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم چهار تن برهان لقب از ملک بلخ در دهلی آمدند از آن چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم برهان کاشانی دو برهان دیگر یاد نمی آید الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است طعام و شراب بیکجا میخوردند و تفصیل یک جای کرده اند اول که در دهلی آمدند از [illegible] قاضی شهر قاضی نصر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در محفل مسئله فرمود و برهان مردی تنک بود و کوته بالا چون او بگویا آغاز کرد متعلمان گفتند که این زیر جه باید گفت او را عرف همین زیره شد کاشانی از میان بر خواست همین سیاق در زیره [illegible] الغرض این برهان که دهی خزر بود در آخر ها از [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که من او را دیده بودم هر وقت که از خانه بیرون آمدی پیاده او را از دست [illegible] یاد بود و هیچ غلامی برابر خود نبردی او را خدمتگاران از صدها یاده بود و نداو رکیبی بود نور الدین ملقب قدس الله [illegible] گفت

که تو هر روز از خانه بیرون میروی و ما و عثمان بسیار داریم هیچ کس را بر تو نمی‌بینیم اگر علمای برابر خود ببری که خدمتی کنند
و کوزهٔ آبی بدهد نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من میروم علما را مدخل باشد اول ترا برم که
پسر منی آن حکایت تمام شد نهم ماه جمادی الثانی سنه مذکور سعادت پابوس میسر آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود و بنده وعده داشت
کرد که خواجه ادام حق ... رضو نمازی که فرموده است در سیوم ماه رجب چهارم و پنجم بنده را در خاطر این میگذرد در بزرگی
که نمازی و دعائی فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار خواجه اویس قرنی که این نمازها
فرموده است و مسور بتا تعین کرده و دعاها سمی کرده از کجاست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این معانی از الهام هم باشد
بعد از آن حکایت فرمود که پیش ازین چون من اندلی بخدمت شیخ در اجودهن رفتی این سه نام می‌خواندم یا
حافظ یا ناصر یا معین امید ما من آن کسی شنیده بودم همچنان بر نسبت رفتن خود بخدمت ایشان یاری خود سبق از حق
این سه کلمه گفتمی بعد از آن بعد از مدتی عزیزی مرا دعائی نبشته داد و دعا این است یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک
یوم الدین بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین بعد حکایت در احوال مشایخ افتاد بنده عرضداشت کرد که من سخنی
شنیده‌ام و هم چنین می‌گویند که این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است بنده این کلمات را هیچ تاویلی و دل قرار
نمی‌گیرد فرمود که این چه کلمات است بنده گفت که هم چنین میگویند که او گفته است که محمد من دونه تحت لوائی یوم القیمة خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که چیزی گفته است این سخن او نیست بعد از آن فرمود که او وقتی گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد از آن
دیگر از آن مستغفر شد و گفت که این سخن نیکو نه گفته‌ام من جهودی بودم این ساعت زنار می‌گسلم و از سر مسلمان می‌شوم و
میگویم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله از اینجا سخن در احوال رسول علیه السلام افتاد فرمود که مشایخ
و مردان حق را حالی که باید می‌شود و از اینجاست که رسول را نیز احوال بود تا ما آورده‌اند که روزی رسول علیه السلام در باغی
در آمد و در آن باغ چاهی بود رسول علیه السلام بیامد بر کرانه آنجا بنشست و پایها جانب چاه فرو هشت و مشغول شد ابو موسی
اشعری برابر او بود فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری و در میان ابو بکر صدیق رضی بیامد ابو موسی اشعری بجانب
رسول علیه السلام آمد و از آمدن ابو بکر اعلام داد رسول علیه السلام فرمود که او را درون طلب و بشارت بهشت ابو موسی رفت ابو بکر
را درون طلبید و ابو بکر آمد و برابر رسول علیه السلام بنشست همچنان پایها در چاه فرو هشت بعد از آن عمر خطاب
بیامد رضی ابو موسی از آمدن عمر خبر کرد پیغمبر علیه السلام او را هم بآن بشارت درون طلبید او هم بیامد و جانب چپ رسول علیه السلام برابر آن
سان بنشست بعد از آن عثمان آمد رضی او را هم درون طلبید بعد از تامل عثمان هم در مقابل رسول علیه السلام برابر آن سان بنشست
بعد از آن رسول علیه السلام فرمود چنین که امروز اینجاییم موت یکجا خواهد بود و بعث یکجا چون این حکایت تمام شد سخن در فقرا و خرقه افتاد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مصطفی علیه السلام در شب معراج خرقه یافت آن خرقه را خرقهٔ فقر گویند بعد از آن صحابه را طلبید و گفت
که من خرقه یافته‌ام و مرا فرمان است که این خرقه بیک کس دهم و من سخنی از یاران خواهم پرسید تا هر که جواب

این خرقه بدو خواهم داد و آن جواب من شنیدم تا که خواهد گفت بعد از آن روی سوی ابو بکر کرد و گفت اگر ترا این خرقه دهم
تو چکنی گفت من صدق ورزم و طاعت کنم و عطا کنم بعد از آن عمر را پرسید که اگر ترا این خرقه دهم تو چکنی گفت من عدل کنم
و انصاف نگاه دارم بعد از آن عثمان را پرسید عثمان گفت انفاق و سخا ورزم بعد از آن علی را پرسید اگر ترا دهم
چکنی گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدای پوشم رسول علیه السلام فرمود که بگیر این خرقه ترا دادم که مرا فرمان بود
هر که این چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی از اینجا سخن در مناقب امیر المومنین علی رضی الله تعالی افتاد ذکر انصاف و سخاوت
بعد از آن فرمود که زرهی از وی گم شده بود روزی آن زره بر دست یهودی بدید او را بگرفت و گفت که این
زره منست یهودی گفت این را دعوی کن و ثابت دار و ستان و در آن ایام حضرت علی رض خلیفه بود و گفت من هم
خلیفه و هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود پیش شریح رویم و دعوی آنجا رسانیم همچنان کردند و در آن عهد شریح نایب
حضرت علی بود القصه چون پیش شریح رسیدند دعوی زره آغاز کردند شریح روی سوی امیر المومنین علی کرد و گفت اگر چه
خلیفه تویی اما این ساعت حکم نایب حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا بایست امیر المومنین علی
همچنان کرد برابر یهودی بایستاد و گفت که این زره منست بدست این یهودی ناحق است شریح گفت بینه اقامت کن
امیر المومنین علی گفت چه می‌طلبی شریح گفت گواه امیر المومنین حسن را و قنبر را گواه آورد شریح گفت حسن پسر تو و قنبر غلام
تو من گواهی ایشان نخواهم شنید امیر المومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره بردار و
برو آنگاه که او دو گواه نگذرانید آنگاه قابض شود یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن او ظاهر شد
با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیر المومنین رضی الله عنه تسلیم کرد و گفت
که حق و ملک تست بدست من ناحق است امیر المومنین علی آن زره بدو بخشید و یک اسب نیز مدد او بین مجلس یکی از
مریدان بیامد و عرضداشت که در خانه بنده پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه نام کرده
گفت من خیر نام کرده آمده‌ام تا مخدوم را عرضه دارم مخدوم چه نام کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون گفتی
من خیر نام کردم نام او همین باشد از نسبت این حکایت فرمود که خواجه خیر نساج رحمة الله تعالی علیه وقتی از مشهد
بیرون آمد اعرابی او را بگرفت که تو بنده منی خواجه خیر نساج هیچ نه گفت آن سخن را تسلیم کرد مدتی در خانه او بود
او را باغی بوده است او را باغبانی فرمود بعد از مدتی آن مرد در باغ آمد خیر نساج را گفت که یک انار شیرین بیار خواجه
یک انار آورد و بدست او داد چون چشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم باز خواجه انار دیگر آورد هم
ترش بود خصم باغ فرمود من از تو انار شیرین می‌طلبم تو ترش می‌آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم
شیرین کدام است و ترش کدام او گفت مدتیست درین باغ میباشی شیرین و ترش را نمیدانی خواجه گفت
مرا باغبانی فرموده من امینم انار نمی‌چشیم که بدانم صاحب باغ چون این حال معلوم کرد او را آزاد کرد خواجه

خیر نساج را پیش از آن نام دیگر بوده است و او را خیر نام کرده بود چون خواجه خیر نساج از آن بندگی آزاد شد گفت نام من همان بهتر که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس دست آمد بنده را صدقی در دل بود تحقیق آن باز پرسید و الحدیث این بود که زر غبا تزدد حبا بنده گفت که این حدیث از رسول است علیه السلام فرمود که آری این حدیث با ابوهریره گفته است رضی الله عنه و آنچنان بود که او دایم ملازم حضرت رسالت بودی صلی الله علیه وسلم او را فرمود زر غبا خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یعنی یکی روز بیاید و یکی روز نیاید آنچه گویند رسول علیه السلام فرمود که زر غبا یک روز بیا و یک روز میا الحمد حکایت در درویشان افتاد که با اهل و عیال گرفتار باشند فرمود که صبر بر سه قسم است اول الصبر عنهن بعد از آن الصبر علیهن بعد از آن الصبر علی النار آنگاه بیان فرمود که اول صبر از عورت میباید که اگر کسی را اصلا از آن حاجت کشش نیست و هیچ میلی بدان کار نباشد الصبر نیکوست یعنی الصبر عنهن و اگر آن صبر نشود و زن خواهد و کنیزک خرد باید که بر بلاهای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر میباید را از ایشان نگذارد و از حظها افتد آن الصبر علی النار باشد پس این سه نوع باشد اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سیوم الصبر علی النار

سه شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه مذکور سعادت دست بوس میسر شد حکایت مولانا نور ترک افتاد بنده عرضداشت کرد که بعضی علما در باب وی چیزها گفته اند فرمود که نی او از آن آسمان پاک تر بود بنده عرضداشت کرد که در تاریخ طبقات ناصری چنین نوشته دیدم که او علمای شریعت را ناجی و مرجی گفتی فرمود که او را با علمای شهر تعصبی تمام بوده است سبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی ایشان بدان سبب او را بدان چیزها منسوب کردند بنده عرضداشت کرد که مرجیان ناجیان کیانند فرمود که ناجی روافض را گویند و مرجی طایفه را که از همه رجا گویند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است یکی مرجی خالص دوم یکی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید مرجی غیر خالص آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب و مذهب اهل سنت بعد از آن حکایت مولانا نور ترک افتاد که او را سخن گیرا بود ما دست بکسی ندادست هر چه گفتی به قوت علم و قوت مجاهده گفتی او را غلامی بود هر روزه یک درم مولانا را بدادی وجه معاش او همین بود بعد از آن حکایت فرمود که چون او بمکه رفت و همانجا ساکن شد مردی ازین دیار آنجا رسید و دو من ترنج بدو داد او بستد و دعا گفت و آنچنان بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری فرستاده بود و بر کاله بود و انکار کرده بود و چوبی بدست داشت آن چوب بدان زر میزد و می گفت این چه پلیدیست از پیش من بردارید الغرض چون آن مرد آن دو من ترنج در مکه بر داد بستد و دعا گفت بدانید که این همان بزرگ است که در دهلی القدر زر نگرفت و اکنون این ترنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو مکه را بدهلی قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت و شدت کجا مانده است این ساعت پیر شده ام و ضعیف اینجا خبر است بعد از آن فرمود که وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و ذکر گرد از شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز شنیدم که من بسیار ذکر او شنیده بودم چون باو بهانسی رسید

وی تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او شنوم و من جامه رنگین داشتم و پاره هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود چون چشم من بر منبر آمدم و نظر او بر من افتاد آغاز کرد که ای مسلمانان حرف سخن رسید بعد از آن چندان آهی آغاز کرد که هیچ بادشاهی سا نکنند بعد از آن حکایت در نوشتن تعویذ و دادن تعویذ افتاد فرمود که شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار نور الله مرقده عرضداشت کرد که خلق از من تعویذی طلبند فرمان چیست بسم الله شیخ قطب الدین فرمود که کار بدست تست و نه بدست من تعویذ نام خدای است و کلام خدای می نویس بده بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا بارها در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطلبم به فرصتی صالح تا وقتی [illegible] الحق که تعویذ نوشتمی او حاضر بود و خلقی بجهت تعویذ بیرون آمده بود مرا اشارت کرد که تو بنویس این تعویذ با خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد و مزاحمت خلق بیشتر شد در میان شیخ روی سوی من کرد فرمود که ملول شدی گفتم که وقت شیخ حاضر است بعد از آن گفت من ترا اجازت دادم که تعویذ بنویسی بعد از آن فرمود که مثال دست بزرگان هم کاری دارد

دوشنبه پانزدهم ماه رمضان سنه مذکور دولت دستبوس رسیده شد از آیندگان هر که می آمد چیزی برسم سلامی می آورد یکی آمد هیچ نیاورد چون او باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چیزی او را بدست شد بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین رحمه فرمودی که هر که بر من می آید چیزی باید داد آنگاه فرمود که صحابه حضرت رسالت علیه السلام می آمدند به طلب علم و احکام شرع چون از آنجا باز گشتندی اول می نمودندی یعنی دیگر از ره تو چیزی شکر کرده برآن فواید که می گرفتندی چون متفرقه شدندی تا چیزی نخوردندی باز نگشتندی آنگاه فرمود که امیرالمؤمنین علی رضی روزی در خطبه می گفت که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه السلام تا شب چیزی بر خود نگه داشته باشد از بامداد تا وقت قیلوله هر چه بودی بدادی بعد از قیلوله هر چه بودی تا شب بدادی در همیان بنده عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هر چه بی نیت بدهند و برای خدا ندهند اسراف است اگر همه اندکی باشد و آنچه بجهت رضای خدا دهند اگر همه عالم دهند اسراف نیست آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه اتفاقی عظیم داشتی یکی بخدمت او این حدیث فرو خواند که لا خیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب فرمود که لا اسراف فی الخیر از اینجا سخن در همت افتاد فرمود که همم مختلف است بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام در غلام رشادی بود در همت آن بزرگ پسر و غلام پیش خود بنشاند اول از پسر پرسید که همت تو در طلب چیست گفت همت من در آنست که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار آنگاه از غلام پرسید که همت تو در طلب چیست گفت همت من در آنست که هر بنده که مرا باشد از ایشان آزاد و مر ایشان را بانواع بنده خود سازم آنگاه فرمود که یکی را همت در آن باشد که دنیا طلبد و یکی را همت در آن باشد که دنیا را گذارد بگذرد از هر دو قسم این همت بهتر باشد اگر برسد مرحبا و اگر نرسد مرحبا در هر دو حال خوش باشد آنگاه فرمود آنکه می گوید که مرا می باید که دنیا باشد این نایابست هم طلب اوست میباید که برخود حجاب

خوش باشد که بر سر اتفاق کند و اگر نرسد صبر کند و خوش باشد در میان وی سوی بنده کرد و فرمود که صدقهٔ فطر نرسیده
بنده عرضداشت کرد بر طریق استفهام که بر من واجب است فرمود که اگر نصاب کامل شود و خارج از آنچه لابد است از
پوشش و اسب و آنچه بدان احتیاج است و آن در حساب نیست اگر نقد آنه باشد باید داد و بنده عرضداشت کرد که اگر نقد
نمی باشد در آن صورت حکمی نه فرمود آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیاری است در آنچه مرا دانگی هم بودی وام
میکردم میدادم چون این حدیث بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقهٔ فطر صدقه فطر دادن گرفتم
بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول کردم که بعد ازین صدقه بدهم فرمود که صدقهٔ خویش بدهی و صدقهٔ ازان
عبید و صغار آنگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس مذکور آن عرض افتاد بدین نوع که بنده در آنچه در دیوگیر بود
ملیح که حقیقی خدمتگار من است کنیزک بچه خریده بود به پنج تنگه چون لشکر بجانب شهر بازگشتن گرفت آن کنیزک بچه را مادر و
پدر پیدا شدند و بعجز و زاری تمسکی بسیار بر خدمتگار آمدند و ده تنگه آوردند که این لبان و دختر کی بجا ده تنگه
بازی ایشان ال بسوخت ده تنگه از خاصهٔ خویش ملیح را دادم و گفتم این را تو به پنج تنگه خریده بودی بده تنگه
بدست من بفروش او بفروخت من خریدم بعد ازان آن دختر کی ایشان بدیشان دادم و این ده تنگه که ایشان
آورده بودند هم بدیشان بازدادم بنده این چنین کاری کرد تا مخدوم چه فرماید خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت
نکو کردی آنگاه بنده عرضداشت کرد که در آنچه بنده این کنیزک بچه بدیشان تسلیم کردم تمسک این قول بفعل مولانا علاء الدین
اصولی کردم رحمة الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع افتاده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری
همچنان بود که او کنیزکی بنانی داشت نوزده دربدادن سحرگاهی مولانا بیدار شد آن کنیزک آن دابس میکرد و
دیگری نیست مولانا پرسید که چرا می گری گفت ای سیر در موی اسن کاتیر گذاشته ام در جدائی او می گریم مولانا گفت
اگر من ترا از یک نمازگاه ببرم از انجا راه بخانه خود دانی گفت بدانم مولانا علاء الدین نانی چند بدو داد و
او را بر سر راه کاتهر برد و بگذاشت چون این حکایت تمام شد دانشمندی حاضر بود او گفت که چون رسول
علیه السلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد و مناقب پدر آغاز کرد رسول علیه السلام چون اوصاف پدر او
شنید او را آزاد کرد و بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود هر طاعتی که بنده بکند نانی باید یا خلقی از اخلاق
پاکیزه اگر یک چیز ازان قبول افتد همه کارهای آن بنده ساخته شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلید هاست نتوان
دانست که بکدام کلید گشاده شود پس همه کلید ها کار باید کرد که اگر بدین کلید گشاده نشود بآن کلید دیگر گشاده شود و اگر ازان نشود
بدان دیگر شود دوشنبه بیست و سوم ماه رمضان سنه مذکور سعادت دست بوس رسیده شد سخن در احتیاط ظهور افتاد فرمود که
احتیاط در شب القدر که دل آنکس بیاد آید بعضی چند کلام شمرده می کردند بعضی مغلطه زین شمار است نباید آنگاه فرمود
که مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه فرموده است که این معنی به مکان تعلق ندارد و بزمان تعلق دارد یعنی تا هرجا کلام

شمرده می کرد و معتبر نیست اعتبار آنست از زمان که دل او بیار آید بشنید گفت آنگاه سخن دران افتاد که اگر کسی متاهل بود
و او را با علتی رسد پس آن چه کند فرمود که عورتی بحضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم احوال خود باز گفت که این عورت را
دایم که خون روان میشود چه تدبیر سازم رسول علیه السلام فرمود که وقت هر نمازی وضو بساز اگرچه خون بر حصیر روان باشد آنگاه
سخن در نماز افتاد و حضوری که در نماز می باشد بنده عرضداشت که شنیده شد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
العزیز بارها در مقامی که نشسته بودی سر بر سجده نهادی خارج نماز فرمود آری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره فرو در
من بوجهی نظر کردم دیدم که سر بار با سجاده بنهاد و در سجده میرفت و این مصراع می گفت ها از بهر تو میرم از برای تو زیم
آنگاه حکایت نقل ایشان افتاد فرمود که شب پنجم ماه محرم رحمت الله ایشان بخوانش نماز خفتن بجماعت بگذارد و بعد ازان
بی هوش شد ساعتی بهوش باز آمد پرسید که من نماز خفتن گذارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر باز گذارم که داند
چه شود چون دوم بار نماز کرد بی هوش شد این بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد باز پرسید که نماز خفتن کردم گفتند
دو بار کرده اید فرمود که یکبار دیگر باز بگذارم که داند چه شود سیوم بار هم کرد بعد ازان برحمت حق پیوست قدس سره
یکشنبه بیست و سیوم ماه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن در باب اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشه
بلفظ مبارک راند که دریشان شغلها و تعلق بچاکری کم می باشند که در آخر آن سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود که در
ایام گذشته مردی بود حمید لقب او در بدایت حال بر در ملک بود چاکر طغرل که آخر حال ملک طغرل خود را بادشاه سلطنت لقب
این حمید چاکر آن طغرل بود و مدام در خدمت او بودی تا روزی پیش او استاده بود صورتی را دید که می گفت ای حمید
تو پیش این مرد چه می ایستی این بگفت و غائب شد این خواجه حمید حیران ماند که آنچه بود تا بار دیگر پیش او استاده بود باز آن صورت بدید
که میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم من چاکر او و خداوندگار منست مرا واجب میباید ایستاد
چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی او جاهل تو حری او بنده تو صالحی او فاسق این بگفت و غائب شد چون حمید این معنی
معاینه کرد بر ملک خود در رفت و گفت اگر با من خطی است یاد او رسم داری آخر رسان که من پیش تو چاکری نخواهم کرد
آن ملک گفت آنچه سخن است که تو می گوئی مگر دیوانه شده خواجه حمید گفت خیر من بر تو نخواهم آمد مرا باز سعید ارزانی
چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد
فرمود خیر هرگاه که درون مرد از کدورت تها صاف شد ازینها بسیار بشد مثل این او صاف درین کس بسیار است
اما بسبب افعال قبیحه که درین کس است آن مستور میباشد چون درونه صفای کامل پذیرفت بسیار مثل این معاینه
کند آنگاه این بر زبان مبارک راند آن نامه که جستی هم با تو در گلیم است تو از سیه گلیمی بوی آن نداری آنگاه حکایت
آن خواجه حمید باز فرمود که چون از خدمت آن ملک بیرون آمد بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
العزیز پیوست و ارادت آورد من او را دیده بودم مردی [illegible] بود و گاه گاه تذکیر هم گفتی و در وی دعوات مستقیم

الاحوال شد تا او را شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمود که تو در اندیشه روشنائی شو که تو این زمان مثل ستاره
شده اما ستاره در مقابل آفتاب ثبات نور ندارد تو در اندیشه روشنائی شو خواجه حمید چون این سخن شنید حالی قبول کرد مگر
همدران شب هفت باری نوبت حج کرد بدان حمید بیامد و در پایکه شد و خدمت شیخ را گفت من پاک شده ام ترک نمائی مکتم
مخدوم مرا فرموده است که در اندیشه روشنائی شو من اندیشه و کمیلو کهری بسیار دیده ام یاران من به حج میروند مخدوم مرا
اجازت فرماید تا مصاحبت ایشان به حج روم شیخ فرمود که برو القصه بمصاحبت ایشان به حج رفت و بدان
دولت رسید چون بازگشت در راه بجهت حق صحبت خواجه فخر الدین تجدید کرد دیگر او محمد ران نزدیکی از طرف
اندلسیه رسیده بود در باب او این بیت فرمود * ای لبان نیز کان تو ز آهو ست * ای لبا در دکان
تر از او رسته * دوشنبه بیست و پنجم ماه ذیقعده سنه مذکور سعادت دست بوس رسیده شد سخن در سفر او تو
افتاد و در استقامت بیعت فرمود که این کس که دست شیخ می گیرد و بیعت میکند آن عهد بخداوند است باید که
بدان ثابت باشد و اگر او را اثبات بر شیانی میسر است همانا که هست هم چنان می باشد کو دست بر چه میکرد
انگاه فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوستم و بیعت کردم چون بازگشتم
در اثنای راه تشنگی اثر کرد و هوا گرم و آب دور بود در میان بر سر راهی رسیدم حلوی را دیدم که من او را نمی
شناختم او مرا شناسید علما گفت تو مرد خوش باش بود و چون بدو رسیدم با او گفتم جای آب باشد که من تشنه
ام یک سطره پیش او بود گفت نیکو آمدی اینک سطره باز کن بخور حالا که دران سطره شراب بود یا کبنی و مرا معلوم
شد گفتم من هرگز نخورم آن حلوی گفت در این نزدیکی هیچ جا آب نیست ما از بی آبی این را بر داشته ایم و پیش هم
تا دوری آب نیست اگر تو این نخواهی خورد هلاک خواهی شد گفتم بخواهم مردن خواهد بود که نخواهم خورد چه بجهت آنکه
که من دست شیخ گرفته ام و عهد کرده ام هرگز این نخورم این بگفتم و از انجا گذشتم چون قدری بر فتم باب برسیدم
الحمد لله بعد از ان حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی مرید شیخ معین الدین بود هم خرقه شیخ قطب الدین رحمة الله علیهم
اجمعین چون او تائب شد و خرقه یافت حرماء و قربان پیشینه او آمدند که بیا باز سر اندوق شویم خواجه حمید گفت هرگز
انمعنی نشود ایشان غلو کردند خواجه حمید گفت انمعنی نشود بروند و گوشه نشینید این ازار بند را چنان محکم بسته ام
که فردا قیامت بحوران بهشت هم نگشایم * شنبه پانزدهم ماه ذیحجه سنه مذکور سعادت دست بوس رسیده شد
بنده عرضداشت کرد که سیزدهم این ماه افطار کرده میشود بسبب ایام تشریق حال روزه ایام بیض چه شود فرمود
که شانزدهم روز روزه باید داشت انگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه پیوسته چهاردهم و پانزدهم
و شانزدهم ایام بیض میداردا ما درین ماه با تفاق شانزدهم باید داشت درمیان طعام پیش آوردند
برنج هم بود بنده عرضداشت کرد که الاثر مثنی حدیث است فرمود که آری و آن چنان بود که وقتی طعام

موجود میکرد و هر کسی چیزی قبول میکرد یکی گفت اللحم منی دیگری گفت الحوایج منی هر کسی همچنین میگفت رسول علیه السلام
فرمود الاثر منی دوشنبه بستم ماه ذیحجه سنه مذکور سعادت دست بوس حاصل شد طعام آورده بودند چون بصرف حمله (?)
طشت و افتابه آوردند آنزمان تبسم فرمود و گفت که در چوب طشت و افتابه که بعد از طعام می آرند ان را ابوالیاس
می گویند یعنی ما به نو میدیست زیرا که بعد از ان هیچ طعامی نخواهند آورد انگاه بر طریق طیبت فرمود که در هندوستان
کوئی ابوالیاس معقول است که بعد از ان هیچ طعامی نیارند بعد از ان فرمود که در جوب معقول نباشد از ان
معنی طشت و افتابه بازپسین را ابوالیاس گویند انگاه فرمود که این را انجا ابوالیاس گویند و نمک را ابوالفتح
دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور شرف دست بوس بدست آمد سخن در طعام افتاد فرمود که حدیث رسول است اکل
طعامی که بخورید از ان متقی بخورید و بکسی که طعام میدهید او هم باید که متقی باشد انگاه فرمود که طعام
متقی خوردن هر گونه که همت جهد توان کرد اما طعام به متقی دادن دشواری دارد زیرا که در کسی مهمان
می آید مردم چه داند که میان ایشان متقی کیست بعد از ان فرمود که حدیثی دیگر یافته ام در مشارق
و آن مسندوار نیست انجا فرموده است که طعام بدهید هر که هست خواه او را شناسید خواه نشناسید و سلام گوئید
هر که پیش اید خواه او را شناسید یا نه انگاه حکایت فرمود که در بدایت مردی بود صایم الدهر قائم که نماز
شام بندی در دهلیز خانه آمدی و نشستی غلامان پیش در بنشاندی از اینده رونده که بیامدی او را طلبیدی افطار
کردی بعد از ان حکایت حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود صلوات الله و سلامه علیه که او طعام نخوردی مگر مع الضیف تا روزی
مشرکی مهمان او شد حضرت ابراهیم چون دید که او بیگانه است او را طعام نداد فرمان رسید که ای ابراهیم ما او را جان
میتوانیم داد تو نان نمی توانی داد انگاه فرمود که پیش ازین من در شهر میشوم وقتی صوفی چند از یاران شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه رسیدند ایشان سعید قریشی و علی کهوکهری و مسلمان نگریم بودند مجلس خوش بود و طعامی پیش آورده شد
همه بر تخیب خوردند مری بود ... چو این او را تشریف یاد کردند و هم بطعام خوردن مشغول شد ان شرف یاد و بعد
بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر دست از طعام بکشیدند و ایشان را دشوار آمد
با او طعام خوردن سعید قریشی خود از مجلس بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود من حیران مانده ام که ایشان را چه
که ترک طعام گرفتند انگاه پرسیدم که سبب نفرت چیست گفتند سبب انکه این مرد که طعام با ایشان خوردن
گرفت مجدیست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا امده است که با مجدیه طعام نخورند و انچه استنکاف است
بدین حکایت درمیان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخرها دیده بودم و بسیار یکجا بوده ایم در انحالی
که من او را دیده بودم آنحال هیچ برین حال نمی مانست فرمود که آری از شومت آن غایت طلبی بود که به اخیر
قبلات نجس (?) ذکر معراج افتاد عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که معراج چه نوع بود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ما بیت المقدس

اسری بود و از بیت المقدس تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا مقام قاب قوسین اعراج بود بنده عرض کرد
سوال باز است گر گفت میگویند قلب را هم معراج بود و قالب را هم و روح را هم هر یکی را چگونه بوده باشد خواجه ذکره الله بالخیر
همین مصراع بر زبان مبارک راند فظن خیرا و لا تسأل عن الخبر یعنی گمان نیک بر و از تحقیق حال مپرس آنگاه فرمود که تنها
هم ایمان باید آورد اما در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد آنگاه این بیت تمام فرمود و گفت که یکی را محبوب در شب حاضر شده است او این
حال را نظم کرده است • جائنی فی قمیص اللیل مستترا • یقارب الخطو من خوف و من حذر • فکان ما کان مما لست اذکره •
فظن خیرا و لا تسأل عن الخبر • روز شنبه نوزدهم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائه سعادت دست بوس رسیده شد
آن روز از عزیمت بداون مراجعت شده بود ذکر بزرگانی افتاد که در حوالی آن شهر خفته اند بنده عرضه داشت
کرد که درین سفر راحتی که دیده شد همین دریافت زیارت بزرگان بود چنین که والد بزرگوار مخدوم و مولانا علاء الدین
اصولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی موی تاب و خواجه عزیز کرخی و خواجه عزیز کوتوال و خواجه شادی
مکمنولی و قاضی جمال ملتانی چند نامی این عزیزان میگفت خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و هر یکی را دعای
نام میگرفت تا چون ذکر قاضی جمال ملتانی کرده شد فرمود که این بزرگوار وقتی در خواب دید حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم در سواد بداون گوشه در موضعی نشسته وضوی میسازد چون بیدار شد بر فور بدان موضع رفت زمین
تر شده دید گفت گور من همین جا باشد و چون او وفات یافت همچنان کردند همدران مقام دفن کردند • سه شنبه بیست
و ششم ماه مذکور سعادت دست بوس رسید سخن در فضیلت صوم افتاده حدیث که للصائم فرحتان فرحة عند
الافطار و فرحة عند لقاء الجبار بعد از آن فرمود که این فرحت صائم عند الافطار فرحت اکل و شرب نیست
این فرحت بر اتمام صوم است یعنی صوم چون تمام کند او را فرحتی آید که الحمد لله این طاعت از من تمام شد و امیدوار
نعمت دیگر شدم بعد از آن فرمود که هر طاعتی را جزای معین است چون جزای روزه نعمت رویت است پس این صائم
با تمام صوم شاد شود با مید آن نعمت درین میان ذکر این حدیث افتاد که الصوم لی و انا اجزی به یکی از حاضران
گفت که این حدیث چنین هم شنیده شده است که الصائم لی خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت آنگاه انا اجزی به
باید گفت بعد از آن سخن او را اصلاح کرده فرمود که این انا اجزی به معنی لام باشد از نسبت این روزه سخن در
صبر افتاد فرمود که صبر یعنی حبس آمده است چنانکه پیغامبر علیه السلام فرموده است اصبروا او صابروا و اقتلوا القاتل
بعد از آن فرمود که این حدیث را نیز شانی است که اتفاق بود که در عهد رسول علیه السلام مردی تیغ کشیده دنبال مردی کرده
بود و آمده دار پیش این مرد تیغ کشیده مگر بخت یکی بیامد و او را که گریخته میرفت بگرفت و بالستانید مرد تیغ کشیده
بیامد و آن مرد را که می گریخت بکشت این خبر به رسول علیه السلام رسانید رسول علیه السلام حکم کرد که آن گریخته را گرفت و بالستانید حبس کنند
و آن کشنده را بکشند این بدین عبارت فرمود که اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل یعنی سخن و کلان افتاد که رسول علیه السلام

جا وعده فرموده است که هر که چنین کاری کند او فردا با من در بهشت یکجا باشد و در میان این حدیث اشارت
بدو انگشت یکجا کرده انگشت شهادت و انگشت میانه فرمود که همین خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت همین باشد
نیست که من و او یکجا باشیم همچنین که این دو انگشت یکجا است این بشارت در درجه است یعنی هم چنین درجه او را دهند زیرا که
انگشتان میانه خلق که هستند از انگشت مسبحه بلندتر اما رسول علیه السلام انگشت مسبحه و میانه هر دو برابر بود • پنجشنبه
سیزدهم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سعادت دست بوس رسیده شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که هر
بزرگی گفته است غایت بدو چیز است و آن عزیز است یا عصمت در اول یا توبه در آخر از اینجا سخن در توبه و تقوی
افتاد که متقی آنست که آلوده ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و انابت آورده درین اثنا بعضی گفته اند
که متقی و تائب هر دو برابر باشند بعضی گفته اند تائب فاضلتر است از متقی زیرا که تائب شده است ذوق معصیت
گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا هیچ ذوقی نگرفته باشد بعضی گفته اند
متقی فاضلتر است از تائب در صحت این قول حکایتی فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد یکی می گفت
که متقی فاضلتر است از تائب دیگری می گفت که تائب فاضلتر از متقی این سخن میان ایشان بتطویل کشید
ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد رفتند و این را حکم طلبیدند پیغمبر آن عهد گفت من از خود حکمی نتوانم کرد و منتظر
وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد همدرین میان بر آن پیغمبر فرمان آمد که این هر دو را باز گردان و بگو که شما هر دو
بروید امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آئید هر که اول پیش شما آید حکم این مسئله از وی پرسید آن
هر دو تن بحکم فرمان رفتند روز دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند مردی پیش آمد ایشان از وی پرسیدند که الخواجه
ما را مشکلی شده است تو حل کن او گفت چه مشکل شده است ایشان گفتند که ما را می باید که معلوم شود که آنکه هیچ
وقت معصیت نکرده باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد و تائب شده آمد گفت الخواجگان من مرد جولاهه ام علمی
نخوانده ام این مشکل را چگونه حل کنم اینقدر رسیده ام جامه که من می بافتم تار بسیار می باشد بعضی تار می گسلد
باز میبندم گاهی نزدیک من آن تار که هم نشکسته باشد بهتر از آن تار که بگسلد و باز پیوندم گفتم ایشان هر دو باز گشتند
و بخدمت آن پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند آن پیغمبر گفت جواب شما همین بود • سخن در حکایت دنیا افتاد و معروف
شدن خلق بر وی درین محل حکایتی فرمود که وقتی مهتر عیسی علیه السلام عجوزی را دید زالی بد حالی سیاهی کریه لقای
از وی پرسید که تو کیستی گفت من دنیا ام مهتر عیسی علیه السلام گفت چندین شوهر کرده گفت بحد و بی اندازه اگر حصر
معدودی و محصوری باشد بگویم بعد از آن مهتر عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچ کدامی ترا طلاق
گفته است گفت خیر همه را من کشته ام از نسبت این معنی فرمود که درویشی را راحت تمام است و از انتها
این غایت بعضی کار در و لیکن آن باشد که هیچ شبی او را فاقه باشد و آن شب که او را فاقه باشد او در معراج

باشد همچنین سخن در مردمان مالدار افتاد و محبت ایشان بمال بعد ازان فرمود که وقتی یکی بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد حکایت کرد از شیخی که دران عهد بود و او مال بسیار داشت گفت این شیخ مال بسیار دارد
اما می گوید که مرا درد دادن اذن نیست شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره چون این سخن بشنید تبسم فرمود گفت اینها
بهانهاست آنگاه گفت که اگر آن شیخ مرا وکیل خود کند من در یک ساعت تمام خزانه او خالی کنم و یک درم نمی ایذن اینهم
همچنین سخن دران افتاد که معطی خداست چون خدای تعالی کسی را بدهد که مانع تواند بود در همیان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین
در بداون سپاهی گرده بود و بدروازه انجا کوهی است نزدیک دران سپاه آگوهی می باخت رسید نزدیک دروازه انجا پیری
خمیده قاصی را دید آن پیر چندی سوال کرد سلطان هیچ جواب نداد و باز در دروازه دوم رسید انجا جوانی را دید تن درست
و توانا سلطان شمس الدین کیسه داشت پنجاه تنکه زر بیرون کشید و بدان جوان داد آنگاه گفت آن پیر چیز خواست
من ندادم و این جوان را ناخواسته دادم اگر خواست من بودی آن پیر را دادمی لیکن این پیر را امید بخدا نیست من حکیم حکایت
دیگر از سلطان شمس الدین فرمود که او در بداون آمد نعمتی چند پیش او آوردند و آنجا نغزک شیرین باشد چون بخورد
گفت این را چه گویند گفتند آب گویند مگر بزبان ترکی آب قلیج را گویند سلطان فرمود که این را نغزک باید گفت چون این
بر زبان او رفت همین نام شد بعد ازان هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ اوحد کرمانی و شیخ شهاب الدین سهروردی
رحمة الله علیهما دریافته و یکی از ایشان گفته که تو پادشاه خواهی شد همچنین سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود در کیتهل او را
شیخ محمود بدی می گفتند او تارک عظیم بود تا غایتی که ستر عورت هم نبودی آنگاه فرمود که اگر کسی همه چیز را که بدان قوام
بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب باشد و ستری که بدان عورت را بپوشند تارک شود هم معاقب باشد اما ازینها
که ازینها هم در بودی هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمود که از
نعمت که بر وآمدی او آنهمه را نفقه کردی تا وقت نقل او وجه تجهیز و تکفین متعذر بود چنانکه خشت خام برآورده بود بدان
فرو داوردند آن خشتها در لحد خرج شد سه شنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد حکایت ارباب
بادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی بود فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار داده بود ناصری شاعر شعری ادا کرد
مطلع آن شعر این بود ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته ، تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته ، سلطان در استماع این
بیت بچیزی دیگر مشغول بود در میان ناصری چند بیتی خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد ناصری را گفت ای فتنه
از نهیب تو زنهار خواسته تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته هم ازانجا باز خواندن گرفت آنکه حافظ حافظه قوی داشت که باز چنان
اشتغال مطلع یاد مانده بود بعد ازان از خوانایت الحکایت فرمود که شبها بیدار شدی وضو ساختی و دوگانه بگذاردی و باز بخواب
شدی هیچ کس را بیدار نکردی چهار شنبه سیزدهم ماه ربیع الاخر سنه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن در روزه و سحری افتاد
فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی رحمه الله پرسید که مرید در سفر سحری خورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود

سحری هم بخورد گر چاشت هم و شام هم باید قوتی که بدان حاصل آید در طاعت خدا تعالی صرف کند و معصیتی نکند بنده
بر وفق این معنی این آیه یاد داد که کلوا من الطیبات خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا ازین
این طیبات بنده عرضداشت کرد که اصحاب کهف در انچه گفتند که ازکی طعاما مقصود ازان چه بود فرمود که طعامی خواستند
که طبایع بدان مائل است آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول بعضی ازان طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه بیست و هم
ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پای بوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که مستغرق با حق باشند ازان
حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حالی درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حق نیازی باشد اگر از من یاد آید
دعایی بکنی آن درویش جواب داد که وای آن وقتی که مرا از تو یاد آید درین میان حکایت خواجه عزیز کرکی که در بداون
خفته است افتاد در بزرگی او مبالغه بسیار کرد بنده عرضداشت کرد که هم چنین گویند که گنجکان بنده فرو بردی
باز ساعتی دیگر یکان یکان همچنان بنده از حلق بیرون می کشیدی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من ندیده ام اما شنیده
ام آنگاه فرمود که هم چنین گویند که شبی از سیمای در تنور گرم در رفتی باز از بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ستاد
کرک بود و احوال او فیروزه فروش بوده است از حلبس که عورات پوشندی فروختی و در انوقت مشغول
بودی مگر والی کرک او را بجاآید و حبس کرد بعد ازان آن والی کرک را گفتند که این جوان صالح است و مشغول
گفت او را خلاص بسیار چون بیرون آمد گفتند که ترا والی خلاص کرد بیرون آی گفت من برگزیده بیرون نیایم تا او را از
خاندان بر نیندازم القصه آن والی را گوفت سخن رسید آنگاه او از حبس بیرون آمد پنجشنبه بیست و دوم ماه جمادی الاول
سنه مذکور دولت پای بوس رسیده شد سخن در سفر حج و زیارت کعبه افتاد فرمود که مردمان بزیارت
کعبه میروند چون بازمی آیند ذکر آن در هر مقامی می کنند و بیشتر در یاد آب میانه و آن نیکو نیست یکی از خادمان
گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت فوت می شود بسبب تنگی آب و قضیت نماز آنگاه خواجه ذکره الله
بالخیر حکایت فرمود که مذکری بود در شهر او مذکر خوب گفتی سخن گیرا داشت خلق را در سخن او رقتی و راحتی بودی یکبار او بحج
رفت چون او باز آمد آن ذوق و راحت در کلام او نمانده بود با او گفتند که سخن تو بدان چاشنی که بود نمانده است
گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شومی است سبب آنست که مرا درین سفر دو نماز از وقت فوت شد
سه شنبه پنجم ماه جمادی الآخر سنه مذکور دولت پای بوس رسیده شد سخن در آداب پیری و مریدی افتاد و در معنی
آنکه پیر را به هیچ نوع از مرید طمعی نشاید کرد آنگاه حکایت فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود چیزی پیش آورد پیر از و بستد
و باز داد او یکی سوال کرد که چرا باید که پیر خدمتی مرید که پیر چوب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید که به هیچ نوع محتاج
مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد همچنین سخن دران افتاد که مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر
بر زمین می نهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من می خواستم که خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند

منع نکردم شد بر بنده حرف عرضه داشت کرد بندگانی که بخدمت مخدوم پیوسته اند و ارادت آورده اند و بیعت کرده اند این ارادت
عبارتست از عشق و محبت پس اینجا که عشق و محبت آمد دران صورت بر زمین نهادن بمثل چندمنی باشد خواجه ذکره الله بالخیر بر وفق
المعنی سخن فرمود که شنوده ام از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه در راهی سوار میرفت مریدی پیاده بود در جانب زانوی شیخ ابوسعید شیخ فرمود فروتر مرید پای شیخ ابوسعید
شیخ فرمود فروتر مرید زانوی اسپ ابوسعید شیخ فرمود فروتر مرید سم اسپ ابوسعید شیخ فرمود فروتر مرید زمین نهاد ابوسعید آنگاه شیخ
فرمود که درین چه که ترا فرمودم که فروتر مقصود من پای بوس بوده است تو هرچه فروتر می شدی درجه تو درین بالا تر
می شد بحثی حکایت درویشان افتاد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز ایشان را خلافت فرموده بود بر لفظ
مبارک راند که یکی از ایشان درویشی بود که او را عارف گفتندی او را جانب سیوستان دران حدود فرستاده بود و اجازت
بیعت داده او در آنجا بود که ملکی بود طرف اچه و ملتان در فرو دست و این عارف ملک امامت داشت یا تعلق
باسم دیگر الغرض وقتی این ملک صد تنکه بدست این عارف بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
فرستاد او ازان پنجاه تنکه بر خود نگهداشت و پنجاه تنکه بر خود نگهداشت و پنجاه بخدمت شیخ آورد و خدمت شیخ تبسم فرمود و گفت
قسمت برادروار کردی آن عارف شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنکه و آنچه ازان خود داشت اینهم بخدمت شیخ آورد و عجز و غلو
بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بدو داد و محلوق شد بعد ازان چنان در خدمت شیخ راسخ شد که مقامات تمام
حاصل کرد تا آخر الامر او را اجازت بیعت داد و جانب سیوستان فرستاد دوشنبه شب سیوم ماه رجب سنه مذکور دولت دست بوس
رشد سخن در باب بنداران افتاد و اهل رعونت و طائفه که خود را بخیر می انگارند فرمود که عائشه را رضی الله عنها پرسیدند
که مرد کی بد شود گفت هرگاه که خود را نیکو داند ملایم این معنی حکایت فرمود که فرزدق شاعری بود وقتی او و خواجه حسن بصری
رضی الله تعالی عنه در جمعی یکجا افتادند ازان جمع یکی آواز بلند گفت که بهترین مردمان درین جمع حاضر است و بدترین
مردمان هم درین حال فرزدق روی سوی خواجه حسن بصری کرد و گفت چه معلوم است که بهترین مردمان کیست و بدترین
مردمان کیست خواجه حسن بصری گفت این را خدای تعالی داند فرزدق گفت بهترین مردمان توئی و بدترین
مردمان منم چون فرزدق وفات یافت او را در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرزدق گفت چون امین کرمی
قضای حضرت عزت بمن رسید گرفتم مرا فرمان رسید که آنرا بیامرزد و مرا آمرزیده بود دیدم که خود را بدترین مردمان دانستی
بنده را سخنی در دل بود آنرا در عرض داشت کرد و آن این بود که کوری که برآورده بودند حوالی خراب شده و باز عمارت
کردن آمده است فرمود خیر بهر چه خراب شد باز عمارت نباید کرد هر چند اندرین اش شتر امید جمعیت بیشتر ازینجا حکایت بزرگان
افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جای خوش نهند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که در بداون بزرگی بود
او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب مکه رفت بدین عزیمت که اگر قضای اجل در رسد مدفن او همانجا باشد چون

بزیارت کعبه رفت و بدان سعادت رسید باز آمد در بداون ساکن شد او را گفتند نه تو بدان نیت رفته بودی
که چون عمری بمانجا دفن گشتند گفت آری ولی من شبی در خواب دیدم که جنازها از اطراف می آوردند و کسانی
که بران جنازه می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن می کردند بعضی مردگانی که گرد بگرد مکه مدفون بودند ایشان را ازانجا
بر میداشتند و میبردند من پرسیدم که چه حالت گفتند طائفه که اهلیت این موضع دارند اگرچه جاهای دیگر وفات یافته
اند ایشان را فرمانست که اینجا آریم و طائفه که نه شایسته این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان را فرمانست
که باطراف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد باز در بداون آمدم بدان نیت که اگر لایق آن
موضع خواهم بود غرض حاصل خواهد شد انشاء الله تعالی ختم شد این صحف صدق و صفا که ازو جان حسن شد اطرب در شنبه
دوم از ماه شوال هفتصد و نوزده تاریخ عرب ازانگاه باز که این کلمات را بدایت کردم تا امروز به نهایت رسیده
است دوازده سال می شود این نقد دوازده ساله که بوته بوته راند دوازده ده است در نظر صرافان دقت و ستهٔ آمد
امید است که دلها را مهر مهر ایمان عیاری کامل و روحی تمام حاصل آید انشاء الله تعالی وقد وقع الفراغ من تسویدی فی شهر ذی الحجه سنه ۱۲۱۴ هجریه

جلد پنجم از فواید الفواد		بسم الله الرحمن الرحیم		متضمن بر سی و دو تاریخ

حمد مجید و ثنای بعید مر حضرت صمدیت را که از فیض فضل او سلک سلوک و عقد عقاید نظام یافت بوجود
صاحب المکارم و الجود مستنبط رموز الدقایق مستکشف کنوز الحقایق سلطان الاولیا قطب العالم
سلطان المشایخ و العارفین نظام الحق و الشرع و الدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین یکی از بندگان خیراندیش
نقشبندی کیسی چشم المشایخ میگوید بنده حسن علا سنجری که چون توفیق ازلی موافق احوال این ضعیف شد و سعادت
ابدی مساعد آمد و فوائد این مکشف گشت الهام فطرت همچون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعها جمع کرده شد
پیش ازین چهار جلدی تمام شده است نبشته دوازده سال مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کرده آمد
حق تبارک و تعالی ذات ملکی صفات خواجه ذکره الله بالخیر را عمری چون عمر خضر دهاد تا ازین شربت که عین الحیات
است خواص و عوام سیراب گردند امید که جرعه این جام جان بخش که روح ارواح است راحتها گوینده و شنونده
و نویسنده و خواننده را برساند انشاء الله تعالی یکشنبه شب و یکم ماه مبارک شعبان سنه تسع عشر و سبعمایه دولت
پایبوس بدست آمد بنده احادیثی در دل بود بخدمت بر خوانده شد که من احب العلم و العلماء لم تکتب خطیئة آنگاه عرض افتاد
که بسیار احادیث است که از محبت علم و علما گناه این کس نوشته نمی شود فرمود که قصد از محبت و نسبت ایشان
گفتند چون کسی محبت ایشان شود بدان زمان امید که برسد چون اخلاق پیش شوهر آیینه گناه او را ننویسند آنگاه فرمود که محبت حق
در غلاف قلب باشد امکان معصیت است اما چون محبت در سواد قلب آمد همگان معصیت باشد آنگاه فرمود که

توبه و انابت در حال جوانی نکو می آید در پیری چه کند که تائب نشود آنگاه این دو بیت بر زبان مبارک راند چو پیر شوی
وبه سرانجام آئی ای سر حرف خویش ناکام آئی بازی حق را زتیره رائی معشوقه خود در بینوائی بعد ازان فرمود
که حق تعالی از بنده خود از جوانی او خواهد پرسید یسال المرء شبابه فیمان دانشمندی در رسید و سر
در قدم خواجه ذکره الله بالخیر آورد و عرضداشت کرد که من بخدمت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم در جوانان
بود که من وقتی در افغان پور بوده ام بر کناره آب نشسته نماز تمام در رسید من بنماز مشغول شدم صوت مبارک شما که نماز گزاردن
هدوان نگاه زاجیر بی ... آمیخت ازان بنده را پیوندی شده است الغرض چون روی مبارک شما را دیدم نزدیک بود که هم
در نماز دو رهم شوم و از دست روم بعد ازان نماز شام گذاردم با دل گفتم که مرا بخدمت مخدوم میباید رفت و بیعت
آنگاه بخدمت مخدوم آمدم و بیعت کردم چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی
در نیر روان شده بود تا در اجودهن رود و بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز تائب شود در اثنا مطربه نشان قلندری با او همراه
شد و مطربه بسیار دربند آن بود که با این مرد تعلقی کند او چون نیت صادق داشت هیچ بدان ایشان میل نکرد تا در
از منازل چنان افتاد که آن مرد و این مطربه هر دو یکجا در دولی سوار شدند آن مطربه بیامد و نزدیک آن مرد نشست چنانکه میان
ایشان هیچ حجابی و مانعی نماند مگر درین حالت اندک پایه دل آن مرد میل کرد و دستی گفت یا دستی جانب او دراز کرد درانحال
مردی پیدا شد طپانچه بر روی آن مرد زد و گفت که بخدمت فلان بزرگ میروی بنیت توبه این چه هیئت است انگه بر فور غائب شد و پیش
... اثری ندید چون بخدمت شیخ رسید شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز اول سخن که با او گفت این
بود که خدای تعالی ترا آن روز قوی نگهداشت نمی سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه والصلوة
والسلام فرمود که یاری بود از صحابه مگر او گوسفندی فروخته بود و پشیمان شده بخدمت رسول علیه السلام آمد و حکایت
خود باز گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام ایشان را که گوسفند خریده بودند بطلبید و گفت یاری که آن گوسفند فروخته است
پشیمان شده است تا باز دهید آن یار را نعیم نام بوده است منقول است که رسول علیه السلام والصلوة صورت حال بدین
عبارت فرمود نعیم نعیم نعیم نعیم فرده الیه یعنی بهار الضعیف متصل بدین فصاحت بیان کرده فرمود که شما
خریده باید بهم به معنی شراء و شراء به معنی بیع آمده است پنجشنبه نهم ماه رمضان سنه تسع عشر و سبعمائه شرف
دست بوس حاصل شد ایام رمضان بود و از حال آوازه اطراف و تشویش استیلا می فرمود حوض فتاد
گرانی که بسبب ملاعین حاصل شده بود از ساعت کثرت الشبت همین حکایت فرمود که شیر خان والی احد ... ان
بود و در شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادی نداشت تا باری شیخ الاسلام
در باب او این بیت بالای گفته افسوس که از حال منت نیست خبر وانگه خبرت شود که افسوس خوری لیکن بعد از
که چون شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز از دنیا برفت همان سال کافران ان دیار رسیدند

پس حکایت شیخ بهاءالدین ذکریا افتاد و بزرگی او رحمة الله علیه فرمود که دانشمندی از بخارا آمده بود با فور
علم بزیارت شیخ بهاءالدین رفت شیخ او را دید دستاری بسته و دنباله آویخته و محاسن شیخ گفت باد و ما
در چه آمده یعنی یک دنباله بستارد دوم چون آن دانشمند بر فور بخدمت ایشان محلوق شد خواجه ذکره الله بالخیر
بود شیخ بهاءالدین قوی نفس گیرائی داشت دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در ملتان که او را اسلیمان می گفتند
او را دیباشد شیخ بهاءالدین زکریا رحمة الله علیه برو رفت او را گفت برخیز دوگانه نماز بگذار تا ترا ببینم چگونه
نماز می گذاری آمد در حاجت دوگانه گذارد مگر هر دو قدم چنانکه آمده است نهاد فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ
او را گفت این مقدار فرجه بگذار ازین بیش و کم مگذار آمد و آغاز کرد همچنان نهاد که شیخ فرموده بود دیگر او را فرمود
چند کار او را می گفت پای چنین نه و دو سه سنت شیخ فرموده بود در اجابه ساکن شو او در اجابه فرق نکشید سخن در نقل شیخ
بهاءالدین زکریا افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست شیخ صدرالدین داد علیه الرحمه
والرضوان گفت این نامه را یکی مرید داده است و گفته که این را بخدمت شیخ بهاءالدین برسان شیخ صدرالدین
چون عنوان نامه بخواند متغیر شد و برفت و آن نامه بدست شیخ بهاءالدین داد رحمة الله علیه چون شیخ آن نامه
بخواند بخندید و نعره بزد جانست آینده این واقعه شیخ شده بود رحمة الله علیه ازانجا فرمود که چه عهد خوش بود
که در آن عهد این پنج بزرگ در حیات بودند شیخ ابوالغیث یمنی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعدالدین حمویه و شیخ
بهاءالدین زکریا و شیخ الاسلام فریدالدین رحمة الله علیهم اجمعین ازانجا حکایت شیخ سیف الدین باخرزی
فرمود که رسم او چنین بود که چون نماز شام گذاردی بعد از نماز در خوابگاهی تا ثلثی از شب بگذشتی چون ثلث شب گذشتی
برخاستی امام و مؤذن حاضر بودی نماز خفتن گزاردی و بیدار بودی تا صبح همه عمر او چنین گذشت بنده عرضداشت کرد
او را سماع شنیدی فرمود آری ولی بهمچنین که مردمان مجلس گشتند و خلق را طلبیدند به رسم دعوت جمع میشوند که
سماع کنند در میان نبودی او نشسته بودی و حکایتی می گفتی و سخن بر دستی درمیان وقت او خوش شدی
چون بر بندی شعری می گفتی انجا کسی است که چیزی بگوید انگاه گوینده بیامدی و چیزی گفتی حال سماع او چنین
بوده است بعد ازان از حال نقل او حکایت فرمود که مردی در بخارا شبی در خواب دید که مشعله زران
از دروازه بخارا برون می برند چون بیدار شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت وی ای
صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد بعد ازان نزدیک شیخ سیف الدین پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق
است باشد بیا چون شیخ سیف الدین این خواب بدید و ازان هفته یاد کرد و از تذکیر همه ذکر فراق و وداع و خلق حیران شده
همه سخن در فراق می گوید انگاه شنید خواند زلف خیرباد ای مراد و یار ساماان خیرباد نیست آسان درد هجران خیرباد چون
این شنید تمام کرد بعد ازان روی سوی جمع کرد و گفت ای مسلمانان بدانید انگاه باشید که بدین مراد و خواب گفته است

بیامن میترم خیر باد این صحبت و از منبر فرود آمد بعد از آن نزدیک نقل فرمود رحمة الله علیه پنجشنبه بیست و هشتم ماه
رمضان سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد الحمد لله عزیزی برسید و خدمتی بیاورد خواجه ذکره الله بالخیر او را
بجای بیاورد فرمود که آن کس که آن آینده او را تعریف باید کرد هم خواجه ذکره الله بالخیر بجای بیاورد بعد از آن فرمود
که بسیار کس را میدانم چون ببینم بشناسم اما نام و لقب گفتن ایشان نشناسم از نسبت این معنی حکایت فرمود
که یکی از پسران شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره نظام الدین لقب بود و خدمت شیخ از جمله پسران او را دوست
داشتی و او لشکری بود و بخدمت شیخ عظیم گستاخ بود و هرچه او گفتی شیخ از غایت آنکه او را دوست داشتی بخندیدی
و از آنچه او گفتی در نخندیدی الغرض آن پسر وقتی بسفر رفت بعد از چندگاه بدست یکی بخدمت شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد
الحق بیامد و بخدمت شیخ الاسلام عرضداشت کرد بدین عبارت که مخدوم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود
کدام کس گفت مخدوم زاده باز شیخ فرمود که کرامی گوئی باز آن مرد گفت که مخدوم زاده نظام الدین پسر شما آنگاه
شیخ فرمود که وی چگونه است او بسلامت است خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف می فرمود که بنگر با وجود چگونه شیخ را
بوده است که پسر خود را بعد از چندین تفهیم و تعریف بجا آورد از اینجا حکایت شیخ بهاءالدین زکریا فرمود رحمة الله علیه
که یکی بخدمت او آمد سلام کرد و سلام کسی رسانید شیخ بهاءالدین گفت که کدام کس است او این آینده تعریف کردم
شیخ بجای بیاورد آن آینده گفت شما بهانه گرفتید شیخ بهاءالدین گفت چندین گفتن چه حاجت است او مرا وقتی دیده
است او گفت آری او بنده شماست و مرید شماست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر حکایت از احوال شیخ
بهاءالدین فرمود رحمة الله علیه که اگر کسی را چیزی بدادی نیکو بدادی معلمانی که فرزندان او را تعلیم میکردند ایشان را
اکرامها کردی و سیم و زر در دامن ایشان بریختی آنگاه حدیث گفت که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد از
شیخ بهاءالدین رحمة الله علیه توقع کرد شیخ انباری را فرمود که بدو دهند و آن معلمانرا فرستاد تا غله از انبار
بیرون کشند در میان غله سبوی پر نقره پیدا آمد والی را خبر کردند والی گفت شیخ مارا غله فرموده است این نقره
است از آن خدمت شیخ باز باید برد چون این معنی بخدمت شیخ باز گفتند شیخ برهان الدین گفته فرستاد که ذکر بار از انحال
معلوم بود در آن غله با آن نقره هم داده است بعد از آن سخن در ترک دنیا افتاد در این باب حکایت فرمود که مهتر عیسی علیه السلام
وقتی بر سر خفته رسید آن خفته را آواز داد و گفت برخیز خدا را عبادت کن آن مرد گفت که من خدا را عبادت
کرده ام که احسن عبادات است مهتر عیسی علیه السلام گفت چه عبادت کرده گفت ترک الدنیا لاهلها خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند من رضی عن الله تعالی بقلیل من الرزق رضی الله تعالی عنه بقلیل من العمل بعد از آن فرمود که
از دنیا بر دو دار و هیچ چیز نماند لا درهما ولا دینارا فلیس فی الجنة اغنی منه سه شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه مذکور
سعادت دست بوس بدست آمد سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فایده در کتابی دیده ام جایی نگرکم دیده

یکی درین آیه و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ملکا کبیرا می خواند و هم درین آیه لقد جاءکم
رسول من انفسکم این اسم من انفسکم می خوانده و این انفس افعل است از نفیس بعد از آن حکایت در آن افتاد که ورد وظیفه
که از معتقد فوت شود گوئی آن برابر مرگ است آنگاه فرمود که یک لشکری بخدمت شیخ بهاءالدین آمد رحمة الله علیه گفت من شب
چنین خوابی دیده ام که نماز من فوت شده شیخ فرمود که قضای تو نزدیک است توبه بیوند چون او برخاست صوفی هم از خانقاه
ایشان بیامد او هم همان خواب دیده بود چون او خواب خود تقریر کرد شیخ متحیر شد که آن مرد خود لشکری است باید
که بجنگی کشته شود و این صوفی سلامت است و هیچ اثر ملالتی ندارد حکم هم بدین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد آن
صوفی را نماز بامداد فوت شده بود خواجه ذکره الله بالخیر بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود مگر فوت نماز را برابر مرگ
داشته اند بعد از آن حکایت در ملازمت اوراد افتاد فرمود که هر که ورد خود می کند اگر بسبب زحمتی یا علتی خوانده نشود او را
در دفتر معامله او بنویسند اما بعضی چیزی دیگر میگویند گویند آنچه میسر شود بخوانیم در صحبت آنکه صواب و درست بهتر زیرا که به
سبب علتی اگر ورد فوت شود از آن اول بنویسند اما آنکه ورد معین ندارد از آن او چه نویسند درین فضیلت
مسبعات عشر غلو فرمود آنگاه فرمود مردی بود که پیوسته مسبعات عشر خواندی وقتی او در راهی افتاد که طایفه رهزنان
بر خاستند تا او را هلاک کنند در میان ده سوار پیدا شدند با سلاح قریب آمدند او را از آن طایفه خلاص دادند و آن
ده سوار که پیدا شده بودند سر برهنه بودند این مرد از ایشان پرسید که شما کیانید ایشان گفتند ما مسبعات عشر
آنده ام دعائیم که تو هر روز هفت گان باری خوانی این مرد آنگاه گفت سر برهنه چرا اید گفتند مر سر هر دعا
بسم الله الرحمن الرحیم می گوئی در آنحال بنده عرضداشت کرد که تسمیه کجا گویند فرمود بر سر هر سوره آنگاه فرمود که
قاضی کمال الدین جعفری که قاضی بداون بود و او اشتغال بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار
خواندی الغرض چون پیر شد از آن خواندنها باز ماند از وی پرسیدند که حال چیست گفت بر مسبعات عشر بسنده
کرده ام که جامع اوراد است بعد از آن فرمود که ابراهیم تیمی رحمة الله علیه یکی از اصلاء است او در کعبه
مهتر خضر را دریافت از دوستی طلبید مهتر خضر مسبعات عشر او را بیاموخت و گفت من از حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام روایت می کنم دوشنبه یکم ماه ذیقعده سنه مذکور دولت پای بوس رسید سخن در آن
افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس رسد این کس را باید که بداند که از کجا است گوئی خیریت این کس در آن باشد که بدان مشقت
نمود آن کس که بر بطالت باشد و او را هیچ مکروهی نرسد که او را از آن باز آرد آن خذلان اوست نعوذ بالله منها که او را
رشته دراز داده باشند در میان حکایت فرمود که عزیزی صالح بود و بزرگوار از وی شنیدم او میگفتی که اگر خاری در پای من
بخلد بدانم که از کجاست آنگاه فرمود که چون عائشه را رضی الله تعالی عنها آن اتهام کردند آن قصه در شهر در افتاد عائشه میگفت
میگفتی الهی بیدانم که این اتهام برین زن چیست شده از آن معنی که رسول علیه السلام دعوی محبت تو می کرد اندک میل محبت با من

همت بر من از آنجا بود در میان عزیزی برسید و قدری گل آورد از سنت این فرمود که پیغمبر فرموده است حبب
الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة بعد ازان فرمود که مقصود ازین نسا عائشه است رضی الله تعالی
عنها بسبب آنکه از حرمها میل رسول جانب او بیشتر بود و مقصود از قرة عینی فی الصلوة فاطمه است رضی الله تعالی
عنها که آن ساعت او در نماز بود و بعد ازان فرمود بعضی گویند که مقصود ازین نماز است آنگاه فرمود اگر مقصود ازین
صلوة بودی صلوة را مقدم داشتی برین دو چیز آنگاه فرمود که خلفای ثلثه این را چون ابوبکر صدیق و عمر خطاب و عثمان و علی
اسد الله رضی الله عنهم اجمعین ایشان بر وفق لفظ مبارک رسول علیه السلام هر کدام چیزی گفتند که دوست میداریم آنگاه جبرئیل علیه السلام
آمد او نیز از حضرت عزت فرمان رسانید که من نیز سه چیز دوست میدارم شباب تایب و عین باکی و قلب خاشع بعد ازان سخن در آن افتاد
که خلقی بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر درین معنی حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
کاردی خدمتی آورد شیخ آن کارد باز بدو داد و گفت بر من کارد میار سوزن آر که کارد آلت قطع است و سوزن آلت پیوند بعد
سخن در آن افتاد که خلق یکدیگر را عیب میکنند بر لفظ مبارک راند که اگر کسی یکی را بعیبی طعنه کند اول باید که بیند که آن
عیب درین هست یا نه اگر عیب در وی باشد او را شرم باید که بعیبی او بدان مبتلا باشد دیگری را طعن کند و اگر آن عیب در وی نباشد شکر ایزدی
عزوجل آرد که او را ازان عیب نگهداشته است دیگر را بدان عیب طعن نشاید کرد بعد ازان سخن در سماع افتاد یکی از حاضران گفت که یکی درین وقت
حکم شده است که مخدوم را هر وقت که باید سماع بشنود او را حلالست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چیزی که حرامست بحکم کسی
حلال نشود و چیزی که حلالست بحکم کسی حرام نشود آمدیم در مسئله مختلف مثلا سمع حکم سماع امام شافعی رحمة الله علیه
سماع را مباح میدارد با دف و شبابه بر خلاف علما ما اکنون درین اختلاف هر چه حاکم حکم کند همان
باشد یکی از حاضران گفت که درین روزها بعضی از درویشان استانه دار در مجمعی که چنگ و رباب و مزامیر بود رقصها
کرده اند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند آنچه نامشروعست ناپسندیده است بعد ازان یکی گفت که طایفه از مقام
بیرون آمده اند با ایشان گفتند که شما چه کردید در آن جمع مزامیر بود شما چگونه سماع شنیدید و رقص کردید ایشان جواب دادند
که ما چنان مستغرق سماع بوده ایم که ندانسته که اینجا مزامیر هست یا نه خواجه ذکره الله بالخیر چون این بشنید فرمود
که این جواب هم چیزی نیست درین میان بنده عرضداشت کرد که صاحب مرصاد درین باب رباعی نبشته است
و اینجا همه اعتراض افتاده گفتی که به نزد من حرامست سماع * گر بر تو حرامست حرامت بادا   خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که آری آنگاه این رباعی تمام بر زبان مبارک راند   دنیا طلبا جهان بکامت بادا   وان جیفه مردار بدست بادا
باز بنده عرضداشت کرد که اگر علما درین باب بحث کنند و در نفی سماع سخنی گویند نیکو نماید اما آنکه در جامه فقر باشند و اینگونه
نفی کنند و اگر هم بنزدیک او حرام است آن قدر کنند که خود نشنود اما با دیگران خصومت نکند که مستوجب خصومت
درویشان نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود سلامی این معنی حکایت کرد که چندین علما نشستند و چیزی می گویند

و یکی نادانسته عبده می کند حکایت فرمود که وقتی متعلمی امامت میکرد جماعتی از علما اقتدا کرده بودند و یکی عامی هم
اگر نماز چهارگانی بوده است آن متعلم را قعده اولی سهو شد سیوم رکعت متصل رکعت دوم برخاست چون او در نشسته بود دانست
کرد که از اچگونه تمام باید کرد و علما که اقتدا کرده بودند ایشان نیز ساکت بودند آن عامی غلبه آغاز کرد سبحان الله سبحان الله
چندان گفت که نماز خود باطل کرد چون امام نماز سلام داد روی سوی آن عامی کرد و گفت الخواجه ترا چه شد چندین
دانشمندان حاضر بودند ایشان دانستند که نماز چگونه تمام خواهد شد ایشان هیچ نگفتند تو کیستی که چندین غلبه کردی
و نماز خود را باطل کردی باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طایفه را که منکر سماع اند نیکو میداند بر مزاج ایشان قومی تمام
دارد عوض آنکه ایشان که سماع می شنوند هم چنین می گویند که ما ازان نمی شنویم که حرام است بنده سوگند می خورد اما بر استغناء ایشان
اگر سماع حلال بودی هم ایشان نشنیدندی خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن تبسم فرمود و گفت آری چون ایشان در ذوقی
نیست چگونه شنیدندی و هرچه شنیدندی چهارشنبه سیوم ماه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن در جماعتی
افتاد اگر بیمار نمی شوند البته نا ممکن است طاعت معهود خود نمی گذارند درین باب حکایت فرمود که بزرگی بر لب
آب خانه داشت او را تخمه عارض شد هر بار که بقضای حاجت برفتی بعد از قضای حاجت در آب در آمدی و غسل کردی و دوگانه
گذاردی از تخمه قوی شد شصت بار یا سی بار حاجت بودی همچنان در آب رفتی غسل کردی و دوگانه کردی از تخمه قوی شد شصت
بار شصتم که تا او را حاجت شد بر شصت بار در آب رفت و غسل کرد و دوگانه گذارد تا آخرین بار هم در آب بود که
جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر در بحر تبسم پر آب کرد و فرمود که زهی رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر
ایمان قائم نگشت بعد ازان فرمود مردم را که زحمت شود آن دلیل خیر او است او مفید اند آنگاه فرمود اعرابی بحضرت
رسالت آمد صلی الله علیه و سلم و ایمان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله ازان گاه
که من ایمان آورده ام همه مال مرا نقصان پیدا شده است و هم نفس مرا زحمت پیدا شد رسول علیه السلام فرمود که چون بمومن در مال
قصوری پیدا شود و در نفس مرضی حاصل دلیل صحت ایمان او باشد آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که فردا قیامت انبیا
و صدیقان و فقرا چندان درجه خواهد بود که جمیع خلایق آرزو برند که ای کاش ما در دنیا فقیر می شدیم و طایفه که در دنیا
بیشتر حال مریض باشند ایشان را هم فردا قیامت چندان درجه خواهد بود که جمیع خلایق آرزو کنند که ای کاش ما در دنیا
رنجور حال می بودیم چهارشنبه بیست و نهم ماه مذکور رسته الیه سعادت دست بوس بدست آمد درویشی آمد درویشی
جوالقی نشسته بود وقت برخاستن تکبیر گفت و برخاست و رفت بنده عرضداشت تکبیری که درویشان می گویند از کجاست
فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن تکبیر بمعنی حمد است یعنی شکر آن نعمت حمد می گویند بعد ازان فرمود که
وقتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه خود را فرمود که امید میدارم که فردا از اهل بهشت ربعی شما خواهید بود
ازان یاران دیگر یاران بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ثلثی از

اہل بہشت شما خواہید بود شادمان از ہمان دیگر بار صحابہ تکبیر گفتند باز رسول علیہ السلام فرمود کہ نصف از اہل بہشت شما
خواہید بود و نصف از ایشان دیگر بار صحابہ تکبیر گفتند آنگاہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ درین محلہا این تکبیر گفتن بجای
حمد است اما این کہ بعضی درویشان ہر بار بہر مصلحت گویند کہ تکبیر گویم جائی نیامدہ است بعد از آن بندہ عرضداشت کرد کہ ذکر کلمہ طیبہ میگویند
مشایخ گفتہ اند فرمود کہ گفتہ اند بعد از آن بندہ گفت کہ اگر آہستہ گویند چگونہ باشد فرمود کہ آہستہ بہتر باشد آنگاہ فرمود صحابہ
کہ قرآن خواندندی چنان خواندندی کہ کسی معلوم نکردی چون آیہ سجدہ رسیدی ایشان سجدہ کردندی پس
آنگاہ معلوم شد کہ ایشان قرآن می خوانند پنجشنبہ بیست و ہشتم ماہ ذی حجہ سنہ مذکور دولت پای بوس میسر شد سخن در سلام
و جواب افتاد فرمود کہ چون مہتر آدم صلوات اللہ علیہ را حق تعالی بیافرید شصت گز بالای او بود او را فرمان شد کہ ملائک مقرب را سلام کن و جواب
سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب سلام ہمچنان باشد مہتر آدم علیہ السلام ملائک را سلام کرد و گفت السلام علیکم ملائکہ گفتند علیک
السلام و رحمۃ اللہ و برکاتہ این حکم در میان فرزندان آدم ماند بعد از آن فرمود کہ اگر کسی بیاید و گوید السلام علیک و رحمۃ اللہ
و برکاتہ جواب او چگونہ باید گفت ہمچنین باید گفت کہ السلام علیک و رحمۃ اللہ و برکاتہ آنگاہ حکایت فرمود کہ وقتی پیغامبر رسول
علیہ السلام نشستہ بودند یکی درآمد ہم چنین سلام گفت کہ السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ یکی از حاضران جواب سلام چنین داد
کہ السلام علیک و رحمۃ اللہ و برکاتہ و مغفرتہ ابن عباس حاضر بود او گفت کہ چنین نباید گفت جواب سلام تا برکاتہ بیش نیست بندہ
عرضداشت کرد کہ اگر کسی نماز نفل می گذارد و بزرگی بیاید این شخص ترک نماز می کند و بدو مشغول شود چگونہ باشد فرمود
کہ نماز خود تمام باید کرد بندہ عرضداشت کرد اگر کسی نماز نفل کہ می گذارد برای ثواب دریافت سعادت میگذارد و درمیان
اگر پیر او درآید او را دریافت پای بوس پیر سعادت نہائی است و اعتقاد مرید است کہ این دولت صد بار بہ از ان ثواب باشد حکم
شرع ہم چنان است آنگاہ حکایت فرمود کہ وقتی شیخ بہاء الدین زکریا رحمۃ اللہ علیہ بر کرانہ آبی رسید مریدان او بدید کہ
وضوی ساختند چون شیخ را دیدند ہمہ تعظیم کردند و نیم کردہ برخاستند مگر یک صوفی وضوی خود تمام کرد آنگاہ
بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود میان ایشان درویش ہمین است کہ وضو تمام کرد آنگاہ مرا تعظیم کرد بندہ عرضداشت کرد
کہ اگر کسی نماز نفل ترک کردہ بہ تعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد فرمود کہ خیر آنگاہ بہ رونق عرضہ داشت
بندہ در رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند کہ وقتی شیخ کبیر شیخ فریدالدین قدس اللہ سرہ العزیز بدرالدین
اسحاق را آواز داد بدرالدین اسحق در نماز بود دیگر نماز جواب او داد بلند گفت لبیک بعد از ان حکایت فرمود کہ وقتی
رسول علیہ السلام طعام می خورد یکی را آواز داد آن یار در نماز بود دیر آمد چون پیش رسول علیہ السلام آمد فرمود کہ چرا زود نیامدی
گفت در نماز بودم رسول علیہ السلام فرمود کہ چون خدا و رسول بخواند در فور اجابت باید کرد بعد از ان بر لفظ مبارک
راند کہ فرمان شیخ ہمچو فرمان رسول است علیہ السلام آنگاہ حکایت فرمود کہ یکی بخدمت شیخ شبلی آمد و گفت من میخواہم مرید شوم شبلی
فرمود شبلی ارادت تو قبول کنم لیکن آنچہ فرمایم بجا آری مرید گفت ہمچنان کنم شبلی گفت تو کلمہ طیبہ چون میگوئی مرید گفت

کہ من ہمچنین می گویم لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ شبلی گفت چنین بگو لا الہ الا اللہ شبلی رسول اللہ مرید بر فور ہمچنان گفت
بعد از ان شبلی گفت کہ شبلی یکی از چاکران کمینہ آنحضرت است رسول ہمو است من اعتقاد ترا امتحان میکردم آنگہ سخن در نماز جمعہ
افتاد بندہ عرضداشت کرد کہ در نماز جمعہ تاویلی آمدہ است فرمود کہ ہیچ تاویلی نیست مگر کسی کہ بندہ باشد یا مسافر یا مریض اما آنکہ بود
ہر روز و نرود قومی سخت دلی باشند آنگاہ فرمود کہ اگر کسی یک جمعہ نماز نرود یک نقطہ سیاہ بدل او پیدا آید و اگر دو جمعہ نرود
دو نقطہ سیاہ در دل او پیدا آید و اگر سہ جمعہ نرود تمام دل او سیاہ شود نعوذ باللہ منہا درمیان حکایت سلطان غیاث الدین
بلبن افتاد و مداومت او در نماز جمعہ و اوقات خمسہ عقیدہ خوب او آنگاہ فرمود کہ وقتی با قاضی لشکر میگفت کہ شب
گذشتہ چہ شب بزرگوار بود و قاضی لشکر گفت شما را ہم روشن شد سلطان گفت آری درمیان بندہ عرضداشت کرد کہ مگر
شب قدر بودہ باشد فرمود کہ بارہا شب بزرگوار بود و کہ ایشان در یافتندی و احوال نیک مطلع شدندی سہ شنبہ ہشتم جمادی
الآخر سنہ مذکور سعادت دست بوس دست داد سخن در نماز افتاد و در آنچہ بر سر ہر رکعت تسمیہ باید گفت یا بر سر ہر سورہ
فرمود کہ امام اعظم رضی اللہ تعالی عنہ فرمودہ است کہ در رکعت اولی یکبار تسمیہ گوید و بس بر خلاف ائمہ دیگر کہ بعضی علما بر سر ہر رکعت
میگویند بعضی بر سر ہر سورہ آنگاہ فرمود کہ با امام اعظم سفیان ثوری و یک بزرگوار دیگر مدعی گونہ شدند وقتی در جمعی یکجا
افتادند سفیان ثوری و آن یار دیگر از امام اعظم سوال کردند کہ مسئلہ تسمیہ کی گوید بر سر ہر رکعت یا بر سر ہر سورہ
مقصود ایشان آن بود کہ اگر نفی خواہد کرد کہ نگوید حالی در نفی تسمیہ مواخذہ کنند الغرض چون ایشان سوال کردند کہ چہ بار
تسمیہ بر سر ہر رکعت و یا بر سر ہر سورہ چند بار گوید از کمال علمی کہ در امام اعظم بود نگہداشت ادب گفت یکبار
گوید خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ مقصود او ہمان حکم او بود ایشان ہر گونہ کہ خواہند تصور کنند خواہ
بر سر ہر رکعت خواہ بر سر ہر سورہ تحقیق سخن در نقص مشایخ افتاد و دعای ایشان آنگاہ حکایت فرمود کہ یاری از مریدان
شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس اللہ سرہ العزیز او را محمد نام غوری گفتندی مرید صادق بود و معتقد وقتی بخدمت
شیخ آمد مضطرب و حیران پرسید کہ چہ حالت گفت برادری دارم رنجور شدہ است چنانکہ رمقی بیش نماندہ است این ساعت کہ من
بخدمت آمدم چہ عجب کہ تمام شدہ باشد سبب آن من ہم در ہم و زیر و زبر شدم شیخ الاسلام فریدالدین قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ
ہمچنین کہ تو این ساعت ہستی من ہمہ عمر ہم چنینم ولی با کسی پیدا نمیکنم آنگاہ او را گفت برو برادر تو صحت خواہد یافت محمد شاہ
غوری از پیش شیخ برخاست و بخانہ آمد و دید کہ برادر نشستہ است و طعام می خورد یکشنبہ نہم ماہ جمادی الاول سنہ عشرین و سبعمائۃ
بدولت دست بوس رسیدہ شد بندہ عرضداشت کرد کہ یکی آب می خورد و دیگران دست پیش میدارند این بحث خواجہ ذکرہ اللہ
بالخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این حدیث است ہر کہ دست پیش کند در وقت آب خوردن گناہ
او آمرزیدہ شود البتہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ این حدیث در کتب احادیث کہ مشہور است و معتبر یافتہ
نشدہ است شاید بودہ باشد حدیثی کہ مردم بشنوند ہم چنین نتوان گفت کہ این حدیث رسول علیہ السلام است اما این نوع آن گفتہ کہ

که احادیث جمع فرموده اند و اعتبار یافته نیامده است از اینجا ذکر احادیث افتاد آنگاه فرمود که وقتی قاضی
منهاج الدین علیه الرحمة و الغفران تذکیر می کرد در اثنای تذکیر گفت که سه حدیث متواتر است یکی الغیبة اشد
من الزنا دوم من سمع الورد ولم یصل علی فقد جفانی سیوم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر چهارم انما الاعمال
بالنیات خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که قاضی منهاج الدین چون سه حدیث بگفت بعد ازان گفت سه حدیث دیگر
نمی دانم و اگر کسی مرا طعنه کند و گوید که چرا نمیدانی من گویم که آن سه حدیث از من آموختی تو هم نمیدانستی
آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه السلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمة الله علیه
رنجور شد و رنجوری او دراز کشید دانشمندی در جوار او بود بعیادت آمد آن ساعت مولانا رضی الدین در بحران
بود آن دانشمند بر سر بالین او رسید این حدیث گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم الغیبة اشد من الزنا مولانا رضی الدین اگرچه
در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت که توجیه این حدیث چه می کنی این ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه توجیه
این حدیث خواندی آن دانشمند جواب داد مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبود من شنوده ام که هر که بر سر رنجور چهل حدیث
از احادیث صحیح پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخواند آن مریض صحت یابد و این حدیث که متواتر بود و صحیح بر نیت
صحت تو خواندم مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و ازان زحمت صحت یافت تحقیق سخن در تسلیم افتاد
و رضا دادن به قضا آنگاه حکایت فرمود که درویشی نشسته بود مگسی بیامد و بر بینی او نشست آن درویش از بینی خود براند
باز بیامد و بر بینی نشست باز براند باز بیامد و نشست باز براند درویش گفت بار خدایا من می خواهم که مگس نه نشیند و تو خواهی
که نشیند من خواست خود را گذاشتم هر چه خواست تست بدان ساختم بعد ازان مگس از بینی خود نه خواهم راند چون
این گفت مگس بر بینی او ننشست شنبه بیستم ماه جمادی الاول سنه مذکور بدولت دست بوس رسید و شد سخن
دران افتاد که بعضی تایب را بعد از توبه لغزشی می افتد چون سعادت باقی باشد باز بدولت توبه میرسد ملایم این
حال حکایت فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی با کمالی داشت در آخر عمر به انابت پیوست ارادت به شیخ
الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی آورد رحمة الله علیه از انجا بزیارت کعبه رفت چون بازگشت بهمدان رسید
والی همدان را از آمدن او خبر شد کسی نزد او فرستاد و گفت بیا پیش من سماع کن آن عورت جواب گفت که من ازان کار توبه کرده ام
و زیارت کعبه دریافته بعد ازین نخواهم کرد والی همدان استعداد کرد و شنید آن عورت در ماند و بخدمت شیخ یوسف
همدانی رفت و صورت حال بازگفت شیخ فرمود حالا باز گرد من امشب بجهت تو مشغول خواهم شد بامداد جواب خواهم داد
چون بامداد شد آن عورت باز بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که هنوز در خانه تقدیر یک معصیت تو باقی است عورت درماند
و کسان ملک همدان او را نگذاشتند پیش ملک دوانیدند چنگی بیاوردند و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع کرد
بیتی چند انشا کرد که جمله را در گرفت اول ملک همدان تایب شد شنبه ششم ماه رجب سنه عشرین و سبعمائة سعادت

دست بوس بدست آمد سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد علیه الرحمة فرمود که در ملتان بوده
است و او را مدرسه بود و علما حاضر شدی شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة بنماز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا مولانا
قطب الدین از وی پرسید چرا از مقام خود چندین دور می آیی و اقتدا می کنی شیخ جواب داد که من بر حدیث کار می کنم
که من صلی خلف عالم کانه صلی خلف نبی بعد ازان شیخ ذکره الله بالخیر فرمود هم چنین شنیده ام العهدة علی الراوی
که روزی شیخ بهاء الدین بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بامداد امامت میکرد دو رکعت گذارده بود
شیخ بدوم رکعت رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین به تشهد نشست پیش از انکه سلام گوید شیخ بهاء الدین
برخاست و نماز خود تمام کرد چون از نماز فارغ شدند قاضی قطب الدین شیخ را گفت که چرا پیش از سلام
برخاستی شاید که امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجده سهو کند چون تو پیش از سلام برخاستی سجده سهو را کی
گزاری شیخ فرمود که اگر کسی را بنور باطن معلوم شود که امام را سهوی نیفتاده است روا باشد که برخیزد قاضی قطب الدین
گفت هر نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است القصه همچنین گفته اند که بعد ازان شیخ آنجا حاضر نشد
هم چنین هم حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد نمی کنی گفت آن درویشانرا که
من دیده ام دیگران را هم چنان نمی یابم آنگاه گفت که من وقتی درکاشغر بودم کاردی خریده بودم قلمتراش آن شکسته
شد او را بازار بردم و بکارگران نمودم گفتم این کار درست کنید هم چنانکه بود همه گفتند همچنان نخواهد آمد عاقبت اندکی
کم خواهد شد یعنی چون چیزی برای دنباله بیرون کشند و در دسته استعمال کنند هر آینه چیزی ازان کم شود من گفتم نی
همه می باید که چنانکه بود هم چنان شود ما ایشان مرا نشان دادند که فلان دوکان پیری کارد گری بزرگ
در غایت صلاحیت است مگر از و غرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت من آنجا رفتم پیری دیدم حکایت کارد
با او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد من گفتم مرا همچنان باید که بود اول
پیر ساعتی تامل کرد و مرا گفت حالا چشم پیش کن قاضی قطب الدین گفت من چشم پیش کردم دیدم بنالهٔ چشم میدیدم
که آن پیر کارد شکسته را بر داشت و نزدیک مجلس خود بنهاد است روی سوی آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت باز
مرا گفت که چشم بکشای من چشم کشادم و آن کارد پیش من انداخت همچنان هیئت که اول بود همچنان
درست و تمام شد باز حکایت فرمودند ازان قاضی قطب الدین کاشانی که چون او بحضرت دهلی آمد وقتی او را به بزرگی
سلطان شمس الدین طاب ثراه برد آن زمان سلطان شمس الدین در حرم گاه نشسته بود سید نور الدین مبارک رحمة الله علیه بر
یک جانب حرم گاه و قاضی افتخار الائمه بر طرف دیگر آمده و بیرون حرم گاه بودند چون قاضی قطب الدین در آمد
او را گفتند تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید سلام گفت سلطان
برخاست و دست او بگرفت و درون حرم گاه برد و نزدیک خود نشاند تحقی حکایت شیخ جلال الدین

تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز که چون او در بداون رسید چند گاه آنجا ساکن بود و مگر روزی به مصلحتی در خانه
کمال الدین جعفری که قاضی بداون بود بیامد و خدمتگارانی که پیش نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت در نماز
است شیخ فرمود که قاضی نماز گذاردن میداند الغرض چون شیخ بازگشت این خبر بقاضی رسانیدند که شیخ چنین سخنی
گفت دوم روز قاضی کمال الدین بخدمت شیخ آمد و معذرت کردن گرفت و این سخن باز پرسید که شما چگونه میفرمودید
که قاضی باری نماز گذاردن میداند من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما
دیگرست و نماز فقرا دیگر قاضی گفت فقرا رکوع و سجود نوعی دیگر می کنند یا قرات نوعی دیگر می خوانند شیخ فرمود که خیر
نماز علما هم چنین ست که نظر بر کعبه دارند و نماز گذارند و اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند
که جهت همه معلوم نباشد تحری کنند قبله علما ازین سه بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند نماز نه کنند قاضی کمال الدین
را اگرچه این سخن گران آمد هیچ نگفت ازانجا بازگشت چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی
قدس الله سره العزیز مصلا بر عرش انداخته نماز می گذارد و دوم روز آن هر دو بزرگوار در جمعی حاضر شده بودند
شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علما و مرتبه ایشان معلوم است ایشان را همت و نهمت بر [illegible]
که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان شوند مرتبه ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مرتبه بسیار است پایه اول این
بود که شب گذشته بقاضی نمودند قاضی کمال الدین چون این سخن شنید برخاست و معذرت تمام پیش آورد و عفو طلبید
و پسر خود را که برهان لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلما بخدمت شیخ پیوست شنبه دهم ماه رجب سنه مذکور
دولت دست بوس میسر شد سخن در تحمل افتاد فرمود که معامله خلق با خلق سه قسم است قسم اول این است که ازین کس
بدیگری نه منفعت رسد و نه مضرت حکم این کس حکم جماد باشد قسم دوم آن است که ازین کس بدیگری منفعت رسد و مضرت
نه این بهتر است قسم سوم ازین هر دو بهتر و آن آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند
او مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان است شنبه پانزدهم ماه شعبان سنه مذکور دولت پابوس حاصل شد
سخن دران افتاد که از نامها بهتر کدام است خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عند الله عبدالله و عبدالرحمن
و بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث انگاه فرمود که راست ترین نامها حارث است زیرا که هر که هست کسبی
میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد ازان فرمود و اکذب الاسماء المالک و الخالد زیرا که مالک جل جلاله اوست تعالی
و جاوید هم اوست پنجشنبه هشتم ماه شعبان سنه مذکور سعادت دست بوس حاصل شد سخن در صحبت افتاد فرمود
که وقتی متعلمی نصیر الدین لقب بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز مبارک آمد و این متعلم کسب
تجارت داشتی القصه چون بخدمت شیخ ارادت آورد و بیعت کرد او موی سر را سال گردی [illegible]
ازان هر گی پرسش گرفت که موی سر ازچه دراز شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون من آن متعلم که شرف بیعت

رسیده بود شنیده ام که از برای دراز شدن موی سر پیش ما آمده بود و داروی می طلبید درونه من گریست و گفتم بنا بر آنکه هر که بیعت کند
او جهت دراز شدن موی برای چه از ما طلبد و نیز از موی سر انداختن عرض است که رعونت از دور دور شود و دلش از هیچ کا آید
الغرض چون چند گاهی بگذشت خواجه وحید الدین نبیره حضرت شیخ معین الدین سجزی رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر
آمد و اجازت ارادت و بیعت طلبید و دستوری حلق خواست و محلوق شدن التماس نمود شیخ فرمود که ما این معنی از
خانواده شما داریم مرا واجب نکند که ترا دست دهم خواجه وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت شیخ
دست داد فرمود که حلق کن بعضی آنروز که خواجه وحید الدین محلوق شد مولانا نصیر الدین که بجهت دراز شدن موی سر
دارو طلبیده بود نیز محلوق شد بموافقت او چون سخن در دعاهای اموات افتاد بنده عرضداشت کرد که بر تربت ها قرآن
و دعاها می نویسند و می خوانند چگونه است فرمود که نمی باید نوشت و بر جامه کفن نیز پنجشنبه بیستم ماه شوال سنه مذکور
دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی مولانا برهان الدین بلخی افتاد حکایت فرمود که مولانا برهان الدین
علیه الرحمة و الغفران حکایت کرده است که من خرد بوده ام به قیاس پنج شش ساله کم یا بیش برابر خویش در راهی میرفتم
مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه رحمة الله علیه پیدا شد پدر من از و تحاشی کرده کوچه دیگر رفت مرا بر جای بگذاشت
چون کوکبه مولانا برهان الدین نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم در من نیز بدید و این سخن گفت که من در این کودک
نور علم می بینم من این سخن شنیدم پیش رکاب او روان شدم باز بر لفظ مبارک راند که مرا خدای تعالی هم چنین بگویانید
که این کودک بسر روزگار خود علامه جهان خواهد شد مولانا برهان بلخی می گوید من این سخن شنیدم هم چنان پیش می رفتم
باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدای تعالی ازمن همچنین بگویانید که این کودک چنان بزرگ شود که بادشاهان
بر در او بار نیابند خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که مولانا برهان الدین بلخی را با دعوی
علم کمال صلاح هم بود چنانکه بارها گفتی که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از سماع انگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
گفت که مولانا برهان الدین چون این سخن گفتی که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید ایشان نگفتی مگر از یک کبیره از جمله
پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع چنگ که آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم اگر باشد بشنوم ازینجا بحکایت
سخن در سماع افتاد فرمود که سکه سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشانده است قاضی قدس الله سره العزیز
المبارک قاضی منهاج الدین هم چون او قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان این کار استقامت پذیرفت اما
قاضی حمید الدین ناگوری با آنکه مدعیان با او منازعت کردند و خصومت بسیار قاضی بمیران حرف غایب بود تا وقتی
نزدیک شد که بسبب او را در خانه دعوت کردند شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم آنجا بود در کان مگر مولانا
رکن الدین سمرقندی را خبر شد که اینجا سماع است او مدعی معظم بود از خانه خود با جمعی سالاران و متعلقان لشکر بیند تا در انجا
درود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین ناگوری را از انحال خبر کردند او صاحب خانه را گفت تو جای پنهان شو سرخیزند

نوشید آنچه او همچنان کرد بعد ازان قاضی حمید الدین ناگوری فرمود که در باز کنید و سماع در سید در باز کردند و سماع جور اید
مولانا رکن الدین سمرقندی چون با اعوان خود بر در خانه رسید پرسید که خصم خانه کجاست گفتند که حاضر نیست ما چه دانیم
کجاست باز پرسید و تفحص بسیار کرد که خصم خانه کجاست چون خصم خانه را ندید از در بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر
چون بدین حرف رسید تبسم فرمود و گفت قاضی حمید الدین نیکو تدبیر کرد که خصم خانه را غایب کرد یعنی بی اجازت خصم
در خانه درآمدن نیامده است و اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت خصم در خانه درآمدی بر وی مواخذه بودی
بعد ازان فرمود که همچنان نیز بقاضی حمید الدین منازعت کردندی تا وقتی مولانا شرف الدین بخیرا بخور رسید قاضی
حمید الدین را از صفاهی که درویشان را باشد بعبادت بر در او آمد او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری آمده است
او گفت الله او خدا را معشوق می گوید من روی او نه بینم القصه او را بار نداد و نه در خیال بنده عرضه داشت کرد که معشوق ازین معشوق
محبوب است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که درین جهان اسیاست مردم آنچه میدانند جواب بگویند اما اگر یکی در خانه خود چیزی
گوید مردم ازان چه گویند بعد ازان فرمود که قاضی کبیر و قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا برهان الدین بلخی در مجلس
هر سه یک جا می رفتند قاضی حمید الدین ناگوری بر شتری سوار بود و ایشان همچنان پیاده و با کبره القصه درین میان
مولانا کبیر الدین قاضی حمید الدین را گفت که مرکب شما نیک صغیر است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواجه ذکره
الله بالخیر تبسم فرمود و گفت به بین چه جواب داده است که بر وی هیچ اعتراض نیاید بعد ازان فرمود که ذکر سماع شنیدن
قاضی حمید الدین بسیار شد مدعیان آن وقت فتوی بسیار کردند جوابها شنیدند و هم نبشتند که سماع حرام است فقیهی بود
که او با قاضی حمید الدین آمد و شد داشت مگر او هم دران فتوی چیزی نبشت این خبر بقاضی حمید الدین رسانیدند
درین میان آن فقیه بخدمت قاضی حمید الدین آمد قاضی حمید الدین روی بسوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نبشته فقیه
هر چند گونه گفت آری نبشته ام بدین حرف خواجه ذکره الله بالخیر فرمود روزی قاضی حمید الدین چیزی از بهر خود بیرون داد آن
فقیه گفت که استادان که جواب نبشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم مادر اند تو زاده شده ولی هنوز طفلی اینجا حکایت
قاضی حمید الدین باریکی افتاد علیه الرحمه که او گفتی که من درین شهر که آمده ام بهوای قاضی حمید الدین ناگوری آمدم چون
برسیدم او چیزی ازان نقل کرده بود روزی مجلس قاضی حمید الدین ناگوری رفتم طلبه آن کتب که او در سلوک نبشته است سلام کردم آن
مطالعه کردن می سوی متعلمان کرد که حاضر بودند و گفت آنچه شما میخوانید مباری کاغذ هاست آنچه نخوانده اند همیان است
دانه من خیج اندام است و آنچه نخوانده ام اینم سه شنبه نهم ماه ذیقعده سنه مذکوره دولت پابوس بدست آمد سخن در اولیای حق افتاد
و درستی ایشان با معامله خلق هم ازان آنگاه حکایت فرمود که در هیتاپور بزرگی بود ابو العباس قصاب گفتندی وقتی پدر با فقر سوگ گوسفندی
خرید در خانه برد ابو العباس را گفت که تو این گوسفندان بکش و گوشت ایشان بفروش و سیم جمع کن تا آمدن من سوداگر
بعد از چند گاه پدر ابو العباس بیامد انبار هی از استخوان بدید از پسر پرسید که این انبار استخوانها چیست ابو العباس جواب داد

که استخوان گوسفندان است که فرموده بودی که بکشی و گوشت بفروشی پدرش گفت استخوان ابعد البقر و بعی گوشت خلق
از من گوشت خریدن می آمدند من استخوان چگونه فروشم پدرش ازین سخن برنجید و گفت مبلغی سیم من بباد آوردی
این و ماننداین بسیار گفت درمیان ابو العباس گفت چه مقدار سیم زیان تو شده پدرش گفت مبلغی که داشت گفت
مقدار بیست هزار دینار کم کردی ابو العباس چون این بشنید دست بدعا برداشت در زمان قدرت غیب بدست او امد بیست هزار دینار چون
لگیا بدهید بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده عرضه داشت کرد که جلال قصاب همین بود که خبر جلال قصاب از ساحران
بود بنده عرضه داشت کرد که این بیت که من بورقصابم بیختم پوست کشیده است با من پوست کشتم هر که باز از من آید این از جلال
قصاب است فرمود که آری آنگاه بلفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیای حق نزدیک نوبه خلق از وی نعمتها یافتند
قاضی فخر الدین ناقلی در اول حال بر وی بسیار رفتی تا وقتی آن قصاب گفت توجه می خواهی قاضی فخر الدین گفت مرا می باید
که قاضی شوم گفت برو قاضی خواهی شد او قاضی شد بعد ازان فرمود دیگر هم برین قصاب بدی تا وقتی از وی باز پرسید
که تراچه باید گفت مرا می باید که امیر داد شوم گفت برو خواهی شد آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام سیدار حال هم آمد شدی
وقتی از وی پرسید که تراچه می باید مولانا وجیه الدین گفت که مرا علم می باید او نیز بعنایت او عالم شد مرد دیگر هم بود که برین قصاب آمدی
داشت روزی ازان مرد پرسید که تراچه می باید آن مرد گفت مرا حق می باید بحق حق می باید آن مرد هم از جمله واصلان حق شد
آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من قصاب را دیده بودم چهارشنبه بیست و دوم ماه ذیقعده سنه مذکوره سعادت دست بوس
حاصل شد سخن در علویان افتاد بنده را دیر بار سخنی در خاطر بوده آن زمان عرضه داشت شد آن سخن این بود که بعضی علویان
شنیده شده است که مصطفی علیه السلام خطی نوشته بود که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفروشند ابو بکر صدیق با عمر
رضی الله تعالی عنهما آن خط را پاره کرد این سخن درست است که خبر این در هیچ کتابی نیامده است اما غرض دانستن و گرامی کردن فرزندان
رسول صلعم واجب است بعد ازان فرمود انکه از آل رسول است از وی ناشایسته در وجود نیامده است و نیاید آنگاه حکایت کرد که
سمرقند علوی بود صحیح النسب و اجابه سید اجل بود و صاحب کتاب نافع هم بوده است الغرض او جاریه خانه داشت آن جاریه
پسری آورد آن پسر هم تا شش ساله شد کم یا بیش نازنی سقایی در آمد مشکی پر آب کرده چون آب بریخت بیرون رفت چون باز
آمد همچنان مشک پر آب کرده این بار مشک را رخنه شده بود اندک اندک آب بیرون می تراوید سید اجل بترسید این مشک را
سقا گفت من این مشک را پر آب کرده می آوردم پسر شما تیر و کمان خرد ساخته است او تیر زد این مشک را قدری سوراخ شد
سید اجل چون این سخن بشنید در خانه آمد جاریه را گرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نگوی
ترا خواهم کشت و آن سخن این است که راست بگو که تو این پسر از که آورده جاریه اول پنهان داشت آخر بترسید و گفت این
پسر از فلان غلام آورده ام سید اجل چون این سخن بشنید بیرون آمد پسر را که وجیه گرده بود دیک عهد کرد الغرض
یعنی آنکه از آل پیغمبر علیه السلام است از وی نسل این حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بدایون علوی بود در خانه او پسری متولد شد

مگر از نه ماه در عقرب بود چنانکه رسم عوام باشد ولادت آن پسر اگر آیت دانستند او را بیک کناسی دادند آن کناس او را
برده بپرورد تا بعد از چهار پنج سال دران پسر نوعی جمالی پیدا شد تشخیصی آمد و مادر و پدر را او گفت باری ببینید که پسر چگونه شده
است مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم و آداب آموختند القصه خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود که من آن علوی را دیده
بودم در دوری و خوشی تمام آنگاه او علوی عالم عالم شد متبحر شد اهل بلاد او شاگردی بر و کردندی ادبی و صلاحیتی تمام داشت چنانکه
هر که بدیدی تصدیق همی کردی که این از آل رسول است علیه السلام بحثی حکایات درویشان مشغول افتاد فرمود که از
بدرالدین اسحاق شنودم او گفت که وقتی صوفی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد درویشی بس
عزیز بود و شب و روز با حق مشغول بودی چنانکه جامهای او رنگین شده بود گفتم چرا جامهای نشوئی هیچ جواب نداد و بعد از
چند روز هم گفتم که جامها چرا نمی شوئی دوین بار بجهت تر گفتم مرا گفت فرصت جامه شستن کجاست این سخن بعجزی تمام گفت
آنگاه بدرالدین اسحاق گفت هر گه که مرا جواب او یاد می آید بدان بیچارگی که او گفت که فرصت جامه شستن کجاست مرا
بیهوشی گونه‌ای آید بحثی سخن در ذوق و شوق درویشان افتاد و غلبه اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در بلخ
دانشمندی بود مذکر سخن گیرائی داشت یکروز بر قاضی آنجا درآمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم
قاضی گفت که کجا خواهی رفت حالی سخن دلفریب تو خلق را نافع می آید و آن دانشمند از رفتن باز ماند چون سالی دیگر شد باز
آن دانشمند بقاضی بیامد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی رفت همین جا باش باز آن دانشمند بماند چون
سال سوم بر قاضی آمد و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیم غالب است اجازت ده تا بروم این بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق
کعبه غالب بودی نه اجازت طلبیدی و نه مشورت کردی برفتی آنگاه خدمت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که در عشق مشورت نیست پنجشنبه پانزدهم ماه مبارک ذی‌الحجه سنه مذکور دولت پای بوس رسید سخن در کشف و کرامت
افتاد فرمود پیش از این در اندپت عورتی بود او را بی بی فاطمه سام گفتندی در خانه صلاحیت و بزرگی مشهور شده بود و من
او را دیده بودم بس عورتی عزیز بود و بیتهای بسیار در حسب حال بر چیزی گفتی این مصراع ازو یاد دارم هم عشق
طلب کنی و هم جان خواهی هر دو طلبی ولی میسر نشود آنگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را رحمة الله علیه
با این بی بی فاطمه مودت بوده است رحمة الله علیهما بر طریق خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب الدین متوکل
را فاقه بودی بسبب اهل بیت او از بی فاقه بودی چون چنین شبی بگذشتی دوم روز بگاه این بی بی فاطمه یک قرص
بزرگ نیم منی و یا یک منی بدست یکی دادی و به تعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی و گفتی که رب العالمین را فاقه بود
وقتی همچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طیبت گفت الٰهی چنین که آن عورت را از حال من آگاهی دادی پادشاه
شهر را هم بیاگاهان تا چیزی بما برسد بازپسین کردی گفتی که پادشاه از این صفا کجا باشد که آگاه شود بعد از آن خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی بودم روی سوی من کرد و گفت که مردی است او دختر دارد اگر تو

آن دختر را بخواهی بگویند خواجه ذکره الله بالخیر گفت من جواب ندادم که وقتی بخدمت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم
انجا جوگی حاضر بود و سخن دران افتاد بعضی فرزندان کی با ذوق بیرون می آیند از آنست که مردمان وقت مباشرت نمیدانند
بعد از آن جوگی آغاز کرد که ماهی را سی روز باشد و نه روز هر روزی را خاصیتیست مثلا روز اول مباشرت
کنند فرزند چنین آید و اگر دوم روز کنند چنین تا هر روز را حکمی تعیین می کرد چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود از آن روزها من پرسیدم گرفتم آنجوگی همه روزها تفصیل می گفت من آنهمه روزها یاد گرفتم آنگاه آن
جوگی را گفتم که یکبار دیگر بگو یاد گرفته ام چون من این سخن گفتم شیخ فریدالدین قدس سره العزیز روی سوی من کرد و گفت
تو این چیزها برچه می پرسی که ترا این کار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون من این حکایت پیش بی بی فاطمه گفتم
گفت معلوم کردم که چه حالت آنگاه گفت آری نیکو کردی که این دختر نخواستی من هم برای دل امتحان گفتم یکشنبه سوم
ماه محرم سنه احدی و عشرین و سبعمائه سعادت دست بوس حاصل شد دران ایام یکی از مدعیان در خصومت گشاده بود
و در منع سماع کلمات ناگفتنی می گفت و حدادتی سخت پیدا کرد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که خدای تعالی دشمن دارد الد الخصام را آنگاه فرمود الد الخصام آنست که سخت خصومت کرده باشد بعد از آن در باب
سماع فایده فرمود و گفت چند چیز موجود شود آنگاه سماع شنود آن چند چیز چیست مسمع و مستمع و مسموع و آله سماع آنگاه
این تفسیر را فائده فرمود و گفت مسمع گوینده است آدمی باشد که مرد باشد و مرد تمام باشد کودک نباشد و
عورت نباشد مستمع آنکه می شنود او باید که از حق شنود و خالی از یاد حق نباشد مسموع آنکه آنچه می گویند باید که هزل
و فحش نباشد اما آله سماع آن مزامیر است چون چنگ و رباب و مثل این باید که در میان نباشد این چنین سماع
حلال است آنگاه فرمود که سماع صوتی است موزون آن چرا حرام باشد و آنچه می گویند کلامیست مفهوم آن چرا
حرام شد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک یاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد حرام سه شنبه سیوم
ماه محرم سنه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود
که پادشاهی بود که او را تارانی گفتندی مگر او را النوخانی گفتندی و این تارانی را با شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله علیه محبتی عظیم بود بعد از آن که او کشته شد دیگری را پادشاه کردند این پادشاه که بجای پادشاه
پیشینه نشسته بود منجمی ساغجی با او مقرب شد و آن ساغجی با شیخ سیف الدین خصومتی داشت چون ساغجی را محل قربتی شد پادشاه را
گفت اگر میخواهی که ملک تو قرار یابد شیخ سیف الدین را از میان برگیر که همه تبدیل و تحویل ملکها ازو میشود بعد استماع
این کلمات همان ساغجی را گفت هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بیار ساغجی برفت و شیخ سیف الدین را [illegible] دیگر حالی او را
بر دو دستار در گردن کرده بااستخفاف دیگر پیش برد الغرض چون شیخ سیف الدین رحمه درآمد پادشاه را نظر بر او
افتاد او را چه شد در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسید و گرفت اسپ خدمتی دیگر

پیش آورد و معذرت خواست و گفت من پشیمان آوردن گفته بودم فی الجمله شیخ از پیش باز گشت و بخانه آمد و دوم روز آن پادشاه آن ساعی را دست و پای بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کرده ام که این ساعی کشتنی است اکنون او را بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکن شیخ چون ساعی را دید در حال دست و پای او را باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید گفت امروز برابر من بیا در مذکر آن روز دوشنبه بود و وعده مذکر شیخ در مسجد بود آن ساعی را برابر خود آورده و بالای منبر رفت و این بیت گفت انانکه بجای من بد بیا کردند گر دست رسد بجز نکوئی نکنم بعد از تقریر الحکایت فرمود هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خاست آنخداوند تعالی است پس هر چه پیش آید از انجا از کسی هر چه باید رنجید ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر رح در راه میرفت سفیهی از عقب بیامد و دست به قفای او فرود آورد شیخ سر پس کرد آن سفیه را دید سفیه گفت در من چه می بینی نه شما می گویند که هر خیر و شر که میرسد از انجاست شیخ فرمود آری همچنین است ولی می بینم که کدام سیاه بخت را نامزد آن کار کرده اند پنجشنبه نهم ماه مذکور سنه مذکور بدولت پای بوس رسیده شد سخن در رویت افتاد بنده عرضداشت کرد نعمت رویت که مر مومنان را وعده کرده است آن نعمت فردای قیامت خواهد بود فرمود آری انگاه بنده گفت بعد از انکه مومنان چنین نعمت ببینند باز به نعمتهای دیگر ببینند فرمود که آمده است چون آن نعمت مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت مانند انگاه بر لفظ مبارک راند سخت کوته نظری باشد که بعد به چیزی دیگر نگرد بنده عرضداشت که شیخ سعدی را بیتی است و آن این است ٭ افسوس بر ان دیده که روی تو ندیده است ٭ یا دیده و باز از تو بغیری نگریده است خواجه ذکره الله بالخیر بر این بیت استحسان فرمود و گفت که نیکو گفته است دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاخر سنه مذکور دولت پای بوس رسیده شد سخن در صلابت و مهابت امیر المومنین عمر افتاد رضه فرمود که وقتی زنی بخدمت او آمد و گفت من فی بخت ششم مدت شش ماه باشد امروز بچه آورده است در غیاب حکمی لغو ما قام بر چهار امیر المومنین حکم کرد که او را سنگسار کنند در ان مجلس امیر المومنین علی رضه حاضر بود در تامل شد امیر المومنین عمر روی سوی علی کرد و گفت ما تقول تو در غیاب چه می فرمائی علی گفت چون حق تعالی در قرآن فرموده است که حمله و فصاله ثلثون شهرا مدت حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه مقرر باید پس دو سال مدت شیر بماند روا باشد که مدت حمل شش ماه باشد بعد از ان عمر رضه الحکم را فسخ کرد و گفت لولا علی لهلک عمر و حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین من حامله ام از زنا قام بر چهار انجا هم حکم رجم کرد که این زن را سنگسار کنید امیر المومنین علی رضه هم در ان مجلس حاضر بودند گفت که در حکم تاملی میباید کرد عمر گفت چگونه علی گفت اگر گناه اینجا رفت کرد طفل که در شکم اوست او چه گناه کرده است بعد از ان امیر المومنین علی رضه فرمود این زن را او انگه باید تا وضع حمل شود انگاه همین لفظ بر زبان مبارک راند که لولا علی لهلک عمر بعد از ان از حکایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود که وقتی شاعری شعر در مدح امیر المومنین عمر رضه کرده بود و بیاورده و در ان شعر بر سبیل تیغ و مبالغت معنی گفته بود

از ان یک مصراع این است کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا یعنی بسنده است پیری و اسلام مر مرد را باز دارنده از معاصی چون آن شاعر این شعر را در حضور امیر المومنین عمر رضه پیش عرض نمود است شاعر گفت من حتی گفته ام علیه لعنت از منبر عمر فرمود تو شیب را بر اسلام مقدم داشته اگر اسلام را مقدم میداشتی ترا چیزی دادمی از اینجا حکایت در شعر افتاد بنده عرضداشت کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن خواندن بر شعر گفتن غالب آید برکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن می خواند امید که از انچه گفته می شود هم توبه کرده آید انشاء الله تعالی این عرضداشت پسندیده افتاد انگاه بنده عرضداشت کرد که الشعراء یتبعهم الغاوون معنی همچنان باشد که انکه متابع شعر اند گمراه باشند بارها از لفظ مبارک شنیده شده است الحدیث ان من الشعر لحکمة پس چون اهل شعر اهل حکمت باشند متابعت ایشان چرا گمراه باشند فرمود که شعرا که هزل و هجو و هجو گویند متابعان ایشان را این حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین علی رضه و دیگران هم گفته اند انگاه دو بیت از گفته امیر المومنین علی رضه بر زبان مبارک راند معنی انکه چون زنان بر اسب سوار شوند خروج دجال را ایم باشد یک قافیه سروج بود دوم خروج سوم عروج معراج و ال این بود اذا رکب الفروج علی السروج بنده عرضداشت کرد مبالغتی که در شعر باشد حال او چگونه باشد فرمود در کتابی مشهور دیده و شنده است که کذب الشعراء است اما کذبی که در شعر گویند آن غیبت دو شنبه نهم ماه جمادی الاول بدولت دست بوس مشرف شد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغمبر علیه السلام دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا فرمود که حسد است و غبطه است حسد انست که یکی مر یکی را نعمت بیند آن نعمت او را زوال خواهد غبطه انست که مر یکی را نعمت بیند و خود را هم بر مثل آن نعمت خواهد پس حسد حرام است نه غبطه چهارشنبه هفتم ماه مبارک شعبان سعادت دست بوس بدست آمد سخن در احوال جبه زادیه افتاد بر لفظ مبارک راند که بعد از صد سال فرهی بر وی گشاده بنده حکایت آن گوید و شیر در بهار گفت لیکن سید اسحق است این فرمود آری این سخن درباب شیخ قطب الدین بختیار قدس الله روحه العزیز فرمود که روزی عید بود شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نمازگاه برگشته بانجا آمد که این زمان روضه ایشان است آنجا آمد و ایستاد آنجا زمین صحرا بود و هیچ گوری و گنبدی نبود در تامل شد عزیزانی که در برابر بودند عرضداشت کردند که امروز روز عید است و خلق منتظر انکه مخدوم در خانه آیند طعامی بخورند تا چرا درنگ میکنند شیخ فرمود که مرا ازین زمین بوی دلهای می آید در زمان حضم آن زمین طلب کردند شیخ آن زمین را از مال خود خرید و جهت خود مدفن همانجا فرمود خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که انکه می گفت اینجا بوی دلهای می آید تا آنجا کیان خفته اند الحق حکایت شیخ محمود مو پینه دوز افتاد رحمة الله علیه فرمود که در زمان او مر کرا برده یا کنیزکی گم شدی حضم بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گریخته است شیخ محمود نام آن برده پرسیدی و ساعتی تامل کردی و بعد ان حضم گفتی که بخواهی یافت یا نه یابی از ان چنانکه بمن گفتی که چون بیابی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت

غلام من گریخته است شیخ نام پرسید و ساعتی تامل کرد و گفت خواهی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی القصه
بعد از چند روز غلام را یافت اما نیامد و شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن غلام بگریخت خصم بیامد و صورت حال
بخدمت شیخ محمود عرضداشت کرد شیخ محمود فرمود اینکه من می گویم که بیائید و مرا از یافت برده خبر کنید نه آنست که من از
شما خبری خیری است دارم برای آن می گویم که چون خبر کنید که یافتم بار از دل من برخیزد الحال تو دانی کار تو خواجه ذکره الله بالخیر
بر این حرف رسیده تبسم فرمود و گفت شیخ محمود با خصم غلام گفت که چون تو غلام یافتی و شرط کرده بودی که چون
بیابم خبر خواهم کرد نکردی این بار بگریخته است باز نخواهی یافت بعد حکایت شیخ الاسلام فریدالدین افتاد
قدس الله سره العزیز فرمود که وقتی چند درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان در بیعت مراج بودند چون از پیش
شیخ برخاستند گفتند ما چندین گشتیم هیچ درویشی نیافتم شیخ فریدالدین رض فرمود بشنید که شما را درویشی تمام
ایشان استعداد کردند و روان شدند شیخ فرمود چون می روید راه بیابان مروید راه دیگر بروید ایشان
سخن شیخ را خلاف کردند و راه بیابان گرفتند شیخ کسی را در عقب دوانید تا تحقیق کند که کدام راه رفتند
خبر آورد که ایشان راه بیابان رفتند شیخ چون این خبر شنید های های بگریست چنانکه کسی ماتم دارد القصه بعد از آن
خبر آوردند که بر سر ایشان باد سموم زد چنانکه هر جایی هلاک شدند یک تن هر جایی رسید آب بسیار خورد همانجا هلاک شد در میان
خواجه ذکره الله بالخیر که بسبب زحمت بر کت نشسته بود حاضران را عذر میخواست و میفرمود که من اندکی پا به زحمت پای دارم سبب آن
بر کت نشسته ام تا شما عیب نکنید حاضران همه دعا کردند و گفتند حیات شما میباید حیات ما متعلق بحیات شماست بنده را این
بیت یاد آمد ٭ جان جهانیان توئی دشمن جان بود کسی ٭ ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشتن ٭ خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این غزل
یاد داشت بر زبان مبارک راندند ٭ دوش صبوحی زد بلبل مست در چمن ٭ از خوشی عشق گل بدرید پیرهن ٭ بعد حکایت خواجه
فریدالدین عطار رحمة الله علیه افتاد که شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فریدالدین عطار را در نیشاپور دیده بود
مگر وقتی با شیخ بهاءالدین زکریا رحمة الله علیه حکایت کرد که من وقتی خواجه فریدالدین عطار را در نیشاپور دیدم با من سخن گفت
که مرا مرحبا دار ایشان می خواستم که کسی ایشان هم شیخ بهاءالدین چون این بشنید گفت در محل چرا از شیخ شهاب الدین نشان
ندادی شیخ جلال الدین گفت من مشغولی که در خواجه فریدالدین عطار دیدم مشغولی دیگران نجنبیدان معزولی است بیان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من پیر برادیدم او گفت که من خواجه فریدالدین عطار را دیده بودم او اهل حال عظیم بر نشان
قدم بود آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون عنایت حق در آید چنین چیزها شود بعد از آن از واقعه و حکایت فوت
گفت او شهید آنجهان بود که کفار در نیشاپور رسیدند او با نفر یاران مستقل حلقه نشسته بود و منتظر آنکه کافران آیند و ایشان را
شهید کنند همانزمان کافران در رسیدند و تیغ در نهادند و کشتن آغاز کردند در آنحال خواجه فریدالدین عطار گفت که یاران
او [illegible] گرفتند در آنحال شکفته انچه تیغ قهار و انچه تیغ جبار چون او را کشتن گرفتند آن زمان می گفت انچه گرست وانچه کرمست

انچه احسان لطف تحقی حکایت خواجه حکیم سنائی رحمة الله علیه افتاد فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقده بارها
گفتی که من مسلمان کرده یک قصیده حکیم سنائی طیب الله ثراه عزیزی حاضر بود بیتی از قصیده او فرو خواند چنان بود که
این بیت از آن قصیده است آن بیت که آن عزیز گفت این بود ٭ بر سر طور هوا طنبور شهوت میزنی ٭ عشق قربان برانی
را بدین خواری مجوی ٭ بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک راندند که متصل این بیت است ٭ اختیار یار اعیانی
این درگاه را ٭ در کف دست عروس عهد عیاری مجوی ٭ بنده عرضداشت کرد که این عیاری چه چیز است فرمود عیاری نام بازی
این عیاری ساخته اوست مردمان این عیاری را عیاری می گویند از نسبت این ابیات که بخواندند فرمود که شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی که ای کاش مرا انجا بردی که خاک سنائی است یا خاک او بیاری که من از او [illegible] کشتم چهارشنبه چهارم ماه
مبارک رمضان سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمد حکایت قاضی منهاج سراج افتاد علیه الرحمة ذوق تذکیر او فرمود
که من هر دو شنبه در تذکیر او رفتمی الی ماعه بانچه حجت بود در تذکیر او فرمود که از سخن او و از خواندن مقریان او در حالتی گشتند
سخن گفتی همه خلق الی زبان شد ٭ توبه و احرام کردی همه پنداره وا گذاشتند آنگاه فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود
گونه شدم گوئی که من [illegible] ده ام باچه شدست بیش من آنچنان سماعی و هیچ حالی خود را نیافتم و این معنی بیش از آن بود که تجرید سبب
شیخ بسیم بعد از آن فرمود که عزیزی او را گفت که تو حقانه تو لایق آنی که شیخ الاسلام باشی بعد از آن سخن در اولیا و
ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضداشت کرد که من شنیده ام اکنون سخنی از هر صوفی گو شنوم این سخن بر دل من عظیم گران آمدست فرمود که چه
سخن است بنده گفت آن مرد همچنین گفت که عالم که قائم است به برکت قطب که یکی است و اوتاد که چهار تن اند و ابدال که چهل تن اند و اولیا که
چهار صدتن اند در میان خلق همچنین است که چون قطب بمیرد یکی از اوتاد بجای او نشیند و یکی از ابدال بجای اوتاد و یکی از آن چهار صد کس که اولیا
اند بجای ابدال و یکی از عامه خلق میان اولیا حکم همچنین است که چون از آن چهار صد کس که اولیا اند یکی کم شود بیش دیگر بر ابدال جل
نباشد ایشان سیصد و نود و نه تن بمانند و اگر یکی دیگر از ایشان کم شود سیصد و نود و هشت تن بمانند همان بار اگر کسی بیش از این
چهار صد تن که اولیا اند در آید زیرا چه سوال این است آنچه خواجه ذکره الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که خیر ولایت بر دو نوعست ولایت
ایمانست و ولایت احسان و ولایت ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند بود آنگاه این آیه یاد کرد الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور و ولایت احسان آنست که کسی آن کسی گشته و کرامات او و مرتبه ها حاصل آید چهارشنبه چهارم ماه صفر سنه اثنی عشر و سبعمائه دست بوس حاصل شد
ذکر مشایخ می کرد بنده عرضداشت کرد که سید احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگوار کسی بود و از جوانی بوده است و چشم بسته است
که جوانی به بزرگی یاد کنند سیدی گویند بعد از آن فرمود که او در عهد شیخ حسین منصور حلاج رحمة الله علیه بود در آنچه حسین منصور
را بسوختند و خاکستر او را در آب دجله روان کردند سیدی احمد قدری از آن آب که در ظرف حاضر بود به تبرک برداشت و بخورد
برکتها از آنجا بود جمعه نوزدهم ماه مذکور دولت دست بوس میسر آمد سخن در مکارم درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد
فرمود که شبی دزدی در خانه شیخ احمد نهروالی در آمد و این شیخ مردی بافنده بود در تمام خانه شیخ احمد گشت هیچ

نیافت خواست که باز گردد شیخ آواز داد و سوگند داد که ساعتی بایست آنگاه دست در کارگاه خود نمود در ریسمانی که در کار
گاه خود ترتیب کرده بود از آن هفت گز جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه از آن ریسمانی جدا کرد و جانب دزد
انداخت و گفت ببر دزد جامه بستد و برفت دوم و سوم آن دزد و مادر و پدر او همه بیامدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند و از آن کار
توبه کردند چهارشنبه دهم ماه ربیع الاول سنه مذکور سعادت پابوس بدست آمد آنانکه زنبده خوردگی را از اقربا بهر خود برده بود
سبب آنکه بخود دگر را گاه گاه خیالی میرنجانید والله اعلم آسیبی بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر در صبوح بحال
باز گفت خواجه بنظر رحمت در وی دید بر نفس مبارک راند که بهتر خواهد شد از نسبت این حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود او را
طایفه پریان یا جنی بر نماز شامی از مقامی که او می بود در می ربودند درختی بود در میان خانه ایشان آن کودک را بر آن درخت
می نشاندند و هر وقت تا مادر و پدر او در محافظت آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفلی نهادند چون نماز
شام شد آن کودک را هم بر آن درخت دیدند چون عجز و اضطراب ایشان بسیار شد او را بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله علیه بردند و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود که سر آن کودک را بتراشید و کلاهی بر سر او نهاد و او را تلقین کرد که اگر بار
دیگر آن طایفه بر تو آیند بگو که این کلاه تحیت از شیخ یافته ام و مرید شیخ شده ام و شیخ مرا محلوق کرده و کلاهی نهاد چون آن
کودک را در خانه خود آوردند آن طایفه بیامدند کودک گفت من پیش شیخ محلوق شده ام و کلاه نمود ایشان همدیگر
گفتند که کدام بدبخت این را پیش شیخ برد این بگفتند و برفتند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب
کرد حاضران نیز بگریستند وقتی خوش بود بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که او در اول حال در انجه جوان
بود مشایخ و اهل فقرا اعظیم دشمن داشتی تذکیر بکردی و در تذکیر آن طایفه را بسیار بد گفتی تا انجه بخدمت شیخ نجم الدین
کبرا رسانیدند قدس سره شیخ نجم الدین فرمود که مرا در تذکیر او بر باید خود مکاران که حاضر بودند گفتند که مصلحت نیست که در
تذکیر او روید او دو تن ان و مشایخ را السبابی گوید نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند هر چند از این باب پیش گفتند شیخ فر
که می مرا در تذکیر او بضرورت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین آوردند شیخ نجم الدین کبرا در مجلس در برابر منبر نشست
شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید از آنها که می گفت بیشتر بگفتن گرفت هر چند که او ناگفتنیها می گفت
شیخ نجم الدین سری جنبانید و آهسته می گفت سبحان الله چه قابلیت است اخوان القصه چون شیخ سیف الدین از منبر فرود آمد شیخ
نجم الدین از تذکیر برخاست و بیرون آمدن گرفت چون نزدیک در مسجد رسید بر پس کرد و گفت که هنوز این صوفی نمی آید
همان ساعت شیخ سیف الدین از میان خلق نعره زنان جامه دران بیامد در پای شیخ نجم الدین افتاد و شیخ شهاب الدین
تورپشتی همدران مجمع حاضر بود او نیز بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد فی الجمله هر دو مرید شدند گویند که چون شیخ نجم الدین
قدس سره که از مسجد بخانه می آید شیخ سیف الدین پیاده جانب راست شیخ میرفت و شیخ شهاب الدین جانب چپ الغرض
هر دو بخدمت شیخ نجم الدین کبرا ارادت آوردند و محلوق شدند آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که

ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی پیش از آن شیخ شهاب الدین را گفت که ترا در دنیا و عقبی رحمت خواهد بود اما شیخ
سیف الدین را بیشتر خواهد بود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان شد شیخ سیف الدین جانب راست و
شیخ شهاب الدین جانب چپ همچنان شیخ سیف الدین موزه از پای راست شیخ کشید و شیخ شهاب الدین از پای چپ
و این اشارت مشایخیست بعد از آن شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا رو و ساکن شو بخارا ترا اقطاع دادیم
شیخ سیف الدین عرض کرد که آنجا علما بسیار اند و غلبه تعصب ایشان با اهل فقر معلوم حال من چگونه شود شیخ نجم الدین
فرمود که رفتن از تو دیگر ما دانیم یکشنبه ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت دست بوس دست آمد حکایت شیخ ابو اسحاق
کازرونی افتاد فرمود که او را شهریار نام بود و ابو اسحاق کنیت آنگاه از کیفیت او بیان فرمود که او جولاهه بچه بود
در دهی ساکن بود دیگر وقتی در ایام صغر سن بسیانی رسیده مگر در شیخ عبدالله خفیف قدس الله سره العزیز برو بگذشت و نظر
کرد با جیه دید در سیمای او ابو اسحاق را گفت بیا مرید من شو ابو اسحاق حیران ماند گفت من چه دانم که مرید چگونه میشوند
شیخ عبدالله فرمود تو دست بر دست من نه بگو که من مرید تو شدم ابو اسحاق همچنان دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چکنم
شیخ عبدالله فرمود که هر چه بخوری چیزی از آن نصیب دیگران کنی ابو اسحاق همین قبول کرد چون طعام بیافتی چیزی از آن بدیگری دادی
تا روزی سه درویش در آن ده رسیدند از پیش او بگذشتند او بیاخو گفت که این سه درویش در وقتی رسیدند و مقام نکردند بگذشتند
ابو اسحاق را در دل گذشت که خدمت ایشان مرا باید کرد آن زمان پیش وی سه نان موجود بود همان بستد و دوید
و از پس بیامد که بی ادبی باشد از پیش در آمد و آن سه نان پیش هر سه مرد بداشت ایشان آخر صاحب دل بودند نان بستدند
و بخوردند با خود همدیگر گفتند که این کار خود کرد ما را عذر این نباید ساخت یکی گفت دنیا او را بخشیم دوم گفت بسبب دنیا
در فتنه افتد عقبی هم سیوم گفت درویشان چه از ما بستد هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدیم آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که ابو اسحاق یکی شیخی کامل حال شد که در صفت نیاید تا آن ساعت که نقل او شد خطیره او چندان نعمت و راحت باشد
که حد نیست یکی جمعیتی از زر و سیم و الوان نعم بی اندازه است لختی حکایت شیخ احمد معشوق افتاد فرمود که او وقتی در عین جبله
ما نریم شبی از مقام خود بیرون آمد در آبی وان که جای مهتابی بود قرار گرفت و میگفت الهی من از اینجا بیرون نیایم تا نگویی که من
کیستم آواز شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند یافت باز احمد
برین بسنده نکنم باز آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان بحمایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ گفت
برین بسنده نکنم مرا می باید که بدانم که من کیستم آنگاه آوازی شنید که ما حکم کردیم که درویشان و عارفان عاشق ما باشند و تو معشوق
ما باشی آنگاه خواجه احمد رحمة الله علیه از آن مقام بیرون آمد و در شهر میرفت هر که پیش می آمد میگفت السلام علیک یا خواجه احمد معشوق
ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید گریه کرد یکی از حاضران گفت او نماز نکردی فرمود که آری او را چون جهد
کردند گفتند چرا نماز نمی گذاری گفت نماز بگذارم ولی فاتحه نخوانم گفتند این چه نماز باشد که فاتحه نخوانند

چون الحاح بسیار کردند گفت بلا فاتحه بخوانم اما ایاک نعبد و ایاک نستعین نخوانیم گفتند این آیه هم بخوان القصه بعد از ان
گفت و گوی بسیار در نماز ایستاده فاتحه خواندن گرفت چون اینجا رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر اعضای مبارک او
از زیر پیرهن موی خون روان شد آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من جان تسلیم بر من نماز نیست سه شنبه یازدهم ماه مبارک
رجب سنه اثنی و عشرین و سبعمایه سعادت پای بوس حاصل شد در ان ایام امساک باران بود در نسبت آن وقت حکایت فرمود که
وقتی در دهلی آغاز قحط بود اتفاق کردند که شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه دعای باران بخواند خلق شهر همه
بیرون آمدند شیخ نظام الدین ابوالموید بمنبر برآمد و در اثنای تذکیر دست در آستین کرد و به بیرون آورد و روی سوی
آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شدند بار سخن پیوست باران بایستاد بار دیگر شیخ نظام الدین ابوالموید
انجامه را از آستین بیرون کشیده روی سوی آسمان کرد باران قوی حال بارید فی الجمله در خانه آمد از وی پرسیدند
که انجامه چه بود گفت دامن والده من بود نختی حکایت دیگر هم از بزرگی او گفت فرمود او برادران بودند
عم زادگان یا نو عم گر گاه و گاه از برای تمهید صله رحم بر ایشان برفتی و ایشان با هر کسی مزاح فراخ کردندی
تا یک بار شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه بر ایشان رفت ایشان با او کلماتی مزاح آمیز گفتن گرفتند
شیخ گفت مرا می گذارید که ساعتی پهلوی شما بنشینم یا آواره بدر آمده روسیاه بروم این سخن با تنگیگی
گفت که هر دو گریه شدند جمعه بیستم ماه مبارک شعبان سنه اثنی عشرین و سبعمایه دولت پای بوس دست آمد وقتی
از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شد بود و از تیسیر خلق همچنین شنیده شد که او را محمد معشوق گویند تا
درین روز پرسیده آمد که احمد معشوق گویند یا محمد معشوق فرمود که احمد محمد معشوق او را احمد نام بود و پدر او را
محمد این بود ثلث رجانیان که مدت سه سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب فواید سینه که در دوازده سال
تمام شده است امید و نسخه مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چندگاه گوهر جان را در صدف سینه
قراری باشد درهای که از ان دریای رحمت بدست آید در سلک کلک کشیده شوند و بنده از ان جواهر
مایه دار شود انشاء الله تعالی + چون بهفتصد فزود بست و دو سال + بیستم روز از مه شعبان +
از اشارات خواجه جمع آمد + این بشارت ده فتوح جهان + شیخ ما چون محمد اندام +
حسن اندر ثنای وحان + الحمد لله که کتاب فواید الفواد باتمام رسید +

تمت

شجره خاندان چشتیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی سبحه التسبیح بلسان جلاله والصلوة علی رسوله محمد و آله اما بعد میگوید اضعف العباد محمد احمد بداونی
نظام جعله الله تعالی قابل المحبة که چون عنایت سابقه این بیچاره را در حضرت با رفعت شیخ شیوخ العالم قطب الوری
علامة الدین بدر الشریعة شمس الحقیقة فرید الحق و الدین طیب الله ثراه و جعل حظیرة القدس مثواه برسانید و از روی
بنده نوازی این بنده را بنظر اختصاص ملحوظ گردانید و بخرقه ارادت مشرف کرد و او از خدمت ملک المشایخ
سلطان الطریقه برهان الحقیقه ابوالمکارم خواجه قطب الملة والدین بختیار اوشی یافته و او از خدمت بدر
العارفین سید العابدین خواجه معین الملة والدین حسن سنجری یافت و او از خدمت صحبة الحق علی
الخلق خواجه عثمان هارونی یافت و او از خدمت سدید النطق عدیم المثل خواجه حاجی شریف
زندنی یافت و او از خدمت خواجه مودود چشتی یافت و او از خدمت ملک المشایخ
ناصر الملة والدین خواجه یوسف چشتی یافت و او از خدمت ملجاء العباد خواجه محمد چشتی
یافت و او از خدمت عمدة الابرار قدوة الاخیار خواجه ابو محمد چشتی و او از خدمت تاج الاولیا
سراج الاصفیا خواجه ابو اسحاق چشتی یافت و او از خدمت شمس الفقرا بدر الکبرا خواجه
ممشاد علو دینوری یافت و او از خدمت اکرم اهل الایمان وافر البر و الاحسان خواجه
هبیره البصری یافت و او از خدمت تاج الصلحا منهاج الاتقیا خواجه حذیفه مرعشی یافت
و او از خدمت سلطان السالکین برهان العاشقین عادل المملکة و السلطنة خواجه ابراهیم ادهم
یافت و او از خدمت قطب الفضایل خواجه فضیل عیاض یافت و او از خدمت قطب المشایخ
المعظم خواجه عبد الواحد زید یافت و او از خدمت رئیس التابعین خواجه حسن بصری
یافت و او از خدمت افضل الوقت اعلی العصر امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
یافت و او از خدمت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم یافت + اللهم اوصل برکاتهم الی و انام کافه اهل اسلام ط

خاتمة الطبع

فواید الفواد سخنوری و حاصل الحصول معنی گستری در سپاس گذاری خالقیست که زبان را بالنطق و نطق را با زبان دست و گریبان ساخت و قلم را بدست و دست را بقلم برداخت
اما بعد کمترین محمد حسین خان الحسینی مهتمم مطبع مصطفائی دهلی را هوای طبع نمودن نسخهٔ فوائد الفواد از دیرباز در سر بود مگر نسخهٔ صحیحهٔ معتبره بدست نمی افتاد که تخضی ازجای بهم رسانیده طبعش نمود چون دیدم بغلط و مغلظیش فرا رسیدم چنانکه دل می خواست خواهش بر نیامد پس از سپری شدن سالی چند حافظ رحیم بخش صاحب تاجر نسخهٔ قلمی کهنهٔ شصت ساله مصحح محققی از خاندان مصنف بدست آورده بمن داد از وصول این نعمت غیر مترقبه در پیرهن نگنجیدم و سجدات شکر الهی بجا آوردیم چو این نسخه را با نسخهٔ مطبوعه در برابر نهاده نگریستیم بر خرابی حال نسخهٔ مطبوعه گریستیم و این نسخه را به برادر احمد حسن خان مهتمم مطبع حسینی سپردم آن عزیز این عروس را بمشاطگی خامهٔ جادو طراز یاقوت قلم جواهر رقم میر رحمت علی که قلمش نور افزائی حروف چشم دار قایم مقام میل سرمه و رقمش در سواد افزائی دیدهٔ سپید قرطاس نائب مناب مردمک
نظم
بخط او سواد دیده روشن ✤ که خود معنی کند لفظش مبرهن ✤ سوادش یک قره آید چو در چشم ✤ نهد چون طوطیا بیننده بر چشم ✤
الحاصل این عروس زیبا را که بجز حسن و معنی از آب و رنگ صورت صفائی نداشت و روائی نداشت حلیهٔ صحت طبع در پوشیده در سنه یکهزار دو صد هشتاد و دو هجری نبوی بنظر ناظرین که شیفتهٔ سلاسل زلف سیه چردگان الفاظ و والهٔ صفای آئینه رخسار معنی بودند لمحه چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن فرصت قره بر هم زدن و رخصت بر گردیدن ندهند جلوه گر ساخت

... که این قدر یقین بود اسند اگر بنا به صحبت انسان کامل که آدم عبارت از الست [illegible]
[illegible] بان مبدل سنگ در و یافت و ساخت شاتر فی سه اسلند [illegible]
[illegible] ان حیوانات ناطق هم بالاتر بر می آید چنانچه از حال اکثر انها و اقل انها
او سبحانه اخبار میفرماید که انهم کالانعام بل هم اضل و اینهمه اخبار را باخبری جای
مسطور که شنیده ید از ان نسبت که به صحبت انسان کامل هم پیوسته بود
[illegible] اول دو عالم کردم کام روز نظره بشکل آدم کردم یعنی چه آب و گل
فراهم کردم با ممال هو المجسم کردم شت ارکون و مکان ذرهٔ زعفران
بیت بجسم دل من آدم خالی باشد رباعی در بندگی حق که بود واجب عام بالله
سوالیه ثلاث اند مدام حیوان برکوع و شجر آمد بقیام در سجده حجر شده الان زنت
هر کس را بهر کاری آفریده اند وادار ابدان نفعل امر فرمود اند وهمه درین امر مطیع و مجبور اند
که طاقت و مجال نافرمانی و مخالفت ندارند یعنی که فلک و ملک و نجوم را برای گردیدن
کردن و نجارها ماهوس مخصوصه چون بر پا کرد اند و شیطان را برای اغوای
و برهمن را برای سجدهٔ صنم و عابد را برای عبادت صمد پیدا ساخته اند و حیوانات
و طائران را برای چریدن و دویدن و پریدن و سباع درنده و پرنده را برای کشتن
ایشان در صحرا و بیابان سر داده اند و گله را شته اند رباشی تا چرخ فرو مانده از ادوار
تعطیل چه ممکن است در آثار سر انجا نشان فرموده می شود [illegible] در کارست انچه دیده [illegible]

در دریا بوجه خوبی موجی دارد حسن بیدا ... با اوست ج ا ص ۱۵۹

هجری که بود مراد محبوب از وصل هزار بار خوش‌تر ... بس

... ای و نفسانی و شیطانی خود بر آمده باراده و خواهش مطلوب وحالی

... تمام خوانده سرود ۲ دران وقت اتفاقاً و کمال آنها باقرار مبدل خوا...

... و خار و جبار و قهار رها بکذات را خواننده نعمه و مسرف با ما ... خوانند

... فرنیک جلوه گر هست وجو از فیض تهی نیست چه زیبا و چه زشت در مرتبهٔ الهیات هم مخلوقات

... و نیز در طالب و مطلوب و عاشق و معشوق لا تعد و لا تحصی اند مثلاً بلبل در مرتبهٔ مخلوقات طالب گل و ...

... و پروانه واله شمع است معشوق یکی خوش‌رو و خوشبو و خوش‌نغمه باحسن دل بخت...

... چهچهٔ تجھ پر ای کی نظری تو اف آپ بنہم ظ مسو یس دل جانا

... تجھ بھراما ای مجھ جب ہوا جانا تو غرہ می تیا تا تجھی

... توان از قطرهٔ اشکی مطلب رسید گاه باشد خرمنی حاصل شود از دانه ج ا

... امروز در طفل رعایت اند و فردا در ظل حمایت دعا ر خان و بنیاد عجم در ظل عنایت

در ظل ظلیل اند بیت سایهٔ دولت او در دو جهان جاوید است + ای خوش آن بنده که این سا...

و تعنیه حسنج ج ا ص ۳۴۲ سوده ما چون لی علمت درویست او فنا کی د... دولت دام ...

... از خم و چو مینه بستم جام هست در بزم وصال مژده مدام هست گر جو ... نخ

... باشد بیعه است که نشه ولایت عام هست ظلمات و آب حیات عبارات و ا...

... ابدا و اجسام مظلم و فانیات در جانب چیزهای لطیف و حافظ عالم با ...

... ج ا ص ۲۶ نالهٔ عندلیب